

ساختار دولت خلافت



از منشورات حزب التحرير

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ساختار دولت خلافت

چاپ اول - عربی

۱۴۲۶ھ.ق - ۲۰۰۵م

چاپ اول - دری

۱۳۹۶ھ.ش - ۲۰۱۷م

نشرات امت

کابل - افغانستان

info@hizb-afghanistan.com
www.hizb-afghanistan.com

www.hizb-ut-tahrir.info
www.qeyaam.com

فهرست مطالب

| | |
|--|----|
| پیشگفتار | ۱ |
| مقدمه | ۴ |
| نظام حکومت داری در اسلام پادشاهی نیست: | ۹ |
| ساختار دولت خلافت در حکم و اداره | ۱۷ |
| ۱- خلیفه | ۱۷ |
| شروط تعیین خلیفه: | ۱۹ |
| شروط انعقاد: | ۱۹ |
| شروط افضلیت و برتری | ۲۳ |
| طریقهٔ نصب خلیفه | ۲۳ |
| اجراآت عملی جهت نصب و بیعت با خلیفه | ۲۶ |
| امیر موقت | ۲۹ |
| حصر نامزدان | ۳۱ |
| چگونگی بیعت | ۳۶ |
| وحدت خلافت | ۳۷ |

| | |
|-----|--|
| ۴۰ | صلاحیت های خلیفه |
| ۴۷ | خلیفه در تبنی نمودن قوانین مقید به احکام شرعی می باشد: |
| ۴۹ | دولت خلافت دولت بشری است نه دولت الهی |
| ۵۳ | مدت ریاست خلیفه |
| ۵۴ | عزل خلیفه |
| ۵۵ | مدت تعیین شده بالای مسلمانان جهت اقامه خلیفه |
| ۵۸ | ۲- معاونین (وزراً تفویضی) |
| ۶۲ | شروط معاون تفویض: |
| ۶۳ | صلاحیت های معاون تفویضی: |
| ۶۶ | تعیین و عزل معاونین: |
| ۶۷ | ۳- وزیران تنفیذ: |
| ۷۷ | ۴- ولایت و والیان: |
| ۸۱ | خلیفه باید از کارکرد والیان باخبر باشد: |
| ۸۲ | جهاد: |
| ۹۰ | ۵- امیر جهاد- بخش نظامی (اردو) |
| ۹۳ | انواع نظامی ها: |
| ۹۶ | خلیفه، سرقوماندان اردو است |
| ۹۹ | ۶- امنیت داخلی |
| ۱۰۱ | وظایف و مسئولیت های اداره امنیت داخلی |
| ۱۱۱ | ۷. قضاء |
| ۱۱۳ | انواع قضات: |
| ۱۱۵ | شروط الزامی پست قضاء: |
| ۱۱۶ | تعیین قاضیان: |
| ۱۱۶ | تعیین معاشات قضات: |
| ۱۱۸ | تشکیل محاکم |

- محتسب: ۱۲۲
- صلاحیت‌های محتسب: ۱۲۲
- قاضی مظالم: ۱۲۵
- تعیین قاضی‌های مظالم و عزل کردن آن‌ها: ۱۲۶
- صلاحیت‌های قاضی مظالم: ۱۲۹
- دستگاه اداری و کارگردانی تنها یک اسلوب اداره است، نه حکمرانی ۱۳۹
- پالیسی دستگاه اداری ۱۴۲
- ۸ - مطبوعات ۱۴۴
- اجازه نامه فعالیت رسانه: ۱۴۶
- سیاست مطبوعاتی دولت: ۱۴۷
- ۹ - مجلس امت (شورای و محاسبه) ۱۴۸
- حق شوری: ۱۴۹
- وجیه محاسبه: ۱۴۹
- انتخاب اعضاء مجلس امت: ۱۵۲
- چگونگی انتخاب مجلس امت ۱۵۳
- عضویت مجلس امت: ۱۵۴
- مدت عضویت مجلس امت: ۱۵۶
- صلاحیت‌های مجلس امت: ۱۵۷
- حق سخن گفتن و اظهار نظر بدون مشکلی ۱۶۶
- ۱۰ - لواءها و رایه‌ها ۱۷۰
- ۱۱ - سرود (ترانه) دولت خلافت ۱۷۴

پیشگفتار

الحمد لله، والصلاة والسلام على رسول الله، وعلى آله وصحبه ومن والاه، وبعد.
الله سبحانه و تعالی در قرآن مجید می فرماید:

﴿ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا * يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا * وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ﴾ [نور: ۵۵]

خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته انجام داده‌اند، وعده می‌دهد که آنان را قطعاً جایگزین در زمین خواهد کرد همان گونه که پیشینیان را جایگزین قبل از آن‌ها نمود. همچنین آئین ایشان را که برای آنان می‌پسندد، حتماً پابرجا و برقرار خواهد ساخت، و نیز خوف و هراس آنان را به امنیت و آرامش مبدل می‌سازد، مرا می‌پرستند و چیزی را شریک من نمی‌گردانند. بعد از این کسانی که کافر شوند، آنان کاملاً فاسق و بیرون شوندگان از دین هستند.

و رسول الله صلی الله علیه وسلم می فرماید:

«تَكُونُ النَّبُوءَةُ فِيكُمْ مَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ تَكُونَ، ثُمَّ يَرْفَعُهَا اللَّهُ إِذَا شَاءَ أَنْ يَرْفَعَهَا. ثُمَّ

تَكُونُ خِلاَفَةً عَلٰی مِنْهَاجِ النَّبُوَّةِ، فَتَكُونُ مَا شَاءَ اللّٰهُ اَنْ تَكُوْنَ، ثُمَّ يَرْفَعُهَا اِذَا شَاءَ اَنْ يَرْفَعَهَا. ثُمَّ تَكُونُ مُلْكًا عَاصًا، فَتَكُونُ مَا شَاءَ اللّٰهُ اَنْ تَكُوْنَ، ثُمَّ يَرْفَعُهَا اِذَا شَاءَ اللّٰهُ اَنْ يَرْفَعَهَا. ثُمَّ تَكُونُ مُلْكًا جَبْرِيَّةً، فَتَكُونُ مَا شَاءَ اللّٰهُ اَنْ تَكُوْنَ، ثُمَّ يَرْفَعُهَا اِذَا شَاءَ اَنْ يَرْفَعَهَا. ثُمَّ تَكُونُ خِلاَفَةً عَلٰی مِنْهَاجِ النَّبُوَّةِ، ثُمَّ سَكَتَ» [رواه احمد]

تا زمانی که الله مقدر نموده، نبوت در میان شما باقی می ماند و زمانی که وی بخواهد آن را از میان برمی دارد، و خلافت به منهج نبوت را جایگزین آن می سازد. این خلافت هم تا زمانی که الله متعال مقدر کرده، ادامه می یابد. سپس وقتی که او بخواهد، آن را از میان شما برمی دارد، بعد از آن حکومت های میراثی ستمگرانه بر سر کار خواهد آمد و تا زمانی که الله اراده نماید، عمر می کند و سپس از میان برداشته می شود و به دنبال آن حکومت پادشاهی مستبدانه و جبری ظاهر می شود که آن هم به اندازه ای که الله مقدر فرموده عمر می کند. بعد از آن به خواست الله از میان برداشته شده و خلافت به منهج نبوت دوباره باز خواهد گشت. رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از آن سکوت اختیار فرمود.»

ما اعضای حزب تحریر، به وعده ی الله سبحانه و تعالی ایمان داریم و این بشارت رسول الله صلی الله علیه وسلم را تصدیق می نمایم. چون در میان امت اسلامی و یکجا با آنها برای احیای دوباره خلافت اسلامی فعالیت می نمایم و مطمئن به تحقق آن هستیم، و در این راه از الله سبحانه و تعالی می خواهیم تا ما را با اقامت خلافت، عزت بخشیده و ما را جزو سربازان آن قرار دهد، تا پرچم اسلام را به خوبی و بر پایه ی خیرخواهی برافراشته سازیم و آن را از یک پیروزی به پیروزی دیگر حمل نمایم که تحقق این امر برای الله آسان است.

ما در این کتاب برآنیم که ابعاد عملی حکومت داری و اداره را در ساختار دولت خلافت با عبارات روشن و زود فهم که ناشی از استنباطها و استدلال های شرعی است بیان کنیم تا مایه ی آرامش و اطمینان قلبها و شرح سینهها باشد.

انگیزه نوشتن کتاب حاضر اینست که سیستم های حکومتی موجود در جهان امروز، از نظر ساختار و محتوا زمین تا آسمان با نظام حکومتی اسلامی فرق دارند. تفاوت از لحاظ اساس و محتوا از این جهت است که همه ی نظام های حکومتی فعلی در جهان

برگرفته از کتاب الله سبحانه وتعالی، سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و دیگر منابع شرعی نمی‌باشند و مسلمانان به این قناعت و باور رسیده‌اند که این نظام‌ها کاملاً با نظام اسلامی در تناقص است.

اما یگانه مسئله‌ای که امکان دارد، در میان مسلمانان نوعی ابهام و آشفتگی بار آرد اینست که آن‌ها فکر کنند نظام اسلام در ساختار حکومت‌داری با نظام‌های فعلی از لحاظ داشتن شورای وزیران، وزیران، وزارت‌خانه‌ها و امثالش کدام تفاوت ندارد. درحالی‌که واقعیت‌ها و صلاحیت‌های این حکومت‌ها کاملاً با نظام اسلام تفاوت دارد؛ چون آن‌ها ساخته دست انسان است که در برخی موارد باهم شباهت دارند.

لذا در این کتاب بالای ساختار حکومت و ادارات در دولت خلافت تمرکز صورت گرفته تا ساختار دولت اسلامی را در اذهان مسلمانان قبل از دوباره آمدن آن، به اذن الله واضح و روشن بسازیم.

شایان ذکر است که موضوع رایه و لوای دولت خلافت را هم از نظر دور نداشته‌ایم و به آن پرداخته‌ایم. البته مسائلی هم باقی مانده که در این کتاب از آن سخن نگفته‌ایم و سخن گفتن درباره آن‌ها را به وقت دیگری موکول می‌نمایم؛ اما در کتاب آینده به اذن الله مد نظر گرفته خواهد شد. در این کتاب موضوعات ذیل گنجانیده شده است:

چگونگی انتخاب خلیفه، مشخص ساختن صیغه‌ی بیعت و صلاحیت‌های امیر موقت در حالت اسارت خلیفه که امید نجاتش باشد یا نه. سازمان دهی پولیس ولایات، تعیین پولیس زن در دایره‌ی امنیت داخلی، چگونگی انتخاب مجالس ولایات و مجلس امت و موافقت به سرود رسمی در دولت خلافت.

از الله سبحانه می‌خواهیم که در ارسال نصرت یاری‌اش به ما تعجیل فرماید و با فضل خود بر ما منت نهد و با عزت و کرم خود ما را اکرام بخشد و این امت دوباره همان امتی شود که بهترین امت برای مردمان زمان خود بود. ان شاءالله دولت خلافت به عنوان اولین دولت جهان در عصر حاضر احیا گردد که خیر و عدالت را در سراسر جهان انتشار می‌دهد و در این‌روز است که مومنان بخاطر یاری و نصرت الله خوشحال می‌شوند و الله هم سینه‌های جماعتی از ایمانداران را بخاطر این امر شفا می‌دهد.

مقدمه

قبل از پرداختن به تفصیلات در رابطه به ساختار دولت خلافت، تذکر موضوعات ذیل ضروری پنداشته می‌شود:

اول: شکل حکومت‌داری در اسلام که رب العالمین آن را بالای مسلمانان واجب ساخته است، نظام خلافت می‌باشد. در نظام خلافت، خلیفه از طریق بیعت کردن با او بر کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم جهت حکم به دستورات الله برگزیده می‌شود. دلایل این امر از کتاب الله، سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و اجماع صحابه رضی الله عنهم گرفته شده است. چنانچه الله سبحانه و تعالی فرموده است:

﴿ فَاحْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ ﴾ [مائده: ۴۸]

در میان آن‌ها طبق چیزی حکم کن که الله بر تو نازل کرده است و بخاطر پیروی از هوا و هوس‌های ایشان، از حق و حقیقتی که برای تو آمده است روی مگردان!

هم‌چنان الله سبحانه در جای دیگر از قرآن کریم می‌فرماید:

﴿ وَأِنْ أَحْكَم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ ﴾ [مائده: ۴۹]

و در میان آن‌ها [= اهل کتاب]، طبق آنچه الله نازل کرده، حکم کن! و از هوس‌های

آنان پیروی مکن! و از آن‌ها بر حذر باش که مبادا تو را از بعض احکامی که الله بر تو نازل کرده منحرف سازند!

خطابی که در این آیات متوجه رسول الله صلی الله علیه وسلم است در واقع متوجه امت وی صلی الله علیه وسلم نیز می‌باشد. بدین مفهوم که باید بعد از رسول الله صلی الله علیه وسلم در میان خود حاکمی انتخاب کنند که به شریعت الله سبحانه و تعالی حکم کند. امر در این خطاب مقید جزم و قاطعیت است؛ چون موضوع خطاب فرض است و همان گونه که در کتاب اصول فقه بیان شده است، این امر قرینه بر دلیل است. حاکمی که بعد از رسول الله صلی الله علیه وسلم به دستورات و قوانین ارسالی الله سبحانه و تعالی حکم می‌کند، خلیفه نامیده شده است که نظام حکومت‌داری هم بر همین وجه، خلافت خوانده می‌شود. علاوه بر این، تطبیق و اجرای حدود و سایر احکام واجب تنها در صورت وجود خلیفه عملی می‌گردد. چنانچه قاعده فقهی: ما لا یتم الواجب الا به فهو واجب؛ یعنی آنچه واجب جز به وسیله‌ای آن انجام نمی‌شود، خود واجب است. پس این به حضور حاکمی دلالت می‌کند که شریعت را تطبیق کند و این یک امر الزامی و اجبی می‌باشد. پس روشن است که حاکم خلیفه و نظام حکومت‌داری او هم نظام خلافت می‌باشد.

طوری که در سنت آمده است، نافع از عبدالله بن عمر روایت می‌کند که از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که می‌فرمود:

«من خلع يداً من طاعة لقي الله يوم القيامة لا حجة له، ومن مات وليس في عنقه بيعة مات ميتة جاهلية» (رواه مسلم)

هرکس بیعت شکنی کند و از اطاعت خلیفه دست بکشد، در روز قیامت با الله در حالی ملاقی خواهد شد که هیچ عذری ندارد. هم‌چنان اگر کسی در حالی بمیرد که در گردش بیعت نباشد، مرگ او به مانند مرگ جاهلیت است.

رسول الله صلی الله علیه وسلم در این حدیث به هر مسلمانی واجب نموده که بیعتی در گردش باشد و مرگ شخصی را که بدون داشتن بیعتی در گردش می‌میرد، مثل مرگ جاهلیت توصیف نموده است. هم‌چنان نکته‌ای قابل توجه اینست که بیعت بعد

از رسول الله صلی الله علیه وسلم صرف با شخص خلیفه انجام می‌شود، نه با کس دیگری. پس این حدیث وجود بیعت را درگرددن هر مسلمانی واجب می‌سازد که بدون وجود خلیفه و بیعت کردن با او ممکن نمی‌شود.

مسلم از اعرج و او از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود:

«إنما الإمام جُنَّةٌ يُقَاتِلُ مِنْ وَرَائِهِ وَيُتَّقَى بِهِ»

امام/خلیفه همانند سپر امت است که از عقب او [با دشمن] می‌جنگید و از طرف او حفاظت می‌شوید.

و مسلم به نقل از ابوحازم می‌گوید: حدود ۵ سال در خدمت ابوهریره رضی الله عنه بودم. یکبار از او شنیدم که این حدیث را از رسول الله صلی الله علیه وسلم نقل می‌کرد:

«كانت بنو إسرائيل تسوسهم الأنبياء، كلما هلك نبي خلفه نبي، وإنه لا نبي بعدي، وستكون خلفاء فتكثر»

رسولان الله بر بنی اسرائیل حکومت و رهبری می‌کردند، هر زمانی که پیامبری فوت می‌کرد پیامبر دیگری جانشین او می‌شد؛ اما بعد از من هیچ پیامبری دیگری نخواهد آمد و خلفای فراوانی بر سر کار خواهند آمد.

اصحاب عرض کردند: در آن وقت ما چه کار کنیم؟ رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود:

«قالوا فما تأمرنا؟ قال: فُوا ببيعة الأول فالأول، وأعطوهم حقهم، فإن الله سائلهم عما استرعاهم»

شما به بیعت اول وفا کنید و از خلفای بر حق اطاعت کنید چراکه الله سبحانه و تعالی در خصوص رفتاری که با زیردستان و رعیت خود در پیش می‌گیرند، از آنها بازخواست می‌کند.

در این احادیث، خلفا به عنوان سپر توصیف شده‌اند که از مسلمانان دفاع و محافظت

می‌کنند. توصیف خلفا به عنوان سپر، دلالت به مدح و تعریف وجود آن‌ها نیز می‌باشد که آن یک طلب است. چون زمانی الله سبحانه و تعالی و یا رسولش صلی الله علیه و سلم از ما طلب ترک عمل را نماید، آن نهی می‌باشد. به همین ترتیب هرگاه از ما طلب انجام عمل را نماید، آن عمل مطلوب است. و هرگاه در مورد اقامت حکم شرعی باشد، پس آن شکل طلب جازم را بخود می‌گیرد. به همین منوال در احادیث فوق آمده است که خلفا امور مسلمانان را به پیش می‌برند که آن طلب به تعیین ایشان می‌باشد.

بر علاوه رسول الله صلی الله علیه و سلم امر به اطاعت از خلفا، محافظت از خلافت و جنگ با کسانی که با خلیفه منازعه می‌نمایند را منع نموده است. از مسلم روایت است که آن حضرت صلی الله علیه و سلم می‌فرماید:

«ومن بايع إماماً فأعطاه صفقة يده، وثمره قلبه، فليطعه إن استطاع. فإن جاء آخر
بنازعه، فاضربوا عنق الآخر»

هرکس با امامی بیعت کند و به نشانه‌ای این بیعت مخلصانه دست در دست او بگذارد، باید تا جایی که می‌تواند از او اطاعت کند و اگر شخص دیگری آمد و در امر خلافت با او منازعه کرد، گردن او را بزند!

فلهذا حکم اطاعت از امام/خلیفه در حقیقت تعیین او می‌باشد. به همین سان حکم جنگیدن با کسانی که با وی در امر خلافت منازعه می‌کنند، دلیل بر این است که همواره و همیشه پیش از یک خلیفه نباید وجود داشته باشد.

در مورد اجماع صحابه هم باید بگوئیم که آن‌ها متفقاً شخصی را برای جانشینی رسول الله صلی الله علیه و سلم انتخاب کردند و به همین دلیل خلافت ابوبکر، عمر، عثمان و علی رضی الله عنهم را بعد از وفات هر یک پذیرفتند.

یکی از مواردی که نشان دهنده‌ای تاکید اجماع اصحاب بر تعیین خلیفه است، تأخیر در دفن میت رسول الله صلی الله علیه و سلم است که آن‌ها بخاطر سرگرم شدن به انتخاب خلیفه، در دفن او صلی الله علیه و سلم بعد از وفاتش تأخیر کردند، به رغم این که دفن میت پس از فوت فرض است.

همه اصحاب باید در کار کفن و دفن رسول الله صلی الله علیه و سلم شرکت می‌کردند،

اما به دو قسمت تقسیم شدند. تعدادی از اصحاب مصروف تعیین و انتخاب خلیفه شدند و برخی دیگر شان در برابر این عمل آن‌ها، سکوت اختیار کردند. درحالی‌که می‌توانستند اعتراض کنند، اعتراضی نکردند و همراه با آن‌ها دو شب در دفن میت رسول الله صلی الله علیه وسلم تأخیر نمودند؛ با این‌که شخصاً می‌توانستند این کار را انجام دهند.

رسول الله صلی الله علیه وسلم در چاشتگاه روز دوشنبه رحلت نمود و اصحاب کرام رضی الله عنهم اجمعین، نه در جریان روز دوشنبه، نه در شب دوشنبه و نه هم در جریان روز سه شنبه؛ بلکه در وسط شب و روز سه شنبه بعد از این‌که برای ابوبکر صدیق رضی الله عنه بیعت داده شد و او رضی الله عنه به صفت خلیفه مسلمانان تعیین گردید و سپس پیکر مبارک را دفن کردند؛ یعنی مراسم تدفین میت، دو روز و دو شب به تأخیر انداخته شد که در این جریان برای ابوبکر صدیق رضی الله عنه، نخست بیعت داده شد و بعداً میت دفن گردید.

این عملکرد صحابه اجماعی براین است که مشغول شدن به انتصاب خلیفه بر دفن میت مقدم است، و بر این اساس معلوم می‌شود که تعیین خلیفه از دفن کردن میت واجب‌تر است!

هم‌چنین اصحاب در طول زندگی خود به طور اجماع به این رسیده بودند که تعیین خلیفه واجب است و با وجود این‌که اجماعاً بر یک شخص توافق نظر نداشتند، اما اختلافی در وجوب خلیفه نزد شان، نه در زمان وفات رسول الله صلی الله علیه وسلم و نه هم در زمان وفات هر یک از خلفای راشدین موجود نبود. لذا اجماع صحابه دلیل صریح و قوی است بر وجوب تعیین خلیفه.

دوم: شکل نظام حکومت‌داری در اسلام - خلافت است - که با تمامی اشکال نظام حکومت‌داری معروف در جهان امروزی، چه از لحاظ اساس، افکار، مفاهیم، معیارها و احکامی که جهت اداره امور مردم عملی می‌گردد، و چه از لحاظ قانون اساسی و دیگر قوانینی که برای تطبیق و تنفیذ آماده شده و ساختاری که دولت اسلامی را تمثیل می‌کند، متمایز و متفاوت است.

نظام حکومت‌داری در اسلام پادشاهی نیست:

نظام حکومت‌داری در اسلام، نظام سلطنتی نیست و با نظام سلطنتی موافقت و مشابهت ندارد؛ چون در نظام سلطنتی پسر وارث سلطنت گردیده بدون این‌که علاقه‌اتباع در نظر گرفته شود. اما در نظام خلافت وراثت وجود ندارد و از طریق بیعت خلیفه انتخاب می‌گردد. در نظام سلطنتی برای سلطان امتیازات و حقوق خاص در نظر گرفته می‌شود که از باقی رعیت متمایز و مافوق قانون می‌باشد.

در بعضی از نظام‌های سلطنتی، پادشاه به شکل سمبولیک بوده و مستقیماً حکمرانی نمی‌کند. به همین ترتیب در نوع دیگر، پادشاه مالک و حاکم بوده و به هر شکلی که بخواهد بالای رعیت حکمرانی می‌نماید. در هر دو نوع نظام سلطنتی، پادشاه از هر نوع جوابگویی در برابر اتباع مسئول نمی‌باشد بی تفاوت از این‌که با آن‌ها چگونه رفتار بد و ظلم می‌نماید.

اما در نظام خلافت هیچ‌گونه امتیازی به خلیفه داده نشده و خلیفه هیچ‌گونه حقوق خاصی در برابر قضا نسبت به یکی از رعیت دولت اسلامی ندارد. خلیفه سمبول امت مانند نظام سلطنتی نیست؛ بلکه نائب امت در حکم و قدرت می‌باشد. یعنی امت وی را انتخاب می‌نماید و برایش بیعت اطاعت می‌دهد تا بالای آن‌ها شریعت الله سبحانه و تعالی را تطبیق نماید. خلیفه در تمام اعمال، احکام، رعایت امور و مصالح امت مقید به احکام شرعی می‌باشد.

نظام حکمرانی در اسلام به مانند نظام امپراطوری هم نیست و در تمام ابعاد با نظام اسلامی در تضاد است. چون در مناطقی که قبلاً اسلام حکمفرما بود، تمام ملیت‌ها و نژادهای مختلف تحت پرچم واحد اسلام بسر می‌بردند و به یک مرکز واحد مرتبط بودند. درحالی‌که نظام امپراطوری بالای ملیت‌ها و نژادهای مختلف بشکل غیر مساویانه حکمروایی داشت؛ چنان‌چه برای کسانی که در مرکز حکمرانی بودند، امتیازات حکمرانی، مالی و اقتصادی خاصی قایل بود.

طریقه‌ای اسلام در حکمرانی چنان است که با تمام اتباع دولت اسلامی در مناطق مختلف مساویانه برخورد می‌نماید. اسلام عصیبت قومی را حرام دانسته و برای غیر مسلمانان که تابعیت دولت اسلامی را دارند حقوق و واجبات مساوی مطابق به احکام

شرعی قایل گردیده است. به همان شکلی که با یک مسلمان انصاف صورت می‌گیرد، با یک غیر مسلمان نیز عین انصاف تامین می‌شود و هر دو در مقابل قانون جوابگو هستند. هر تبعه دولت اسلامی بی تفاوت از این که کدام دین را اختیار کرده است، از حقوق یکسان برخوردار می‌باشد. برعکس هرگاه یک مسلمان خارج از دولت اسلامی زندگی کند و تابعیت دولت اسلامی را نداشته باشد، از این حقوق برخوردار نمی‌باشد. نظر به این مساوات، دولت خلافت کاملاً از نظام امپراطوری متفاوت است.

دولت‌های امپراطوری با دزدیدن منابع و ثروت مناطق مستعمره نیرو و اقتدار امپراطوری را در مرکز تقویت می‌کنند. اما نظام اسلامی، به هیچ وجه مستعمرات را ایجاد نکرده و نه ثروت دیگران را در مرکز می‌اندوزد، بلکه با تمام مناطق مساویانه برخورد می‌نماید. بی تفاوت از این که آن مناطق به چه اندازه فاصله از مرکز دارند و هم‌چنان بی تفاوت از این که متعلق به کدام نژاد هستند.

دولت خلافت هر منطقه را بخشی از جسم دولت می‌داند و اهل سایر مناطق عین حقوقی را می‌داشته باشند که اهل مرکز دارا می‌باشد. هم‌چنان حاکمیت نظام و قوانین در تمام مناطق دولت اسلامی یکسان می‌باشد.

نظام حکمرانی در اسلام، نظام فدرالی هم نیست؛ چون در نظام فدرالی هر منطقه مستقل بوده و صرف در احکام عام متحد می‌باشند. نظام دولت خلافت بشکل نظام متحد در تمامی عرصه‌ها بوده و مراکش در غرب، با خراسان در شرق و ولایتی به مانند قاهره همه یکسان اند، ولوکه قاهره پایتخت دولت خلافت باشد. نظام مالی و بودجوی تمام مناطق یکسان است. برای هر منطقه بودجه بشکل منصفانه تعیین می‌گردد. طور مثال هرگاه واردات یک ولایت نسبت به حاجات آن زیادتر باشد، دولت آن ولایت را مطابق به حاجات اش تمویل می‌نماید، نه مطابق به واردات آن. بر عکس هرگاه واردات یک ولایت نسبت به نیازش کم باشد، دولت مکلف است تا از بودجه عامه نیازمندی‌های آن ولایت را مرفوع سازد.

نظام حکمرانی اسلامی نظام جمهوری نیست؛ دلیل نشات نظام جمهوری عکس‌العملی در مقابل طغیان نظام شاهی می‌باشد، چون زمامداران بالای مناطق و باشندگان آن‌ها به هر شکلی که می‌خواستند حکمروایی می‌کردند. شاه به شکل دلخواه خود بالای رعیت

و مناطق آن حکمرانی می‌کرد.

بناء نظام جمهوری در صدد انتقال سیادت و قدرت به مردم از طریق دموکراسی گردید. به همین شکل مردم قوانین را وضع نمودند و حلال و حرام را بشکلی که می‌خواستند تعیین نمودند و حسن و قبیح را تعریف کردند. قدرت عملی بدست رئیس جمهور، وزرا نظام ریاست جمهوری و مجلس وزرای نظام جمهوری افتاد. مثال‌های دیگری نیز در نظام سلطنتی وجود دارد که صلاحیت حکم، بدست نخست وزیر و کابینه او افتاد، و شاه و یا ملکه صرف بشکل سمبولیک در رأس قرار گرفتند.

نظام اسلامی از تمام نظام‌های دیگر متفاوت می‌باشد. در نظام اسلام، مردم قانون ساز نیستند، بلکه صرف الله واحد قانون‌ساز است و هیچ‌کس حق تعیین حلال و حرام ساختن را بجز الله سبحانه و تعالی ندارد. واگذار شدن حق قانون‌سازی برای انسان‌ها گناه بزرگی در اسلام می‌باشد. در این مورد الله سبحانه و تعالی می‌فرماید:

﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ﴾ [توبه: ۳۱]

(آنها) دانشمندان و راهبان خویش را معبودهایی در برابر الله قرار دادند.

رسول الله صلی الله علیه وسلم در تفسیر این آیت می‌فرماید که مردم برای احبار و راهبان اجازه تشریح قانون را دادند و آن‌ها قوانین را وضع نمودند و با احکام که الله سبحانه و تعالی برای‌شان فرستاده بود در تناقض بود و مردم از آن اطاعت و پیروی نمودند. اینست معنی *أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ*.

به همین دلیل قبول نمودن حلال و حرام به غیر از الله سبحانه و تعالی گناه عظیم در اسلام شمرده شده است که آن را به نام شرک یاد می‌کنند. ترمذی به نقل از عدی بن حاتم روایت نموده است:

«ایت النبی صلی و فی عنقی صلیب من ذهب، فقال یا عدی اطرح عنک هذا الوثن. و سمعته یقرا فی سوره براءه (اتخذوا احبارهم و رهبنهم اربابا من دون الله) قال: اما انهم لم یكونوا یعبدونهم، و لکنهم كانوا اذا احلوا لهم شیاً استحلوه، و اذا حرّموا علیهم شیاً حرّموه»

در حالی که صلیب طلائی به گردن داشتیم خدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم رسیدیم. فرمود: ای عدی! این بت را از گردنت بیرون بیاور و دور بنداز! و از ایشان شنیدیم که این آیت را از سوره توبه خواند: ﴿اتخذوا احبارهم و رهبنهم اربابا من دون الله﴾ یهود و نصرا آنها را پرستش نمی‌کردند فقط وقتی که این علما و راهبان چیزی را برای آنها حلال میکردند، آن را حلال می‌پنداشتند و وقتی چیزی را بر آنها حرام می‌کردند، آن را حرام می‌دانستند.»

در نظام حکمرانی اسلام، شورای وزیران که دارای مشخصات، صلاحیت‌ها و بودجه‌ای جداگانه باشد وجود ندارد. چون در نظام‌های بشری فوق‌الذکر مشکلاتی زیادی وجود دارد که در نهایت سبب پسمانی در حل مصالح انسان‌ها می‌گردد. مشکلات دیگری که در این عرصه ظاهر می‌گردد از بابت دخالت وزرای مختلف در مورد یک امر واحد می‌باشد. راه‌حل این مشکل صرف در اینست که تمام مشکلات مردم را تحت چتر یک جهاز واحد اداری حل و فصل نمود.

در نظام جمهوری حکمرانی در میان وزارتخانه‌ها مجزا می‌باشد و در چهارچوب شورای وزیران بشکل دسته جمعی انجام می‌شود؛ اما در نظام اسلامی شورای وزیران به منظور حکمرانی دسته جمعی وجود ندارد، بلکه تنها برای خلیفه از جانب امت بیعت داده می‌شود تا وی مطابق به کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم حکم نماید. خلیفه می‌تواند در پهلوی خود معاونین (وزرای تفویض) تعیین کند تا او را در پیشبرد مسئولیت خلافت همکاری نمایند. آن‌ها به معنی لغوی معاونین خلیفه می‌باشند.

نظام حکمرانی اسلامی، نظام دموکراسی نیست. نظام دموکراسی؛ یعنی حق قانون سازی برای انسان‌ها اعطا گردیده و آنها حلال و حرام، حسن و قبیح را تعیین می‌نمایند. نظام دموکراسی مقید به احکام شرعی نبوده و هسته اساسی این نظام آزادی از احکام الهی می‌باشد.

کفار این را درک نموده‌اند که مسلمانان هیچ‌گاه نظام دموکراسی را به معنی حقیقی آن قبول ندارند. فلذا دولت‌های کفری استعماری امروزی، به خصوص امریکا کوشش دارد تا از طریق دروغ و فریب داخل بلاد مسلمین شده و دموکراسی را به مثابه یک آله و وسیله انتخاب حاکم توجیه کند. به همین شکل می‌خواهند امت اسلام را فریب دهند تا

نظام دموکراسی را قبول نمایند؛ چون بالای مسلمانان از طرف حکام ظالم و دیکتاتور بشکل بیرحمانه ستم صورت می‌گیرد که احساسات ایشان را جریحه‌دار کرده و سهولت را جهت متقبل شدن نظام دموکراسی برای انتخاب حکام جدید ایجاد کرده است!

پس آن‌ها عمداً جنبه‌های اساسی این نظام را پوشانیده‌اند که آن عبارت از اعطاء نمودن حق تشریح و تحریم برای انسان‌ها می‌باشد، در حالی که آن صرف حق رب انسان‌ها می‌باشد و بس. حتی بعضی از اسلام‌گرایان و مشایخ یا به حسن نیت و یا به سوء نیت فریب این امر را پذیرفته‌اند. هرگاه از نزد ایشان در مورد نظام دموکراسی سوال گردد، در جواب می‌گویند که آن جواز دارد، چون آن صرف یک وسیلهٔ انتخاب حاکم می‌باشد و بس. کسانی که هدف فریب دادن مسلمانان را مانند کفار دارند عمداً معنی حقیقی نظام دموکراتیک را پنهان می‌نمایند. آن‌ها در صدد پنهان نمودن موضوع اساسی سیادت انسان‌ها و قانون‌گذاری توسط رأی اکثریت می‌باشند که در نتیجه، حلال و حرام، حسن و قبح مطابق به هوای نفس انسان تعیین می‌گردد.

در نظام دموکراسی، فرد باید آزاد باشد تا هرچه بخواهد تحت چتر دموکراسی و آزادی انجام دهد: شراب بنوشد، مرتکب زنا شود، مرتد شده و به مقدسات بی احترامی کند. این واقعیت و حقیقت این نظام می‌باشد. چگونه امکان دارد که یک مسلمان بعد از درک آن بگوید که دموکراسی جایز است و یا این که آن از اسلام آمده است؟!

اسلام برای انتخاب حاکم امت (خلیفه مسلمین) میکانیزم به خصوصی را تعیین نموده است. سیادت در اسلام برای شریعت داده شده است و اما شرط اساسی برای انتخاب خلیفه بیعت می‌باشد. انتخاب خلیفه از قرن هفتم میلادی بدینسو صورت می‌گرفت در حالی که در دیگر نقاط جهان انسان‌ها تحت ظلم دیکتاتوران و پادشاهان طاغی به سر می‌بردند. هرگاه کیفیت انتخاب نمودن خلفای راشدین را مانند: ابوبکر، عمر، عثمان و علی رضی الله عنهم را مطالعه نمایم. درمی‌یابیم که برای آن‌ها شورای اهل حل و عقد و نمایندگان مسلمانان بیعت داده‌اند تا این که به سمت خلافت تعیین شوند. در اواخر خلافت عمر رضی الله عنه عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه، خواستار رای نمایندگان مسلمانان (در آن زمان اهل مدینه) گردید. او از جا‌های زیادی دیدن نمود و با زن و مرد آن‌ها در مورد نظر ایشان در رابطه به تعیین نمودن خلیفهٔ مسلمانان صحبت

نمود که بالاخره به این نتیجه رسید، که اکثریت خواهان عثمان رضی الله عنه می‌باشند و برای او بیعت دادند.

به طور خلاصه باید متذکر گردید که دموکراسی نظام کفری می‌باشد که تنها از انتخاب حاکم پیشتیبانی می‌کند؛ زیرا آن موضوع اساسی در این نظام نمی‌باشد، بلکه امر اساسی در نظام دموکراسی حق تشریح است که آنرا برای بشر داده است، نه برای الله سبحانه و تعالی. درحالی که الله سبحانه در مورد می‌فرماید:

﴿ ان الحكم الا لله ﴾ [انعام: ۵۷]

حکم و فرمان، تنها از آن الله است!

و هم‌چنان می‌فرماید:

﴿ فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا ﴾ [نساء: ۶۵]

به پروردگارت سوگند که آنها مؤمن نخواهند بود، مگر این‌که در اختلافات خود تو را به داورى طلبند و سپس از داورى تو، در دل خود احساس ناراحتى نکنند و کاملاً تسلیم باشند.

برعلاوه آن آیاتی دیگری نیز وجود دارد که بیانگر حق تشریح صرف برای الله سبحانه و تعالی می‌باشند.

با مطالعه بیشتر در مورد دموکراسی درمی‌یابیم که آن آزادی‌های شخصی را شعار می‌دهد، که به اساس آن هر مرد و هر زن بدون در نظر گرفتن حلال و حرام هر چه که خواسته باشند، انجام می‌دهند. در نظام دموکراسی آزادی‌های دینی برای انسان‌ها حق رد و تبدیل دین را بدون قید و شرط می‌دهد. هم‌چنان آزادی ملکیت برای اشخاص قدرتمند حق استعمار و استثمار از ضعیفان را توسط وسائل فاسد و فریبنده می‌دهد که در نتیجه ثروتمند، ثروتمندتر می‌گردد و فقیر، فقیرتر. در مورد آزادی بیان باید متذکر گردید که آن عبارت از ایراد قول راست نمی‌باشد؛ بلکه از آن بر علیه مقدسات امت استفاده می‌گردد، حتی کسانی که بر مقدسات اسلامی امت بنام آزادی بیان تاخت و تاز می‌نمایند، به

نام‌های مفکرین تیزهوش یاد گردیده و برای ایشان جوایز داده می‌شود. این همه به وضوح به اثبات می‌رساند که نظام حکم در اسلام فقط و فقط «خلافت» می‌باشد، نه نظام پادشاهی، امپراطوری، فدرال، جمهوری و نه هم نظام دموکراسی. سوم: ساختار دولت خلافت از سیستم معروف امروزی متفاوت می‌باشد، با وجود این‌که بعضی از بخش‌های آن ظاهراً با هم متشابهت دارد. ساختار دولت اسلامی از ساختار دولتی که رسول الله صلی الله علیه وسلم در مدینه منوره بعد از هجرت از مکه تاسیس نموده بود، گرفته شده است. هم‌چنان شکل و ساختار دولت اسلامی در زمان حکومت داری خلفای راشدین، به همین شکل بود. بعد از بررسی دقیق نصوص وارده در این بخش، درخواهیم یافت که ساختار دولت خلافت در بخش حکم و اداره به شکل ذیل می‌باشد:

- ۱- خلیفه
- ۲- معاونین (وزرای تفویضی)
- ۳- معاونین اجرائیوی (وزرای تنفیذی)
- ۴- والیان
- ۵- امیر جهاد یا رئیس اردو
- ۶- اداره امنیت داخلی
- ۷- اداره امور خارجی
- ۸- اداره صنعت
- ۹- قضاء
- ۱۰- اداره مصالح مردم
- ۱۱- بیت المال
- ۱۲- مجلس امت
- ۱۳- بخش معلومات یا رسانه‌ها

هدف این کتاب پرداختن به جزئیات و تفصیلات ساختارهای فوق مطابق سیاق‌های شرعی می‌باشد که از آن نشأت کرده است.

از الله سبحانه و تعالی التماس داریم تا ما را با نصرتش عزت بخشیده و در راستای

احیای خلافت راشدۀ ثانی ما را یاری دهد تا این که قدرت اسلام و مسلمانان، ذلت کفار و مشرکین و گسترش بشارت و انصاف را به تمام دنیا دوباره اعاده نماید.

﴿إِنَّ اللَّهَ بِأَلْعِ أَمْرِهِ * قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا﴾ [طلاق: ۳]

الله فرمان خود را به انجام می‌رساند و برای هر چیزی اندازه‌ای مقرر کرده است!

۱۴ ذالحجه ۱۴۲۵ هجری قمری

۲۵ جنوری ۲۰۰۵

ساختار دولت خلافت در حکم و اداره

۱. خلیفه

خلیفه کسی است که در حاکمیت و تطبیق احکام شرعی از امت نیابت می‌کند. اسلام حق حکم نمودن و حاکمیت را برای امت اعطاء فرموده است. به همین لحاظ امت ضرورت به کسی دارد که به نیابت از آنها احکام شرعی را بالای شان تطبیق نماید. الله سبحانه و تعالی بالای امت تطبیق مکمل احکام شرعی را فرض گردانیده است. از این که خلیفه توسط مسلمانان تعیین می‌گردد و این بیانگر نایب بودن امت در مسایل حاکمیت و تطبیق احکام شرعی می‌باشد. هیچ کسی تا زمانی خلیفهٔ مسلمین شده نمی‌تواند که امت به او بیعت ندهد. این بیعت عبارت از تعیین نمودن نایب امت و انعقاد خلافت با اعطاء نمودن حاکمیت می‌باشد که بالای امت اطاعت از خلیفه فرض می‌گردد. کسی که بالای امت حاکمیت می‌کند نمی‌تواند خلیفهٔ مسلمانان خطاب گردد تا این که برای وی از طرف مجلس اهل حل و عقد امت بیعت انعقاد شرعی به رضا و اختیار داده نشود. آن شخص از شروط انعقاد برخوردار باشد و بعد از انعقاد خلافت به تطبیق احکام شرعی مبادرت ورزد.

لقب

لقب که به خلیفه اطلاق می‌گردد، می‌تواند لقب خلیفه، امام و یا امیرالمومنین باشد. این

همه القاب در احادیث صحیح و اجماع صحابه ذکر گردیده است. مانند: لقب خلفای راشدین.

ابو سعید خدری روایت می‌کند که از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیده است:

« اذا بویع لخلیفتین فاقتلوا الآخر منهما » (رواه مسلم)

«هرگاه برای دو خلیفه بیعت اطاعت داده شد، شخص دوم را به قتل برسانید.»

عبدالله بن عمرو بن العاص روایت می‌کند که از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیده است:

«و من بايع اماماً فاعطاه صفقه يده، و ثمره قلبه، فليطعه» (رواه مسلم)

«هرکس با امامی بیعت کند و به نشانه‌ی بیعت دست در او بگذارد و این بیعت را صادقانه و به دور از نفاق انجام دهد، باید از او تا آخر وقت اطاعت کند.»

عوف بن مالک روایت می‌کند که از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیده است:

«خيار أئمتكم الذين تحبونهم و يحبونكم، و تصلون عليهم و يصلون عليكم.»

(رواه مسلم)

«بهترین امامان/ خلفای تان کسانی اند که شما آن‌ها را دوست دارید و آن‌ها شما را و آن‌ها برای شما دعا می‌کنند و شما برای آن‌ها.»

در احایث فوق لقب حاکم که احکام شرعی را تنفیذ می‌نماید عبارت از امام و خلیفه ذکر گردیده است.

و اما در خصوص لقب امیرالمؤمنین باید بگوئیم صحیح‌ترین مطلب در این باره روایتی است که حاکم در المستدرک به نقل از ابن شهاب بیان کرده است و ذهبی هم این روایت را صحیح دانسته و طبرانی آن را روایت کرده و هیشمی هم گفته که رجال آن، رجالی صحیح هستند. این روایت در مستدرک حاکم این گونه است: ابن شهاب می‌گوید: عمر بن عبدالعزیز از ابوبکر بن سلیمان ابی حثمه سوال کرد و گفت: در دوران ابوبکر نوشته می‌شد: از طرف خلیفه رسول الله صلی الله علیه وسلم. سپس عمر در زمان

خلافت خود در آغاز می‌نوشت: از طرف خلیفه و جانشین ابوبکر. پس چه کسی اولین بار نوشت: از طرف امیرالمؤمنین؟ ابوبکر بن سلیمان در جواب گفت: زنی به نام شفاء که یکی از زنان مهاجر نخستین است چنین روایت نموده که عمر بن خطاب طی نامه‌ای از والی عراق درخواست کرد که دو مرد قوی را برایش بفرستد تا در مورد عراق و مردم آن از آنها سوال کند. آنگاه والی، لیبید بن ربیع و عدی بن حاتم را به خدمت او فرستاد. هنگامی آن دو به مدینه رسیدند، شتران‌شان را در حویلی مسجد خواباندند و داخل مسجد شدند. ناگهان عمرو بن عاص را دیدند و به او گفتند: ای عمرو، از امیرالمؤمنین برای داخل شدن ما اجازه بگیر. عمرو بن عاص گفت: شما دو نفر به خدا اسمش را درست گفتید. او امیر و ما مؤمن هستیم.

آنگاه عمرو بن عاص فوراً به خدمت عمر بن خطاب آمد و گفت: سلام بر تو ای امیر مؤمنان! آنگاه عمر گفت: ای پسر عاص چه چیزی در این اسم برای تو نمایان شده است؟ پروردگارم می‌داند که تو از آنچه گفتم، بیرون می‌آیی (و دیگر آن را تکرار نمی‌کنی) عمرو بن عاص گفت: لیبید بن ربیع و عدی بن حاتم از راه رسیدند و شترهای‌شان را در حویلی مسجد خواباندند، سپس پیش من آمدند و گفتند: ای عمرو از امیرالمؤمنین برای ما اجازه‌ی داخل شدن بگیر!. به خدا آن دو نام تو را درست بیان کردند چرا که ما مؤمن هستیم و تو امیر ما می‌باشی.

راوی می‌گوید: از آن روز نام عمر رضی الله عنه امیرالمؤمنین نوشته شد. شفاء هم مادر بزرگ ابوبکر بن سلیمان بود. سپس خواندن به نام امیرالمؤمنین بعد از عمر در زمان صحابه و بعد از ایشان، ادامه یافت.

شروط تعیین خلیفه:

خلیفه باید هفت شرط را بجا آورد تا این که واجد شرایط برای عقد بیعت گردد. این هفت شرط، شروط انعقاد می‌باشد که هرگاه یک نقصی در آن وارد گردد تمام عقد خلافت باطل می‌گردد.

شروط انعقاد:

نخست: خلیفه باید مسلمان باشد. برای کافر بیعت داده نمی‌شود و اطاعت از او جائز

نیست؛ چون الله سبحانه و تعالی می فرماید:

﴿وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا﴾ [نساء: ۱۴۱]

و الله سبحانه و تعالی هرگز کافران را بر مؤمنان تسلطی نداده است.

توسط این مقام، حاکم حق حکمرانی را بالای مردم حاصل می نماید. کلمه لن در آیت مبارکه عبارت از قرینه نهی جازم در مورد حاکم ساختن کافر بالای مسلمانان بشکل مطلق است، که آن می تواند مقام خلافت و یا هر مقام دیگری باشد. پس این آیت پذیرفتن کافر را برای حاکمیت بالای مسلمانان حرام گردانیده است.

الله سبحانه و تعالی ولی الامر مسلمانان را یک مسلمان قرار داده و فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ [نساء ۵۹]

ای کسانی که ایمان آورده اید! اطاعت کنید الله را و اطاعت کنید رسول الله و اولو الامر را.

هم چنان الله سبحانه و تعالی فرموده است:

﴿وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَدَّعَوْا بِهِ * وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ﴾ [نساء: ۸۳]

و هنگامی که خبری از پیروزی یا شکست به آنها برسد، (بدون تحقیق)، آن را شایع می سازند؛ در حالی که اگر آن را به پیامبر و پیشوایان - که قدرت تشخیص کافی دارند - بازگردانند، از ریشه های مسائل آگاه خواهند شد.

در قرآن هر جای که واژه ی «اولی الامر» آمده، مسلمان بودن هم به دنبال آن مطرح است و این نشان می دهد که ولی امر باید مسلمان باشد؛ چون والیان و معاونان و کارگزاران توسط ولی امر انتخاب و تعیین می شوند که مسلمان بودن ولی امر شرط است.

ثانیاً: خلیفه باید مرد باشد و جائز نیست که زن باشد؛ چون بخاری از ابی بکره روایت می نماید: زمانی برای رسول الله صلی الله علیه و سلم خبر رسید که بالای اهل فارس دختر خسرو تعیین گردیده است. او صلی الله علیه و سلم فرمود:

«لن یفلح قوم ولوا أمرهم امرأه» (صحیح بخاری)

«قومی که زن را حاکم و متولی امر خود قرار دهند، هرگز رستگار نخواهند شد.»

این که رسول الله صلی الله علیه وسلم خبر از عدم رستگاری قومی می‌دهد که زنی را بالای خود حاکم کرده‌اند، به وضاحت نهی قاطع از حاکم کردن زن است. از طرفی این درست است که جمله به شکل خبری است، اما از لحاظ معنایی صیغهای طلب را می‌رساند. لذا نهی از حاکم کردن زن مساوی به قرینه‌ای است که دلالت بر طلب قطعی ترک این امر دارد.

ولایت زن بر مسلمانان حرام است؛ چون به معنی حاکمیت او در منصب خلافت و دیگر مناصب حکومتی است. دلیل آن هم موضوع حدیث ولایت دختر کسری به عنوان فرمان‌روا است که مختص به موضوع حکمرانی پرداخته است. پس حدیث فوق بشکل عام درمورد حکمرانی آمده است و دیگر موضوعات مانند: قضاء، مجلس شورا و محاسبه، انتخاب حاکم را دربر نمی‌گیرد؛ یعنی در همه موارد یاد شده زن می‌توان سهم بگیرد که در بخش‌های بعدی در این رابطه بحث خواهیم کرد.

سوم: خلیفه باید بالغ باشد و تعیین نمودن طفل به صفت خلیفه جائز نمی‌باشد. ابو داوود از علی بن ابی طالب روایت می‌کند که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند:

«رفع القلم عن ثلاثه: عنی الصبی حتی یبلغ، و عن النائم حتی یستیقظ، و عن المعتوه حتی یبرأ»

«از سه نفر تکلیف ساقط است: از طفل تا وقتی که به سن بلوغ می‌رسد؛ از شخص خوابیده تا زمانی که بیدار می‌شود و از ناقص‌العقل تا زمانی که بهبود پیدا می‌کند.»

هم‌چنان این حدیث به لفظ دیگری نیز از علی رض روایت شده است:

«رفع القلم عن ثلاثه: عن المجنون المغلوب علی عقله حتی یفیک، و عن النائم حتی یستیقظ، و عن الصبی حتی یحتلم» (رواه ابوداؤد)

«از سه کس رفع تکلیف شده است: از دیوانه‌ای که دیوانگی بر عقلش غالب آمده است تا وقتی که به هوش می‌آید؛ از خوابیده تا وقتی که بیدار می‌شود و از طفل تا زمانی که

به سن بلوغ می‌رسد.»

کسی که از او رفع تکلیف شده است، اقداماتش هم صحیح نیست و شرعاً مکلف نمی‌باشد و از این رو نمی‌تواند مقام خلافت و یا دیگر مناصب حکومتی را احراز نماید؛ چون اختیار تصرفات و اقدامات خود را ندارد.

گذشته از این روایت دیگری در بخاری وجود دارد که بیانگر درست نبودن خلافت طفل است: ابو عقیل زهره بن معبد از جدش عبدالله بن هشام روایت کرده که زینب دختر حمید، او را به خدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم آورد و گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه وسلم با این طفل بیعت کن! رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: «هو صغیر؛ یعنی او کوچک است». پس از آن رسول الله صلی الله علیه وسلم دستی بر سرش کشید و برایش دعا کرد...» از این جا واضح می‌گردد که بیعت طفل فاقد اعتبار بوده و نمی‌تواند با خلیفه بیعت کند. پس به طریق اولی طفل نمی‌تواند خلیفه شود. در این حدیث کاملاً آشکار می‌گردد که حتی بیعت دادن طفل فاقد اعتبار و قابل قبول نیست، پس چگونه می‌تواند خلیفه شود.

چهارم: خلیفه باید عاقل باشد و جائر نیست که خلیفه دیوانه باشد؛ چون رسول الله صلی الله علیه وسلم در حدیث فوق می‌فرماید: «از سه نفر تکلیف ساقط است: ... یکی از آنها دیوانه‌ای است که دیوانگی بر عقلش غالب آمده تا زمانی که بهبود پیدا می‌کند».

کسی که از او رفع تکلیف شده باشد، مکلف نیست. برعلاوه، عقل مناط تکلیف و شرط درست بودن تصرفات و اعمال است. پس اگر خلیفه عاقل نباشد چگونه اقدامات حکومتی را انجام می‌دهد و احکام شرعی را اجرا می‌نماید. به همین دلیل صحیح نیست که دیوانه باشد، چون دیوانه او حتی نمی‌تواند در امور شخصی خود تصرف کند، چه رسد به تنظیم امور مردم.

پنجم: خلیفه باید عادل باشد و درست نیست که خلیفه فاسق باشد؛ چون عدالت یکی از شروط تشکیل خلافت و تداوم آن است.

الله سبحانه و تعالی در مورد شاهد، عادل بودن را شرط قرار داده و می‌فرماید:

﴿وَأَشْهِدُوا ذَوِي عَدْلٍ مِّنكُمْ﴾ [طلاق: ۲]

و دو مرد عادل از خودتان را گواه گیرید.

هرگاه شرط شهادت بین دو نفر عدالت است، پس به طریق اولی خلیفهٔ مسلمین که از لحاظ مقام و مسئولیت به مراتب بلندتر است، باید عادل باشد. ششم: خلیفه باید آزاد باشد؛ چون هر غلام تحت مالکیت صاحب خود بوده و اختیار انجام امور شخصی خود را ندارد. فلذا برای او صلاحیت پیشبرد امور انسان‌ها داده نمی‌شود.

هفتم: خلیفه باید توانایی پیشبرد وظیفهٔ خلافت را داشته باشد؛ چون توانایی و کفایت خلیفه برای خلافت، یکی از مقتضیات و مطالبات بیعت است، چراکه شخص عاجز و بی‌کفایت نمی‌تواند امور و شئون مردم را طبق قرآن و سنت که بر اساس آن با او بیعت شده است، انجام دهد. به همین لحاظ محکمه مظالم حق تعیین انواع عجز و ناتوانی را دارد که نباید در خلیفه موجود باشد، تا خلیفه شخص توانا و با کفایت عالی باشد.

شروط افضلیت و برتری

شروط هفتگانه فوق، شروط انعقاد خلیفه برای خلافت است که غیر این شروط، مناسب نیست شرط دیگری به عنوان شرط انعقاد خلافت مطرح گردد، اگرچه می‌توان آن را شرط افضلیت قلمداد کرد به شرط این که مبتنی به حکمی باشد که از طریق نص شرعی به اثبات برسد.

دلایل شروط انعقاد باید متضمن طلب جازم توسط قرینهٔ لزوم باشد. هرگاه قرینهٔ طلب جازم در نص ذکر نگردیده باشد، آن شروط افضلیت می‌باشد، نه شروط انعقاد. به این معنی که اگر قرینهٔ طلب جازم بود، شروط انعقاد را در بر می‌گیرد. هم‌چنان موضوعات دیگری از جمله قرشی بودن خلیفه، مجتهد بودن خلیفه و یا هم ماهر بودن در استفاده اسلحه که همه از در نصوص ذکر گردیده است، از جمله شروط افضلیت اند؛ زیرا طلب آن جازم نیست.

طریقهٔ نصب خلیفه

زمانی شریعت نصب خلیفه را بالای مسلمانان فرض گردانیده است، طریقه‌ای آنرا که بیعت است هم در قرآن کریم، سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و اجماع صحابه

بیان داشته است که یک طریقه ثابت می باشد. باید متذکر شد که نصب خلیفه از طریق بیعت مسلمانان به کتاب الله سبحانه و تعالی و سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم ذکر گردیده است. مسلمانانی که با خلیفه بیعت می کنند یا رعیت خلافت هستند و یا هم در صورت نبود خلافت، اهل کشوری اند که خلافت در آن جا تاسیس می گردد. طریقهٔ نصب خلیفه توسط بیعت، از بیعتی که مسلمانان با رسول الله صلی الله علیه و سلم نمودند به اثبات می رسد. هم چنان رسول الله صلی الله علیه و سلم از طریق احادیثی که قبلاً گذشت بر مسلمانان لازم ساخته است که به امام/خلیفه بیعت بدهند.

به همین ترتیب، بیعت کردن اصحاب کرام و مسلمانان با رسول الله صلی الله علیه و سلم، بیعت برای نبوت نبود؛ بلکه بیعت در حکمرانی با او صلی الله علیه و سلم بود که آن بیعت در عمل است، نه بیعت در تصدیق ایمان.

فلهذا برای رسول الله صلی الله علیه و سلم بیعت به اعتبار حاکم مسلمانان داده شد، نه به اعتبار نبی بودن و رسول بودن رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ زیرا اقرار به نبی بودن و رسول بودن رسول الله صلی الله علیه و سلم توسط ایمان صورت می گیرد نه، توسط بیعت.

پس بیعت برای رسول الله صلی الله علیه و سلم به اعتبار رئیس دولت بودن وی داده شد. چنانچه الله سبحانه و تعالی در قرآن کریم می فرماید:

﴿ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِيَنَّ فِي مَعْرُوفٍ * فَبَايِعْنَهُنَّ وَأَسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهُ * إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴾ [ممتحنه: ۱۲]

ای پیامبر! هنگامی که زنان مؤمن نزد تو آیند و با تو بیعت کنند که چیزی را شریک الله قرار ندهند، دزدی و زنا نکنند، فرزندان خود را نکشند، تهمت و افتراپی پیش دست و پای خود نیاورند و در هیچ کار شایسته‌ای مخالفت فرمان تو نکنند، با آنها بیعت کن و برای آنان از درگاه الله متعال آمرزش بطلب که الله سبحانه و تعالی آمرزنده و مهربان است!

هم چنان الله می فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾ [فتح: ۱۰]

کسانی که با تو بیعت می کنند (در حقیقت) تنها با الله بیعت می نمایند و دست الله بالای دست آنهاست.

بخاری از عباده بن صامت روایت کرده می گوید:

«بَايَعْنَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَى السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ، فِي الْمَنْشَطِ وَالْمَكْرَهِ، وَأَنْ لَا نَنَازِعَ الْأَمْرَ أَهْلَهُ، وَأَنْ نَقُومَ أَوْ نَقُولَ بِالْحَقِّ حَيْثَمَا كُنَّا، لَا نَخَافُ فِي اللَّهِ لَوْمَةً لَأَنَّمْ»

«با رسول الله صلی الله علیه وسلم بیعت کردیم که در وقت خوشی و سرزندگی، سستی و تنبلی از او اطاعت نمائیم و در امر ولایت و خلافت با خلفای شایسته این امر، منازعه نکنیم و در هر جا که باشیم حق را بجا کرده و حق بگوئیم و در این راستا از سرزنش هیچ سرزنش کننده ای نهراسیم.»

و مسلم از عبدالله بن عمرو بن عاص روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده:

«... وَمَنْ بَايَعَ إِمَامًا فَأَعْطَاهُ صَفْقَةً يَدَهُ، وَثَمْرَةَ قَلْبِهِ، فَلْيَطْعَهُ إِنْ اسْتَطَاعَ، فَإِنْ جَاءَ آخِرُ يَنْزَعِهِ فَاضْرِبُوا عُنُقَ الْآخِرِ»

«و هرکسی که با امامی خالصانه بیعت کند و دست در دست او بگذارد، باید تا جایی که می تواند از او اطاعت کند و اگر فرد دیگری با او در امر خلافت منازعه و کشمکش کرد گردن فرد دومی را بزنید!»

هم چنان مسلم از ابو سعید خدری روایت می کند که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«إِذَا بُويعَ لَخَلِيفَتَيْنِ فَاقْتُلُوا الْآخَرَ مِنْهُمَا»

«هنگامی که با دو خلیفه بیعت شود، خلیفه دوم را بکشید!»

و مسلم از ابو حازم روایت کرده که: پنج سال در خدمت ابوهریره بودم و از او شنیدم که از رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده می گفت:

«كانت بنو إسرائيل تسوسهم الأنبياء، كلما هلك نبي خلفه نبي، وإنه لا نبي بعدي، وستكون خلفاء فتكثر، قالوا فما تأمرنا؟ قال: فؤا ببيعة الأول فالأول، وأعطوهم حقهم، فإن الله سائلهم عما استرعاهم»

«بنی اسرائیل را پیامبران رهبری و حکومت می کردند. هر پیامبری که فوت می کرد پیامبر دیگری به جای او می آمد؛ اما بعد از من هیچ پیامبری نمی آید و خلفای زیادی خواهند آمد. اصحاب گفتند: در این حالت ما را به چه امر می کنی؟ رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: به بیعت اول وفا کنید و حق خلفای برحق را ادا کنید که همان سمع و اطاعه است. چرا که الله آنها را در مورد رفتاری که با شما در پیش می گیرند، محاسبه می کند.»

همه ای این نصوص از قرآن و سنت، بصورت صریح و آشکار بیان می دارد که طریقه نصب خلیفه بیعت است. به همین دلیل اصحاب رضی الله عنهم نیز به خلفای راشدین بیعت داده و به این طریقه عمل نمودند.

اجراآت عملی جهت نصب و بیعت با خلیفه

اجراآت عملی جهت نصب خلیفه قبل از این که برای وی بیعت داده شود، جایز است اشکال مختلف را بخود بگیرد. چنانچه با خلفای راشدین صورت گرفت که متصل وفات رسول الله صلی الله علیه وسلم تعیین گردیدند. نخست ابوبکر سپس عمر، عثمان و علی رضی الله عنهم خلیفه شدند و تمام صحابه در مورد سکوت اختیار کرده و آنرا پذیرفتند. هرگاه آن خلاف شرع می بود، اصحاب کرام دست به اقدامات عملی زده و در مقابل آن قرار می گرفتند.

آنها تعیین نمودن خلیفه را بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه وسلم بدون چون و چرا پذیرفتند، چون می دانستند که این یک مسئله حیاتی برای مسلمانان و بقای حکمروایی در اسلام است. با پیگیری اجراآت عملی نصب این چهار خلیفه، در می یابیم که بعضی

از مسلمانان در سقیفه بنی ساعده درباره خلافت سعد بن عباد، ابو عبیده، عمر و ابوبکر با هم مناقشه کردند. در مرحله نخست عمر و ابو عبیده رضی الله عنهما راضی نبودند که رقیب ابوبکر رضی الله عنه شوند و به همین دلیل از این مناقشه کنار رفتند. پس مسئله بین ابوبکر و سعد بن عباد رضی الله عنهما بود، نه کس دیگری. نتیجه مناقشه این شد که مردم با ابوبکر رضی الله عنه بیعت کردند. سپس در روز دوم مسلمانان به مسجد فرا خوانده شدند و با او بیعت کردند.

بنابراین بیعت سقیفه، بیعت انعقاد بود که به اساس آن ابوبکر رضی الله عنه خلیفه مسلمانان شد و بیعت مسجد در روز دوم، بیعت اطاعت بود. به همین ترتیب زمانی ابوبکر رضی الله عنه احساس کرد که بیماریش، بیماری مرگ است و اردوی مسلمانان هم سرگرم جنگ با قدرت‌های بزرگ زمان (فارس و روم) بود. از مسلمانان خواست تا در مورد خلیفه بعدی شان با آنها مشورت کند. این مشورت‌ها سه ماه طول کشید.

ابوبکر رضی الله عنه پس از دانستن رأی مسلمانان، عمر را به اصطلاح امروزی نامزد خلافت بعد از خود کرد. این عهد یا نامزد کردن به عنوان عقد و قراردادی برای خلافت عمر رضی الله عنه نبود؛ چون مسلمانان بعد از وفات او در مسجد حاضر شدند و با عمر رضی الله عنه بیعت کردند. پس با این بیعت، عمر رضی الله عنه خلیفه مسلمانان شد، نه با نظرخواهی‌ها و تعیین نامزدی از طرف ابوبکر رضی الله عنه. اگر صرف با نظرخواهی و تعیین نامزدی خلیفه مسلمانان می‌شد، نیازی به بیعت مسلمانان نبود. این همه، علاوه بر نصوصی است که در صفحات گذشته آنها را بیان کردیم که بطور صریح خبر می‌دهند که هیچ کس بدون بیعت مسلمانان نمی‌تواند خلیفه شود.

زمانی که عمر رضی الله عنه ضربه خورد، مسلمانان از او خواستند تا جانشین خود را تعیین کند؛ اما او از انجام این کار امتناع ورزید. وقتی اصرار مردم را دید، شش نفر را برای این کار به عنوان نامزد معرفی کرد و به صهیب رضی الله عنه سفارش کرد که پیش نماز مردم شده و بر کار این نامزدها نظارت کند. تا در جریان سه روز که برای آنها تعیین کرده بود، از میان خود خلیفه‌ای را انتخاب نمایند. هم‌چنان به او گفت: «... اگر از میان این شش نفر، پنج نفر یکی را انتخاب کردند، و یک نفر از آنها مخالفت کرد، گردن فرد مخالف را بزن!...»

هم‌چنان طبری در کتاب خود و ابن قتیبه صاحب کتاب امامت و سیاست معروف به تاریخ خلفا و ابن سعد در طبقات الکبری روایت نموده اند که عمر رضی الله عنه ابوطلحه انصاری را همراه با پنجاه نفر دیگر بر آنها مقرر کرد و مقداد بن اسود را مأمور انتخاب محل تجمع آنها قرار داد.

بعد از وفات عمر رضی الله عنه و بعد از استقرار شورای نامزدها، عبدالرحمن بن عوف گفت: چه کسی از شما از این رقابت خارج می‌شود و آن را به کسی می‌سپارد که از همه بهتر است؟ همگی ساکت شدند، آنگاه عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه گفت: من خودم را کنار می‌کشم. سپس به صورت انفرادی با هریک از آنها مشورت کرد و از آنها پرسید که به چه کسی رأی می‌دهد؟ جواب‌ها همه به علی و عثمان خلاصه شد. بعد از آن به سراغ مسلمانان اعم از مردان و زنان رفت و با سعی شبانه روزی نظر آنها را در این زمینه پرسید.

بخاری از مسور بن مخرمه رضی الله عنه روایت می‌گوید: «عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه میانه‌ی شب دروازه خانه مرا آن قدر دق الباب کرد که از خواب بیدار شدم و دروازه را به روی او باز کردم. آنگاه گفت: می‌بینم که در خوابی. به الله که من در این سه شب چندان خوابی نکرده‌ام!»

سرانجام پس ادای نماز صبح، مردم با عثمان رضی الله عنه بیعت کردند. لذا عثمان رضی الله عنه نه با تعیین عمر رضی الله عنه، بلکه با بیعت مردم خلیفه شد. سپس عثمان کشته شد و اکثر مسلمانان در مدینه و کوفه با علی بن ابی طالب رضی الله عنه بیعت کردند و او هم با بیعت مسلمانان خلیفه شد.

پس با بررسی و دقت در چگونگی بیعتی که با خلفای راشدین انجام شد درمی‌یابیم که نامزدهای خلافت برای مردم علنی و آشکار می‌شوند و در هریک از آنها که شروط انعقاد خلافت به مشاهده رسید، بعد از رأی صاحب‌نظران و نمایندگان مردم با او بیعت می‌شود.

نمایندگان مردم در عصر خلفای راشدین صحابه و یا اهل مدینه بود که نزد مردم معروف و شناخته شده بودند. از میان نامزدان هرکسی را که صحابه و اکثریت می‌خواستند، با همان شخص بیعت انعقاد صورت می‌گرفت و او خلیفه می‌شد. بعد خلیفه شدن

اطاعت از او بالای همه مسلمانان واجب می‌شد و مسلمانان با او بیعت طاعت و فرمان‌پذیری انجام می‌دادند. به این ترتیب خلیفه تعیین می‌گردد و به نیابت از امت شریعت را تطبیق می‌کند. این چیزی است که در بیعت با خلفای راشدین رضی الله عنهم روشن می‌گردد.

در اینجا از نامزد کردن شش نفری که عمر رضی الله عنه آنها را انتخاب کرد و دیگر اقداماتی که در مورد بیعت با عثمان رضی الله عنه صورت گرفت. دو مسئله مهم واضح می‌شود: یکی وجود امیر موقت که تا روی کار آمدن خلیفه جدید تعیین می‌گردد و دیگری انحصار نامزدها در شش نفر است که به عنوان بالاترین حد نامزدها دانسته می‌شود.

امیر موقت

وقتی خلیفه احساس کند که مرگش فرا رسیده و باید دار فانی را وداع گوید. قبل از وداع با منصب خلافت باید کسی را به عنوان امیر موقت تعیین کند تا وی در خلال سه روزی که خلیفه جدید تعیین می‌شود، به امور مسلمانان رسیدگی کند. امیر موقت متصل مرگ خلیفه کارش را شروع می‌کند و کار اصلی او این است که در ظرف سه روز خلیفه جدید را تعیین نماید.

امیر موقت هیچ امری را تبنی کرده نمی‌تواند، چون این کار از جمله صلاحیت‌های خلیفه است که مردم با او بیعت می‌کنند. هم‌چنین امیر موقت نمی‌تواند خود را نامزد خلافت کند و یا طرفدار و حمایتگر یکی از نامزدها باشد. به دلیلی که عمر رضی الله عنه زمانی امیر موقتی را تعیین کرد، او از جمله نامزدهای خلافت نبود. ولایت امیر موقت با تعیین شدن خلیفه‌ای جدید به پایان می‌رسد، چون مسئولیت وی موقتی بوده و صرف به همین هدف تعیین گردیده بود.

دلیل این که عمر رضی الله عنه، صهیب رضی الله عنه را امیر موقتی تعیین کرد این بود که: عمر رضی الله عنه به آن شش نفر نامزد خلافت گفت: «صهیب در طی این سه روز که شما مشغول مشورت نصب خلیفه هستید، صهیب باید پیش نماز شما باشد.» سپس به صهیب رضی الله عنه گفت: «سه روز پیش نماز مردم شو! اگر از این شش نفر، پنج نفر شان به یک نفر توافق کردند و او را از میان خود پسندیدند و یک نفر مخالفت

کرد، گردن او را با شمشیر بزن...!»

تعیین شدن صهیب رضی الله عنه به عنوان امیر در نماز از جانب عمر رضی الله عنه، به معنای امارت بر مردم است و گذشته از این صلاحیت جزا دادن هم به او داده شده بود. چنانچه عمر رضی الله عنه به او گفت: «سرش را از تن جدا کن!» تنها امیر است که می تواند کسی را به حق به قتل برساند. عمر رضی الله عنه در حضور صحابه این عمل را انجام داد و هیچ کسی از اصحاب با او مخالفت نکرد و این خود اجماعی است بر این که خلیفه می تواند شخصی را به عنوان امیر موقت تعیین کند.

با توجه به این امر، خلیفه می تواند در زندگی خود حکمی را تبیی کند که به موجب آن، در صورت مرگش امیر موقت برای اجرای اقدامات انتخاب خلیفه ای جدید تعیین گردد. ما هم در این جا ترجیح می دهیم که اگر خلیفه امیر موقتی را تعیین نکند، یکی از مسن ترین معاونان او به عنوان امیر موقت تعیین می شود؛ چون در صورتی که این معاون هم نامزد خلافت باشد، معاون متصدی این منصب می شود که از لحاظ سن نسبت به همه معاونین مسن تر است. در صورتی که اگر همه معاونین نامزد منصب خلافت بودند، وزرای اجرایی با ترتیب سنی که مسن ترین شان به عنوان امیر موقت تعیین می گردد.

این امر در شرایطی به وقوع می پیوندد که خلیفه عزل گردد و معاونی که از دیگر معاونین مسن تر است به عنوان امیر موقت تعیین می شود، به شرطی که خود او نامزد خلافت نباشد. اگر او هم نامزد خلافت بود به ترتیب فوق امیر موقت تعیین می گردد.

هم چنین این همه در شرایطی لازم الاجراست که خلیفه اسیر نشده است و در ضمن در صورتی که امیر اسیر شود، جزئیاتی مربوط به صلاحیت های امیر موقت وجود دارد که در صورت امید به رهایی او و یا عدم رهایی او بیان شده است. قانونی که این صلاحیت ها را در بر می گیرد در زمان معین تدوین و تهیه می شود.

باید متذکر شد که امیر موقت، با امیر و نایب که خلیفه در زمان عزیمت برای جهاد به جای خود تعیین می کند، فرق دارد؛ چون رسول الله صلی الله علیه وسلم هنگامی که برای جهاد بیرون می شد و یا در زمانی به حجة الوداع رفت، شخصی را نایب خود تعیین نمود.

در این شرایط، نایب و امیر موقت، صلاحیت هایی دارد که خلیفه برایش تعیین کرده و

خارج از آن نمی‌تواند عمل کند.

حصر نامزدان

هرگاه کیفیت انتصاب خلفای راشدین را دقیقاً مطالعه نماییم، درمی‌یابیم که نامزدان خلافت منحصر و محدود شده‌اند؛ مثلاً: در سقیفه بنی ساعده، ابوبکر، عمر، ابو عبیده و سعد ابن عبادہ رضی اللہ عنہم نامزدان خلافت را تشکیل می‌دادند. عمر و ابو عبیده رضی اللہ عنہما از مقابله با ابوبکر رضی اللہ عنہ کنار رفتند؛ چون به این نظر بودند که با ابوبکر رضی اللہ عنہ هیچ کسی رقابت کرده نمی‌تواند و تنها رقابت بین ابوبکر و سعد بن عبادہ رضی اللہ عنہما صورت گرفت.

در نتیجه اهل حل و عقد در سقیفه بنی ساعده ابوبکر رضی اللہ عنہ را به صفت خلیفه انتخاب نمودند و برای وی بیعت انعقاد داده شد که روز بعدی مسلمانان بیعت اطاعت را هم اجرا کردند.

ابوبکر رضی اللہ عنہ هم عمر رضی اللہ عنہ را به عنوان نامزد خلافت معرفی کرد، چون کس دیگری با او رقابت نداشت. متصل وفات ابوبکر رضی اللہ عنہ مسلمانان نخست با وی رضی اللہ عنہ بیعت انعقاد و بعداً بیعت اطاعت را انجام دادند.

به همین ترتیب عمر رضی اللہ عنہ شش نفر را از میان مسلمانان نامزد کرد و آنها را موظف ساخت تا از میان خود خلیفه را انتخاب نمایند. سپس عبدالرحمن بن عوف از جمله نامزدان بیرون شد و با پنج نامزد دیگر مشوره نموده و نامزدان را به علی و عثمان رضی اللہ عنہما منحصر ساخت که بعد از نظرخواهی از رعیت دولت خلافت به این نتیجه رسید که اکثریت رعیت خواهان عثمان رضی اللہ عنہ هستند. اما در زمان علی رضی اللہ عنہ هیچ نامزدی دیگری برای خلافت در مقابل وی قرار نداشت و اکثریت مسلمانان مدینه و کوفه با وی بیعت کردند و در نتیجه خلیفه چهارم مسلمانان تعیین گردید.

گذشته از این، نهایت مدتی که برای تعیین خلیفه در نظر گرفته شده (سه شبانه روز) در بیعت عثمان تحقق یافت و نامزدان هم در شش نفر خلاصه شد که بعداً به دو نفر کاهش یافت.

ما کیفیت این حادثه را بتفصیل جهت فهم صحیح یک بار دیگر به دقت مطالعه می‌نمایم.

- ۱- عمر رضی الله عنه در جریان نماز صبح در محراب مسجد به روزه چهارشنبه بتاریخ چهار روز قبل از ختم ماه ذی الحجه سال ۲۳ هجری مورد ضرب کارد قرار گرفت. عمر رضی الله عنه در صبح روز یکشنبه آغاز ماه محرم سال ۲۴ هجری به اثر زخمی که از طرف ابو لولوء لعنه الله بروی وارد گردیده بود، وفات نمود. صهیب رضی الله عنه نظر به وصیت عمر رضی الله عنه نماز جنازه را ادا نمود.
 - ۲- بعد از مراسم تدفین عمر رضی الله عنه، مقداد آن شش نفری که عمر رضی الله عنه نامزد کرده بود، در یک خانه جمع نمود و ابوطلحه جلوی بیرون رفتن آنان را گرفت آنها هم نشستند و شروع به مشورت کردن با یکدیگر نمودند، سپس عبدالرحمن بن عوف را وکیل کردند که از میان آنها خلیفه‌ای انتخاب کند و آنها هم به آن راضی هستند.
 - ۳- عبدالرحمن از تک تک آنان سوال کرد که اگر قرار باشد خود را کنار بکشد به چه کسی رأی می‌دهد؟ جواب همه‌ی آنها به عثمان و علی رضی الله عنهما بود و عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه به این طریق مسئله خلافت را از میان شش نفر به دو نفر خلاصه کرد.
 - ۴- بعداً طوری که قبلاً ذکر گردید، عبدالرحمن ابن عوف رضی الله عنه به رعیت در مورد انتخاب خلیفه مشوره نمود.
 - ۵- عبدالرحمن بن عوف در شب چهارشنبه که آن شب سوم وفات عمر رضی الله عنه بود، به خانه‌ی خواهرزاده‌اش مسور بن مخرمه رفت که ابن کثیر در کتاب البدایه و النهایه نقل می‌کند: «شب چهارم فوت عمر رضی الله عنه، عبدالرحمن رضی الله عنه به منزل خواهرزاده‌اش مسور بن مخرمه آمد و گفت: خواب هستی ای مسور؟! من در سه شبانه روز گذشته هیچ نخواستیدم ام...» و برای خواهرزاده‌ی خود گفت: «برو! علی و عثمان را نزد من بیاور... و یکجا با آنها به مسجد رفت... و مردم عام برای ادا کردن نماز جماعت صبح روز چهارشنبه به مسجد آمدند...»
- او در نخست دست علی رضی الله عنه را گرفته و از او سوال نمود که آیا بیعت را به قرآن، سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و فعل ابوبکر و عمر رضی الله عنهما می‌پذیرد. علی رضی الله عنه جواب معروف را داد: در مورد قرآن و سنت بلی، اما در

مورد فعل ابوبکر و عمر رضی الله عنهما نه، چون خودش می‌خواست اجتهاد کند. عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه دست او را رها نموده و دست عثمان رضی الله عنه را گرفت و عین سوال را از او نمود: عثمان رضی الله عنه برایش گفت: قسم به الله قبول دارم و در نتیجه مردم با عثمان رضی الله عنه بیعت کردند.

در همان روزی که مردم با عثمان رضی الله عنه بیعت کردند، صهیب رضی الله عنه امامت مردم را در نماز صبح و نماز پیشن نمود و در نماز عصر بود که عثمان رضی الله عنه منحیث خلیفه مسلمانان امامت کرد؛ یعنی با وجودی که در نماز صبح بیعت انعقاد با عثمان رضی الله عنه صورت گرفت، امیر بودن صهیب رضی الله عنه تا زمانی که اهل حل و عقد در مدینه با وی بیعت نمودند تمام نشده بود و این بیعت کمی قبل از نماز عصر پایان یافت. چنان‌که اصحاب رضی الله عنهم اجمعین یکدیگر را برای بیعت کردن با عثمان رضی الله عنه فرا می‌خواندند و این امر تا نصف‌های آن روز ادامه پیدا کرد که سرانجام قبل از نماز عصر، کار بیعت تمام شد و عثمان رضی الله عنه به عنوان خلیفه مسلمانان نماز را به امامت ادا کرد.

نویسنده‌البدایه و النهایه در بیان علت این‌که چرا صهیب با وجودی که می‌دانست بیعت با عثمان رضی الله عنه در وقت نماز صبح صورت گرفته؛ اما باز هم امامت نماز ظهر را برای مردم انجام داد، می‌گوید: «... مردم در مسجد با او بیعت کردند سپس عثمان را به خانه شورا- یعنی خانه‌ای که اهل شورا در آن جمع شده بودند- بردند و آنگاه بقیه‌ی مردم با او بیعت کردند و گویی بیعت با او تنها در بعد از ظهر تمام شد و صهیب نماز ظهر را در آن روز به امامت در مسجد نبوی ادا کرد و اولین نمازی که عثمان به عنوان امیر مؤمنان به امامت ادا کرد، نماز عصر بود...»

(در این‌جا بعضی اختلافات در روایات در مورد روزیکه عمر رضی الله عنه وفات نمود و روزیکه برای عثمان رضی الله عنه بیعت داده شد وجود دارد... و لاکن ما قوی ترین سند را در این موضوع بیان نمودیم).

بالتیجه امور ذیل باید در جریان پروسه نامزدی برای خلافت بعد از اینکه اشغال نیست (چی بنخاطر وفات و یا عزل)، مدنظر بگیریم:

۱- جهت تعیین نمودن خلیفه باید روز و شب زحمت بکشیم تا اینکه وظیفه ما انجام

یابد.

۲- تعداد نامزدان باید مطابق به شروط انعقاد کاسته شود، که این وظیفه را محکمه مظالم به پیش میبرد.

۳- حصر نامزدان در دو مرحله صورت میگیرد: اول به شش و بعداً به دو که آن وظیفه مجلس امت به اعتبار از نمایندگی از امت می‌باشد. این بخاطری بود که امت عمر رضی الله عنه را محول نمود تا اینکه شش نفر را نامزد کند. و این شش نفر عبدالرحمن ابن عوف را محول نمودند تا تعداد نامزدان را از شش به دو کاسته باشد. که وی به نمایندگی از امت و بعد از مشوره با پنج تن دیگر این وظیفه را انجام داد.

۴- صلاحیت امیر موقت با اتمام رسیدن اجراءات بیعت و تعیین نمودن خلیفه به انتهی می‌رسد، نه بعد از اعلان نمودن نتیجه انتخابات. چنانچه صلاحیت صهیب با انتخاب نمودن عثمان رضی الله عنه به اتمام نرسید، بلکه تا زمانی دوام نمود، تا اینکه پروسه بیعت دادن به عثمان رضی الله عنه به اتمام رسید.

از اینرو قانونی صادر خواهد گردید که کیفیت انتخاب خلیفه را در خلال سه روز و سه شب بیان نماید. این قانون وضع گردیده است و در باره آن بحث صورت خواهد گرفت و به اذن الله در وقت مناسب تبیین خواهد گردید.

این در حالتی بود که خلیفه وجود دارد، ولی یا وفات می‌نماید و یا عزل می‌گردد، و خلیفه دیگری بجای وی باید تعیین گردد. اما زمانیکه مطلقاً هیچ خلیفه وجود ندارد، بالای مسلمانان فرض می‌گردد تا خلیفه را تعیین نمایند، تا اینکه احکام شرعی را تطبیق نماید و دعوت اسلامی را در تمام جهان حمل نماید، چنانچه فعلاً در چنین حالت از زوال خلافت اسلامی در اسطانبول بتاريخ ۲۸ رجب سال ۱۳۴۲ هجری قمری که موافق با ۳ مارچ ۱۹۲۴ میلادی است، قرار داریم. در چنین حالت هر یک از اقطار اسلامی موجود در عالم اسلام جهت تعیین نمودن خلیفه مناسب می‌باشد. که در نتیجه خلافت به او انعقاد می‌یابد. و هر گاه در یک منطقه برای خلیفه بیعت انعقاد داده می‌شود، بالای دیگر مسلمانان در دیگر اقطار فرض می‌گردد تا برای خلیفه بیعت اطاعت را بدهند که آن عبارت از بیعت انقیاد می‌باشد. این زمانی صورت می‌گیرد که خلیفه توسط

بیعت اهل آن مملکت تعیین گردد. البته باید متذکر گردید که شرایط چارگانه ذیل در آن مملکت مراعت گردد:

اول: قدرت این مملکت باید به دست مسلمانان باشد. قدرت باید به دست و تحت نفوذ کفار نباشد.

دوم: امنیت مسلمانان در این مملکت باید توسط امنیت اسلام گرفته شود نه توسط امنیت کفار، یعنی حمایت داخلی و خارجی باید حمایت اسلام باشد به اعتبار قوت اسلامی بدون دیگران.

سوم: تطبیق احکام اسلامی باید فوراً بشکل کامل و انقلابی صورت بگیرد. خلیفه باید مستقیماً در حمل دعوت اسلامی دخیل باشد.

چهارم: خلیفه باید شروط انعقاد خلافت را برآورده سازد با وجودیکه او شروط افضلیت را نتواند برآورده سازد. چونکه از همه مهمتر شروط انعقاد می باشد.

هرگاه شروط چارگانه فوق در یک مملکت برآورده شود، خلافت می تواند صرف توسط بیعت آن مملکت دوباره تاسیس گردد و خلیفه توسط آنها تعیین گردد و آن خلیفه مسلمانان بشکل صحیح تعیین گردیده است و خلیفه شرعی مسلمانان می باشد. و بیعت دادن به شخص دیگری جائز و صحیح نیست.

هرگاه هر کشور دیگری برای شخصی دیگری بعد از آن بیعت بدهد، بیعت ایشان غیر صحیح و باطل است. قراری که رسول الله صلی الله علیه وسلم می فرماید: «اذا بویع لخلیفین فاقتلوا الآخر منهما» ترجمه (هرگاه برای دو خلیفه بیعت داده شده باشد، خلیفه دوم را بکشید). و هم چنان می فرماید: «... فوا بیعه الاول فالاول» ترجمه (بیعت اول را در اول ادا کنید). و هم چنان می فرماید:

«من بايع اماماً، فأعطاه صفة يده، و ثمره قلبه، فليطعه ان استطاع، فاذا جاء آخر
ينازعه فاضربوا عنق الآخر»

و هر کس به خلیفه ای دست داده از رضای قلب بیعت کرد باید تا حد توان از او اطاعت کند و اگر دیگری به منازعه و پرخاش با وی برخاستد دومی را گردن زنی

چگونگی بیعت

قبلاً در مورد ادله بیعت تشریحات داده شد که طریقه تعیین نمودن خلیفه در اسلام می‌باشد. در مورد بخش عملی آن باید گفت که آن توسط مصافحه دست و یا به شکل کتبی می‌تواند صورت بگیرد. از عبدالله بن دینار روایت است که گفت: من شهادت می‌دهم در مورد ابن عمر زمانی که عبدالملک در محضر اجتماع مردمان گفت:

«کتب انی اقر بالسمع و الطاعه لعبدالله عبدالملک امیر المومنی علی کتاب الله و سنه رسوله ما استطعت».

من به سمع و طاعت اقرار می‌کنم تا جایی که بتوانم بخاطر الله و رسول وی صلی الله علیه و سلم از عبدالله عبد الملک، امیر مؤمنان، اطاعت نمایم.»

بیعت می‌تواند نیز به شکل دیگر داده شود.

بیعت باید توسط یک شخص بالغ داده شود چونکه بیعت شخص صغیر باطل می‌باشد. ابو عقیل زهره بن معبد از جدش عبدالله بن هشام که در زمان رسول الله صلی الله علیه و سلم حیات داشت، روایت می‌کند: من با مادرم زینب بنت حمید نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم رفتم و مادرم بر وی صلی الله علیه و سلم گفت: یا رسول الله از او بیعت بگیر، رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: «هو صغیر. فمسح رأسه و دعا له» رواه البخاری. ترجمه (او صغیر است، بالای سرش دست کشید و برایش دعا کرد). لفظ بیعت به کدام لفظ معین مقید نمی‌باشد. اما در آن باید این تعهد شامل باشد که خلیفه مطابق به کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم عمل می‌نماید، و کسی که بیعت می‌دهد، تعهد می‌نماید که در آسانی و سختی و در خوبی و بدی از خلیفه اطاعت می‌کند. و قانونی جهت تحدید این صیغه با در نظر داشت نکات قبلی صادر خواهد گردید.

هرگاه برای خلیفه بیعت داده شد، آن بیعت به گردن بیعت دهنده می‌افتد و برای بیعت دهنده امکانات برگشتن از آن وجود ندارد. این حق یک مسلمان به اعتبار انعقاد خلیفه الی دادن آن بیعت می‌باشد. اما هرگاه بیعت را داد، دوباره پس گرفتن آن جائز نیست. در بخاری از جابر بن عبدالله رضی الله عنه روایت است که یک اعرابی با رسول الله

صلی الله علیه وسلم بیعت اسلام نمود، و بعداً پیشمان گردید و به رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«أقلنی بیعتی» ترجمه (بیعتم را برایم واپس ده) رسول الله صلی الله علیه وسلم آن را رد نمود. اعرابی دوباره گفت: «أقلنی بیعتی» ترجمه (بیعتم را برایم واپس ده). رسول الله صلی الله علیه وسلم آن را رد نمود. اعرابی از شهر خارج گردید. رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«المدینه کالکیر تنفی خبثها، و ینصع طیبهها»

(شهر مانند بوتۀ آزمایش است، از خبیثی‌ها خود را پاک می‌کند و پاکی‌ها در آن آشکار می‌گردد).

و در مسلم آمده است که نافع از عبدالله بن عمر روایت می‌کند که گفت: من از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که گفت:

«من خلع یداً من طاعه لقی الله یوم القیامه لا حجه له»

(هر کسی که دست از اطاعت بکشد، در روز قیامت با الله بدون حجت آن روبرو می‌گردد).

شکستن بیعت با خلیفه معنی دست کشیدن از اطاعت الله عزوجل را دارد. این در صورتی است که بیعت انعقاد تمام شده باشد و بیعت اطاعت صحت بودن بیعت انعقاد را تعیین نماید. اما اگر در ابتدا او برای خلیفه بیعت داد، و بعداً آن بیعت (توسط مسلمانان) تکمیل نگردد، در آنصورت برای او جائز می‌باشد تا اینکه بیعت خود را واپس بگیرد به اعتبار اینکه بیعت انعقاد توسط مسلمانان تکمیل نگردید. فلذا نهی از واپس گرفتن بیعت از خلیفه می‌باشد، نه از شخصی که انعقاد خلافت برایش هنوز تکمیل نگردیده است.

وحدت خلافت

بالای مسلمانان فرض گردیده است که جمعاً در یک دولت واحد زندگی کنند و خلیفهٔ واحد بالای آنان حکمرانی کند. این برای مسلمانان حرام گردیده است که بیشتر از یک

دولت و زیادتر از یک خلیفه داشته باشند.

از همین لحاظ این یک امر ضروری می‌باشد که نظام حکم در اسلام نظام واحد باشد. و نظام اتحادیه (فدرال) حرام گردانیده شده است. مسلم از عبدالله بن عمرو بن العاص روایت می‌کند که گفت: من از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که گفت:

«و من بايع إماماً، فأعطاه صفقه يده، و ثمره قلبه، فليطعه إن استطاع، فإن جاء آخر ينازعه، فاضربوا عنق الآخر».

و هر کس به خلیفه ای دست داده از رضای قلب بیعت کرد باید تا حد توان از او اطاعت کند و اگر دیگری به منازعه و پرخاش با وی برخاست دومی را گردن زنید و هم‌چنان مسلم روایت می‌کند از عرفجت که گفت: من از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که گفت:

«من أتاكم أمرکم جميع علی رجل واحد، یريد أن یشق عصاکم، او یفرق جماعتکم، فاقتلوه»

اگر شما همه زیر رهبری یک مرد متحد باشید و کسی بخواهد میان شما نفاق ایجاد کند یا جماعت شما را از هم جدا سازد، او را بکشید.»

و مسلم از ابی سعید الخدری روایت می‌کند که از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که گفت:

«أذا بویع لخلیفتین فاقتلوا الآخر منهما»

(هرگاه برای دو خلیفه بیعت داده شود، دوم اش را به قتل برسانید).

مسلم از ابو حازم روایت می‌کند که گفت: من برای مدت پنج سال ابو هریره را همراهی نمودم، از او شنیدم که نبی صلی الله علیه وسلم گفت:

«کانت بنو إسرائيل تسوسهم الأنبياء، كلما هلك نبی خلفه نبی، وإنه لا نبی بعدی، و ستكون خلفاء فتکثر، قالوا: فما تأمرنا؟ قال: فوا بیعه الاول فالاول، و اعطوهم حقهم، فان الله سائلهم عما استرعاهم»

بنی اسرائیل را پیامبران رهبری می‌کردند، هرگاه پیامبری وفات می‌نمود پیامبر دیگر جانشین‌اش می‌شد، ولی بعد از من دیگر پیامبری نخواهد بود و خلفاء می‌آیند و بسیار می‌شوند. گفتند: پس به ما چه فرمان می‌دهی؟ او صلی الله علیه وسلم گفت: به بیعت خلیفه اول سپس به اول وفا کنید و حق‌شان را اداء نمائید؛ زیرا الله سبحانه و تعالی در مورد آن چه به آن‌ها سپرده است، از ایشان باز پرس خواهد کرد.

در حدیث اول بحث از حالت اعطاء بیعت به امامت که آن خلافت می‌باشد، است. که آن یک شخص بوده و اطاعت از او واجب است. هرگاه هر شخصی دیگری که با خلافت وی منازعه کند، با او جنگیده می‌شود و او به قتل رسانیده می‌شود تا اینکه از نزاع خود دست بکشد.

در حدیث دوم حالتی بیان می‌گردد که تمام مسلمان‌ها بشکل جماعت واحد تحت چتر ریاست خلیفه واحد بسر می‌برند و اگر شخصی پیدا می‌شود که وحدت مسلمان‌ها را برهم می‌زند و بین جماعت مسلمان‌ها تفرقه می‌اندازد، آن شخص واجب قتل می‌گردد. در دو حدیث اول صراحتاً منع تجزیه دولت، تقسیم و انفصال آن تاکید می‌گردد، ولو که ضرورت به استفاده از شمشیر گردد.

حدیث سوم اشاره به حالتی می‌کند که چوکی خلافت به یکی از دلایل از قبیل مرگ، عزل و استعفاء خالی می‌باشد، و متعاقباً با دو شخص بیعت خلافت می‌گردد. که شخص آخری آن نیز واجب قتل می‌گردد. خلیفه کسی است که برای وی بار اول بیعت داده شده است. و هرگاه شخص دوم ترک دعوی خلافت را نکند به قتل رسانیده می‌شود. هرگاه بیعت برای زیادتر از دو شخص داده شود، در آن حالت به همه آن‌ها به جز از شخص اول که او خلیفه می‌باشد، جنگیده می‌شود و آن‌ها واجب قتل می‌گردند، تا اینکه دعوی خلافت را ترک کنند. این واضحاً منع تقسیم دولت را به اثبات می‌رساند یعنی در این جا تحریم دولت‌های کوچک را بیان میدارد و خلافت باید بشکل دولت واحد باقی بماند. و حدیث چهارم در مورد کثرت خلفای که بعد از حضرت محمد صلی الله علیه وسلم آمده اند، بحث می‌کند. اصحاب کرام رضوان الله علیهم از حضرت محمد صلی الله علیه وسلم در مورد این حالت که عبارت از کثرت خلفاء است، سوال نمودند. رسول الله صلی الله علیه وسلم در جواب ایشان فرمودند که با خلفاء یکی پی دیگری بیعت

نمایند که با خلیفه اول آغاز می‌گردد که او خلیفه شرعی مسلمان‌ها می‌باشد. و صرف از او باید اطاعت نمود، و از دیگران اطاعت نمی‌گردد، چونکه بیعت به ایشان باطل است و آن غیر شرعی می‌باشد و این جواز ندارد که با شخص دیگری بیعت گردد در صورتی که خلیفه مسلمان‌ها وجود داشته باشد. در این حدیث نیز به وضاحت به اثبات می‌رسد که اطاعت از یک خلیفه واجب است و داشتن زیادتر از یک خلیفه و زیاد تر از یک دولت واحد برای مسلمان‌ها جائز نیست.

صلاحیت های خلیفه

خلیفه دارای صلاحیت های الزامی ذیل می‌باشد:

ا. او شخصی است که تبنی احکام الزامیه شرعی را جهت رعایت شوون امت انجام می‌دهد، که آن توسط اجتهاد صحیح از کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم استنباط می‌گردد. که در نتیجه آن قوانین واجب طاعت بوده و مخالفت با آن جواز ندارد.

ب. او مسول سیاست داخلی و سیاست خارجی دولت می‌باشد. او قیادت اردو، حق اعلان جنگ، عقد صلح، آتش بس و سائر معاهدات را دارد.

ج. او کسی است که سفراء اجنبی را یا قبول و یا رد می‌نماید. و او هم‌چنان سفرای مسلمان‌ها را تعیین و عزل می‌نماید.

د. او کسی است که معاونین و والی‌ها را تعیین و عزل می‌نماید. آن‌ها همه جوابگو به او و مجلس امت می‌باشند.

ه. او کسی است که قاضی القضاات و دیگر قضاات را تعیین و عزل می‌نماید، به استثناء قاضی مظالم که او حق تعیین نمودن وی را دارد اما در مورد عزل آن بعضی محدودیت‌ها وجود دارد که این موضوع در باب قضاء به جزئیات بحث خواهد گردید. او مدیر دوائر، قوماندان‌های اردو، روسای ارکان و قومندانان عمومی را تعیین و عزل می‌نماید. همه آن‌ها در مقابل خلیفه جوابگو بوده اما جوابگوه در مقابل مجلس امت نیستند.

و. او کسی است که تبنی احکام شرعی را در مورد وضع بودجه دولت می‌نماید و او کسی است که جزئیات بودجه و مبالغ که ضرورت هر بخش است مطابق به مصارف و عایدات تعیین می‌نماید.

ادله تفصیلی فقرات ششگانه فوق بشکل ذیل می‌باشد. دلیل در مورد فقره (۱) اجماع صحابه می‌باشد. در این جا قانون لفظ اصطلاحی بوده و معنی آن چنین است: امری که از طرف سلطان بالای انسان‌ها جهت عملی نمودن، صادر می‌گردد. و لفظ عرفی قانون به این شکل آمده است. (مجموع قواعد که سلطان رعیت را وادار به عمل کردن به آن جهت پیشبرد روابط ایشان می‌سازد). به الفاظ دیگر هر گاه سلطان امر به احکام معین نماید، آن عبارت است از قانونی می‌باشد که انسان‌ها وادار به عمل کردن به آن اند. و هرگاه سلطان آنرا صادر نکند، آن شکل قانون را بخود نمی‌گیرد و انسان‌ها وادار به انجام دادن آن نیستند. مسلمان‌ها پیروی از احکام شرعی می‌نمایند و آن‌ها اوامر الله عزوجل و نواهی آنرا مد نظر می‌گیرند و نه اوامر و نواهی سلطان را. فلهمذا آن‌ها از احکام شرعی پیروی می‌نمایند نه از اوامر سلطان. علاوه اصحاب کرام در مورد احکام شرعی اختلاف نظر داشتند. بعضی آن‌ها از نصوص شرعی فهم دیگری نسبت به دیگر اصحاب کرام داشتند. هر یک از ایشان مطابق به حسب فهم ایشان که آن حکم الله سبحانه و تعالی می‌باشد عمل می‌کردند. و اما احکام شرعی در مورد رعایت شوون امت تقاضای یک نظر واحد را در میان مسلمان‌ها می‌کند و در آنجا نمی‌توان هر یک مطابق به اجتهاد خود عمل نماید. بطور مثال ابوبکر صدیق رضی الله عنه در این نظر بود که باید مال بین مسلمان‌ها مساویانه توزیع گردد چونکه تقسیم نمودن مال بین مسلمان‌ها به تساوی حق همه ایشان می‌باشد. اما نظر عمر فاروق رضی الله عنه در این جا طوری دیگری بود. عمر رضی الله عنه بین کسانی که در مقابل رسول الله صلی الله علیه وسلم جنگیده بودند و کسانی که در پهلوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم جنگیده بودند، فرق می‌گذاشت. او هم‌چنان در توزیع اموال بین فقیر و غنی فرق می‌گذاشت. اما در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه امر به عملکرد به رای او نمود، یعنی توزیع اموال به تساوی. که در نتیجه قضاات و ولات و هم‌چنان عمر رضی الله عنه مطابق به رای ابوبکر صدیق رضی الله عنه عمل نموده آنرا تطبیق نمودند. اما زمانی که عمر رضی الله عنه خلیفه گردید، رای او که مخالف رای ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود، تبنی گردید. که آن رای عبارت بود از توزیع مال مطابق به تفاضل نه مطابق به تساوی. در نتیجه توزیع اموال طبق قدم و حاجت و مدت مسلمان شدن تعیین گردید. که ولات و قضاات مطابق

به آن عمل نمودند. به همین شکل اجماع صحابه صورت گرفت که امام صلاحیت تبنی احکام معین را که از شرع اخذ گردیده باشد به اجتهاد صحیح دارد. صلاحیت امر به عمل نمودن به آنرا نیز دارد. بالای مسلمانها اطاعت از آن فرض می‌گردد ولو این‌که با رای شخصی وی مخالفت داشته باشد. و آن‌ها باید ترک عمل به آرا و اجتهاد ایشان نمایند. این همه احکام تبنی شده قوانین هستند. وضع نمودن قوانین صرف صلاحیت خلیفه می‌باشد و هیچ کسی دیگری مطلقاً حق آنرا ندارد.

در فقره (ب) دلیل آن سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم می‌باشد، چونکه رسول الله صلی الله علیه وسلم کسی بود که ولات و قضات را تعیین می‌نمود و ایشان را محاسبه می‌کرد. رسول الله صلی الله علیه وسلم از تجارت مراقبت می‌نمود و غش و رشوت را منع نموده بود. او صلی الله علیه وسلم مال را میان رعیت توزیع می‌نمود. او صلی الله علیه وسلم کسانی را که فاقد وظیفه بودند جهت یافتن کار مساعدت می‌نمود. او تمام شوون داخلی دولت را پیش می‌برد. او صلی الله علیه وسلم هم‌چنان برای پادشاهان نامه می‌نوشت و نمایندگان ایشان را جهت ملاقات می‌پذیرفت. وی صلی الله علیه وسلم نیز تمام شوون خارجی دولت را پیش می‌برد. هم‌چنان رسول الله صلی الله علیه وسلم قیادت اردوی اسلامی را بدوش می‌گرفت و در جریان غزوات قیادت معارکه را به عهده داشت. رسول الله صلی الله علیه وسلم سرایا را به پیش می‌برد و مسول سرایا را تعیین می‌نمود. چنانچه رسول الله صلی الله علیه وسلم اسامه بن زید را مسول سرایا بلاد شام تعیین نمود و بعضی از اصحاب کرام به سبب سن کم اسامه از این تصمیم محمد صلی الله علیه وسلم راضی نبودند، اما رسول الله صلی الله علیه وسلم آن‌ها را برای قبول نمودن قیادت ذید مجبور ساخت. که این خود نماینگر آن است که وی صلی الله علیه وسلم در پهلوی ارکان حرب رهبر اردو نیز بود. و هم‌چنان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعلان جنگ را علیه قریش، بنی قریظه، بنی نضیر، بنی قینقاع، خیبر، روم و تمام جنگ‌های که در زمان وی صلی الله علیه وسلم به وقع پیوست، نمودند. این به آن دلیل می‌گردد که صرف خلیفه اعلان جنگ را می‌نماید. و هم‌چنان رسول الله صلی الله علیه وسلم کسی بود که با یهودیها، بنی مدلیج و هم پیمانان بنی ضمیره، عقد معاهدات نمود. و او کسی بود که با یوحنه بن روبه پیشوای ایله عقد معاهدات نمود. او صلی الله

علیه وسلم هم‌چنان عقد معاهده حدیبیه را انجام داد. حتی با وجود عصبانی شدن یک تعداد از مسلمان‌ها رسول الله صلی الله علیه وسلم بدون اینکه رای آن‌ها را مدنظر بگیرد معاهده حدیبیه را امضا نمود. این دلالت به این می‌کند که صرف خلیفه صلاحیت عقد معاهدات را دارد. چه معاهدات صلح باشد و یا هم هر نوع معاهده دیگری.

دلیل فقره (ج) نیز سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم می‌باشد. او صلی الله علیه وسلم کسی بود که دو نماینده مسیلمه کذاب را و ابا رافع نماینده قریش را پذیرفت و او صلی الله علیه وسلم کسی بود که نمایندگان خود را نزد هرقلولیس، خسرو، المقوقس، حارث غسانی پادشاهی حیره، حارث حمیر پادشاهی یمن و نجاشی پادشاهی حبشه فرستاد. او صلی الله علیه وسلم کسی بود که عثمان بن عفان را در حدیبیه نزد قریش به صفت نماینده فرستاد. این همه دلیل بر این است که خلیفه کسی است که سفرا (نمایندگان) را می‌پذیرد و یا رد می‌کند و او کسی است که سفرا (نمایندگان) خود را تعیین می‌نماید.

دلیل فقره (د) نیز سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم می‌باشد، چنان‌چه او صلی الله علیه وسلم کسی بود که ولات را تعیین می‌نمود. او صلی الله علیه وسلم معاذ را والی یمن تعیین نمود. او صلی الله علیه وسلم کسی است که ولات را عزل می‌نمود، چنان‌چه علاء بن حضرمی والی بحرین را بخاطر شکایات اهل آنجا عزل نمود. این دلیل بر آن است که ولات در مقابل اهل ولایت مسئول بوده چنان‌چه آن‌ها در مقابل خلیفه مسئول اند. ولات هم‌چنان در مقابل مجلس امت مسئول می‌باشند چونکه مجلس امت نمایانگر تماما ولایات می‌باشد. این به نسبت ولات بود. اما در مورد معاون‌ها باید متذکر شد که ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما معاون‌های آن حضرت صلی الله علیه وسلم بودند. رسول الله صلی الله علیه وسلم در جریان حیاتش آن‌ها را عزل نمود تا به جای ایشان کسی دیگری را تعیین نماید. بناءً معاون‌ها اخذ سلطه از خلیفه می‌نمایند و به مثابه نایب می‌باشند و خلیفه حق عزل نمودن او را به قیاس وکیل بودنش دارد، چونکه موکل حق عزل نمودن وکیل را دارد.

در مورد فقره (ه) باید متذکر گردید که دلیل آن نیز سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم می‌باشد. وی صلی الله علیه وسلم علی رضی الله عنه را به سمت قاضی یمن

تعیین نمود. احمد از عمرو بن العاص روایت می‌کند که وی گفت: «دو مرد که با هم خصومت داشتند نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم جهت قضاوت بین ایشان آمدند، رسول الله صلی الله علیه وسلم برای عمرو فرمودند: بین آنها قضاوت کن یا عمرو و من در جوابش گفتم: شما از من بهتر میدانید یا رسول الله، محمد صلی الله علیه وسلم در جوابم گفت: با وجود آنهم قضاوت کن. من در جوابش گفتم: چی خواهد شد که من بین ایشان قضاوت درست کرده نتوانم؟ رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند:

«إن أنت قضيت بينهما فأصبت القضاء فلك عشر حسنات. وإن أنت اجتهدت فأخطأت فلك حسنه».

(هرگاه بین آنها قضاوت کنی و آن درست باشد، ده حسنات نصیب ات می‌گردد و هرگاه در اجتهادت خطاء نموده باشی برایش صرف یک حسنه نصیب می‌گردد).

و هم‌چنان عمر رضی الله عنه ولات و قضات را تعیین و عزل می‌نمود. او رضی الله عنه شریح را در کوفه و ابو موسی را در بصره قاضی تعیین نمود. او نیز شرحبیل بن حسنه را از ولایت شام عزل نمود و به جایش معاویه را به صفت والی تعیین نمود. شرحبیل برایش گفت: «امن جبن عزلتی ام خیانه؟ قال: من کل لا، و لکن اردت رجلاً اقوی من رجل». ترجمه (آیا سبب عزل نمودن من بی اطاعتی و یا خیانت است؟ عمر رضی الله عنه برایش گفت: هیچکدام از آن، اما می‌خواستم مرد قوی تری را تعیین نمایم). یک زمانی علی رضی الله عنه ابو الأسود را به صفت والی تعیین نمود و سپس دوباره او را عزل نمود. ابوالأسود برایش گفت: چرا مرا عزل نمودی؟ من نه کسی را فریب دادم و نه هم جنایت نمودم؟ علی رضی الله عنه برایش گفت: «إنی رایهک یعلو کلامک علی الخصمین». ترجمه (من متوجه شدم که آواز ات را بالای دومی که با هم دعوی داشتند، خیلی بلند نمودی). عمر و علی رضی الله عنه این عمل خود را در حضور اصحاب کرام انجام دادند، و هیچ یک از اصحاب کرام اعمال ایشان را رد و انتقاد نمودند. این همه دلیل برآن است که خلیفه صلاحیت تعیین نمودن قضات را بشکل عام دارد، و او هم‌چنان صلاحیت تعیین نمودن نایبی را دارد که او قضات را تعیین نماید، این میتوان با وکالت قیاس گردد، که خلیفه میتواند نایبی را جهت پیشبرد

صلاحیت های خود تعیین نماید، مانند اینکه وکیل تعیین می گردد که وی اجازه وکالت را در تمامی امورات میداشته باشد.

در مورد امر استثناء عزل قاضی مظالم باید متذکر گردید که آن در صورت است که قاضی قضیه مرفوعه را علیه خلیفه ویا یکی از معاونین وی ویا قاضی قضات براه انداخته باشد و این توسط قاعده شرعی استناد می گردد «الوسيله الى الحرام حرام» ترجمه (وسیله که به حرام میرساند، حرام می باشد). هرگاه برای خلیفه صلاحیت عزل نمودن قاضی مظالم در جریان که قاضی قضیه مرفوعه را علیه وی باز نموده باشد داده شود، باعث تاثیر گذاری بالای حکم قاضی می گردد، که در نتیجه آن باعث معطل شدن حکم شرعی می گردد، که آن حرام است. وضع نمودن صلاحیت عزل قاضی مظالم برای خلیفه در این جا وسیله است که به حرام میانجامد. و در این جا غلبه الظن نسبت به قطعی بودن نظر به قاعده کافی می باشد. به همین لحاظ صلاحیت عزل قاضی مظالم در این حالت به محکمه مظالم داده می شود. در غیر آن بشکل اصلی خود باقی می ماند، که حق تعیین نمودن و عزل قاض مظالم متعلق به خلیفه می باشد.

در مورد تعیین مدیر دوایر باید متذکر گردید که رسول الله صلی الله علیه وسلم کاتبین را در ادارات مختلف دولت تعیین نموده بودند که آنها به مثابه مدیران آن دوایر ایفای وظیفه می نمودند. رسول الله صلی الله علیه وسلم معیقیب بن اُبی فاطمه الدوسی را مسئول مهر رسمی و غنائم، حذیفه بن الیمان را برای نوشتن مقدار حاصلات حجاز، زبیر بن العوام را مسئول نوشتن و ثبت اموال صدقات، مغیره بن شعبه را مسئول نوشتن و ثبت قرضه ها و معاملات و غیره تعیین نموده بود.

رسول الله صلی الله علیه وسلم نیز قوماندان های اردو و روسای ارکان را تعیین می نمودند. چنانچه حمزه بن عبدالمطلب را قوماندان سی مرد جنگی تعیین نمودند تا اینکه از تعرض قریش از جناح ساحل بحر جلوگیری نمایند. عبیده بن حارث را قوماندان شصت مرد جنگی تعیین نمود و به وادی رابغ جهت مقابله با قریش فرستاد. سعد بن ابی وقاص را قوماندان بیست مرد جنگی تعیین نمود و آنها را به مکه فرستاد. چونکه رسول الله صلی الله علیه وسلم قوماندان های اردو را تعیین می نمود، تعیین نمودن قوماندان های جنگی و روسای ارکان از صلاحیت های خلیفه می باشد.

تمام آن‌ها جمعاً صرف برای رسول الله صلی الله علیه وسلم مسئول و جوابگو بودند. پس ثابت می‌گردد که قضات، مدیران دوائر، قوماندان‌های اردو، روساء ارکان و سایر مؤظفین صرف برای خلیفه جوابگو هستند بس. آن‌ها مسئول و جوابگو برای مجلس امت نمی‌باشند. صرف معاونین، والیان و عمال جوابگو و مسئول به مجلس امت می‌باشند، چونکه آن‌ها حکام می‌باشند و به غیر از آن‌ها هیچ‌کسی دیگری جوابگو و مسئول به مجلس امت نمی‌باشند و آن‌ها مستقیماً برای خلیفه گزارش می‌دهند.

در مورد فقره (و) باید متذکر گردید که بودیجه دولت به تناسب عایدات و مصارفات توسط احکام شرعی تنظیم می‌گردد. حتی یک دینار به عایدات علاوه نمی‌گردد تا اینکه حکم شرعی آنرا جائز نداند. هم‌چنان یک دینار مصرف نمی‌گردد تا اینکه آن مطابق با حکم شرعی نباشد. جزئیات مصارفات، عایدات و چیزی که بنام بودیجه یاد می‌گردد مربوط به رأی و اجتهاد خلیفه می‌گردد. به طور مثال خلیفه کسی است که مقدار خراج زمین خراجی و جزیه را که اخذ می‌گردد، تعیین می‌نماید. اینها مثال‌های عایدات می‌باشند. خلیفه هم‌چنان در موارد مصارفات نظر به رای خود تصمیم می‌گیرد که پول را جهت تعمیر سرک‌ها، اعمار شفاخانه‌ها و دیگر مصارف اختصاص بدهد. این همه به رای خلیفه رجعت می‌نماید و خلیفه مطابق به رای و اجتهاد خود مصارفات و عواید را تخصیص می‌دهد. چونکه رسول الله صلی الله علیه وسلم عایدات را از نزد عمال اخذ می‌نمود و او صلی الله علیه وسلم آنرا به مصرف می‌رساند. در بعضی اوقات والیان به اجازه رسول الله صلی الله علیه وسلم عوایدات را جمع‌آوری می‌نمودند و متعاقباً آنرا به مصرف می‌رساندند. چنانچه رسول الله صلی الله علیه وسلم این مسئولیت را برای معاذ والی یمن واگذار کرده بود. بعداً خلیفای راشدین به این سنت ادامه دادند و به صفت خلیفه عایدات را جمع‌آوری نموده مطابق به رای و اجتهاد خود مصارف را تعیین می‌نمودند. هیچ‌یک از اصحاب کرام این عملکرد خلفاء را رد و انتقاد ننمودند. هیچ‌کسی حتی یک دینار را بدون اجازه خلیفه قبض و یا مصرف کرده نمی‌توانست. چنانچه زمانی که عمر رضی الله عنه معاویه رضی الله عنه را والی تعیین نمود، هم‌زمان برایش صلاحیت جمع‌آوری عایدات و تعیین نمودن مصارف را واگذار کرد. این همه دلیل بر آن است که بخش‌های متفاوت بودیجه می‌تواند توسط خلیفه و یا نایب وی

تعیین و تنظیم گردد.

این همه ادله تفصیلی صلاحیت‌های خلیفه می‌باشد. حدیثی درین مورد توسط احمد و بخاری از عبدالله بن عمر روایت گردیده است که گفت من از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود:

«...الإمام راع و هو مسئول عن رعیتة»

(... امام راع «نگهبان» است و او مسئول رعیت اش می‌باشد)

معنی آن اینست که تمام موضوعات که متعلق به رعایت امور رعیت می‌گیرد، مربوط به خلیفه می‌شود. او صلاحیت نصب هرکسی را به هر وظیفه که خواسته باشد، دارد، مانند وکالت.

خلیفه در تبنی نمودن قوانین مقید به احکام شرعی می‌باشد:

خلیفه در تبنی نمودن قوانین مقید به احکام شرعی می‌باشد. برای خلیفه حرام است که حکمی را تبنی کند که بشکل صحیح از ادله شرعی استنباط نشده باشد. خود شخص خلیفه نیز مقید به احکام تبنی شده خودش و طریقه استنباط نمودن احکام ملتزم می‌باشد. برای خلیفه جایز نیست که حکمی را تبنی نماید که طریقه استنباط آن خلاف طریقه باشد که آن توسط خلیفه تبنی شده باشد. هم‌چنان برای خلیفه جایز نیست که امری را صادر نماید که آن با احکام تبنی شده در تناقص باشد. خلیفه در دو امر ذیل مقید می‌باشد: دلیل اول که خلیفه در تبنی نمودن احکام مقید به حکم شرعی است، چنین می‌باشد: اول: الله سبحانه و تعالی بالای تمام مسلمانان فرض گردانیده است که تمام اعمال خود را باید مطابق به احکام شرعی تنظیم نماید. این امر خلیفه و غیر خلیفه را دربر می‌گیرد. الله سبحانه و تعالی می‌فرماید:

«فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ» [نساء: ۶۵]

به پروردگارت سوگند که آن‌ها مؤمن نخواهند بود، مگر اینکه در اختلافات خود، تو را به داوری طلبند

برای تنظیم نمودن اعمال مطابق به احکام شرعی یک مسلمان باید حکم معینی را جهت

تعدد فهم خطاب شارع اتخاذ نماید. زیرا پیروی از حکم معین در صورت که تعدد فهم در خطاب شارع ممکن باشد، بر هر مسلمان واجب است. هم‌چنان واجب است تا مطابق همان فهم مشخص و معین عمل نماید. این امر در زمان انجام وظیفه یعنی حکم کردن بر خلیفه نیز واجب می‌باشد.

دوم: در نص بیعت که برای خلیفه صورت می‌گیرد، آمده است که خلیفه باید به شریعت اسلامی پابند باشد. زیرا بیعت به وی مطابق قرآن و سنت صورت می‌گیرد. برای او جایز نیست که خلاف حکم شرعی عمل نماید. حتی اگر خلیفه خلاف حکم شرعی عمل نماید که به آن معتقد باشد، کافر می‌گردد. اگر خلاف حکم شرعی عمل نماید که به آن معتقد نباشد، وی عاصی، ظالم و فاسق می‌گردد.

سوم: خلیفه جهت تنفیذ شریعت گماشته شده است. به همین لحاظ برای او حرام است که غیر از شریعت حکم نماید و آن را بر مسلمانان تطبیق نماید. زیرا شریعت نهی آنرا بشکل قاطع ذکر نموده است و حکم نمودن به غیر از اسلام را نفی ایمان خوانده که دلیل به قاطعیت آن می‌باشد. معنی آن اینست که خلیفه در تبنی نمودن احکام مقید می‌باشد، که آن تبنی قوانین را در بر می‌گیرد. خلیفه باید صرف مطابق به احکام شرعی قوانین را تبنی نماید. هرگاه خلیفه قوانین را به غیر از احکام شرعی تبنی نماید که به آن معتقد باشد، کافر گردیده است و اگر معتقد نباشد، عاصی، ظالم و فاسق گردیده است. در مورد موضوع دوم باید متذکر گردید که خلیفه مقید احکام می‌باشد که خودش تبنی نموده است و هم‌چنان مقید به طریقه استنباط می‌باشد که برای خود انتخاب نموده است. دلیل آن اینست که خلیفه حکم شرعی را که تطبیق می‌نماید، همان حکم شرعی است که در گردن اوست و در گردن هیچ‌کس دیگری نمی‌باشد. یعنی او حکم شرعی را تبنی می‌نماید تا مطابق به آن اعمال‌اش تنظیم گردد نه مطابق به کدام حکم شرعی دیگری. آن به این معنی است هرگاه خلیفه حکمی را تبنی کند و یا از آن تقلید نماید، این حکم شرعی، حکم الله سبحانه و تعالی بر گردن او می‌گردد. وی مقید به این قوانین بالای سایر مسلمانان نیز می‌باشد و برایش حرام است که خلاف آن حکم را تبنی کند. چونکه حکم غیر از آن به اعتبار حکم الله سبحانه و تعالی در گردن وی نیست و آن برایش حکم شرعی نمی‌باشد. هم‌چنان آن قوانین برای مسلمانان نیز حکم شرعی نمی‌باشد.

به همین لحاظ او در صادر نمودن تمام اوامر بالایی رعیت به احکام شرعی تبنی شده وی مقید می‌باشد. برای وی حرام است که خلاف آنرا تبنی کند. برای او جایز نیست که امری را صادر نماید که خلاف حکم شرعی و احکام تبنی شده باشد. و هم‌چنان فهم حکم شرعی نظر به طریقه استنباط متفاوت می‌باشد. هرگاه خلیفه به این فکر باشد که علت حکم به اعتبار علت شرعی می‌باشد که از نص شرعی گرفته شده است و مصلحه، مصالح مرسله علت شرعی نمی‌باشد، این رای وی طریقه استنباط او می‌باشد. فلذا او مقید به آن می‌باشد و این صحیح نیست که حکمی را تبنی نماید که دلیل آن مصالح مرسله باشد و یا قیاس را علت بگیرد نه نص شرعی را. به همین لحاظ این حکم، حکم شرعی در گردن وی نمی‌باشد، چونکه دلیل آن دلیل شرعی نمی‌باشد. چونکه آن حکم، برای خلیفه حکم شرعی نیست، برای سایر مسلمانان نیز حکم شرعی محسوب نمی‌گردد. این به مانند آن خواهد بود که خلیفه حکمی را تبنی نماید که آن غیر احکام شرعی باشد که برای وی حرام است. هرگاه خلیفه مجتهد مطلق و یا مجتهد مذهب نباشد و از خود طریقه معینی در استنباط نداشته باشد، بلکه خلیفه مقلد و یا مجتهد مساله باشد، در آنصورت می‌تواند که هر حکم شرعی دیگری را تبنی کند، در صورتیکه دلیل و یا شبهه دلیلی وجود داشته باشد. در این حالت او در جریان صادر نمودن او امر مقید به احکام که تبنی گردیده است، می‌باشد نه مقید به طریقه استنباط.

دولت خلافت دولت بشری است نه دولت الهی

دولت اسلامی خلافت می‌باشد و آن ریاست عالی تمام مسلمان‌های دنیا می‌باشد. هرگاه برای خلیفه بیعت صحیح در یکی از مناطق مسلمانان داده شود و خلافت اقامت یابد، برای تمام مسلمانان دنیا حرام است که خلافت دیگری را اقامت نمایند، چونکه رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرماید:

«اذا بویع لخلیفین فاقتلوا الآخر منها»

(هرگاه برای دو خلیفه بیعت داده شود، خلیفه دوم را به قتل برسانید).

خلافت اقامت نمی‌گردد تا اینکه احکام شرعی اسلامی تطبیق نگردد. این احکام از افکار که اسلام برای ما رسانیده است و شریعت تعیین نموده، آمده است. هم‌چنان وظیفه

دولت اسلامی حمل دعوت اسلامی در تمام جهان می‌باشد. این دعوت توسط معرفی نمودن اسلام و دعوت ایشان به سوی آن و جهاد فی سبیل الله صورت می‌گیرد. دولت اسلامی را امامت و یا امارت مومنین نیز می‌گویند و این یک منصب دنیوی می‌باشد نه منصب اخروی. خلافت بخاطر تطبیق دین اسلام بالای انسان‌ها می‌باشد و دین اسلام را به همه بشر می‌رساند که از نبوت کامل متفاوت می‌باشد.

نبوت منصب الهی می‌باشد، که الله سبحانه و تعالی برای هر کسی که خواسته باشد، اعطا می‌نماید و برای نبی و یا رسول شرع الهی را توسط وحی رسانده است. اما خلافت یک منصب بشری است که هرگاه مسلمانان خواسته باشند که از میان خود خلیفه تعیین نمایند که بالای ایشان احکام شرعی را تطبیق نماید، برایش بیعت صورت می‌گیرد. سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم حاکمی بود که شریعت را که الله سبحانه و تعالی برایش وحی نموده بود، تطبیق نمود. وی صلی الله علیه وسلم نبی، رسول و همزمان منصب ریاست مسلمانان را در اقامت احکام اسلام داشت. الله سبحانه و تعالی او صلی الله علیه وسلم را به حکم نمودن امر نمود چنانچه او صلی الله علیه وسلم را به تبلیغ رسالت امر نموده بود. الله سبحانه و تعالی بر وی چنین دستور می‌دهد:

« وَأَنْ أَحْكُمَ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ » [مائده: ۴۹]

و اینکه در میان شان به آنچه خدا فرستاده حکم کن

می‌فرمائید:

« إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ » [نساء: ۱۰۵]

یقیناً (این) کتاب را بحق بر تو نازل کردیم. تا به آنچه خداوند به تو آموخته در میان مردم داوری کنی، و مدافع (و حمایت کننده) خائنان مباش.

و هم‌چنان می‌فرمائید:

« أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ » [مائده: ۶۷]

ای پیامبر! آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است، (به مردم) برسان

می فرمائید:

« وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ » [انعام: ۱۹]

و این قرآن بر من وحی شده تا شما و تمام کسانی را که به آنها می رسد؛ با آن بیم دهم

و نیز می فرمائید:

« يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ. قُمْ فَأَنْذِرْ » [مدثر: ۱-۲]

ای جامه بر سر کشیده! برخیز و بیم ده.

رسول الله صلی الله علیه وسلم دو منصب داشت: منصب نبوت و رسالت و منصب ریاست مسلمانان در دنیا جهت اقامه شریعت الله سبحانه و تعالی که برایش وحی گردیده بود. اما بعد از رحلت رسول الله صلی الله علیه وسلم، بشر مسئولیت پیشبرد دولت را به عهده گرفت که آن‌ها انبیاء نبودند. از همین لحاظ امکان دارد که خلفاء اشتباه، سهو، نسیان، معصیت و غیره نموده باشند، زیرا خلفاء بشر بودند. چونکه آن‌ها نبی و رسول نبودند هم‌چنان معصوم نبودند. رسول الله صلی الله علیه وسلم برای ما آگاهی قبلی داده است که امکان دارد خلیفه خطاء کند. هم‌چنان برای ما خبر داده است که امکان دارد خلیفه اعمالی را انجام دهد، که انسان‌ها آن را دوست نداشته باشند، مانند ظلم، معصیت و غیر ذلک. رسول الله صلی الله علیه وسلم ما را نیز خبر داده است که امکان دارد از خلیفه کفر بواح دیده شود. در آن صورت باید از وی اطاعت نگردد و علیه او باید جنگید. در مسلم آمده است که ابوهریره روایت می کند که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند:

«انما الامام جنه، یقاتل من ورائه ویتقی به، فان امر بتقوی الله عزوجل و عدل

کان له بذلک اجر، وان یامر بغیر کان علیه منه» (صحیح بخاری)

همانا خلیفه مانند سپری هست که از عقبش به جنگ می پردازند و بدان خود را حفاظت میکنند، پس اگر از خدا ترسید و عدالت نمود مستحق اجر و پاداش میشود و اگر به غیر آن امر کرد گناه آن بدوشش خواهد بود

معنی آن اینست که امام غیر معصوم است و امکان دارد که به غیر از تقوی الله امر کند. در مسلم نیز آمده است که از عبدالله (ابن مسعود) روایت است که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند:

«إنها ستكون بعدی أثره و امور تنکرونها ، قالوا : یا رسول الله کیف تأمر من أدرك منا ذلك ؟ قال : تؤدون الحق الذي عليكم و تسألون الذي لكم»

(صحیح بخاری)

« بعد از من بی عدالتی و امور دیگری خواهد بود که آنرا زشت پندارید ، یا رسول الله کسی از ما که آن دور را بیابد برایش چه امر میکنی که باید بکند؟ گفت : حقی که بالای شما لازم هست ادا کنید و حقی که برای شما هست آنرا از خدا بخواهید

بخاری روایت می کند که جناده بن ابی امیه می گوید: من نزد عباده بن صامت رفتم، او مریض بود. برایش گفتیم:

«اصلحک الله»، برای ما حدیثی بگو که الله سبحانه الله برایه منفعت دهد. او در جواب گفت که از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم:

«دعانا النبی ص فبايعناه، فقال فيما اخذ علينا ان بايعنا على السمع و الطاعة، في منشطنا و مكرهنا، و عسرنا و يسرنا، و اثره علينا، و ان لا ننازع الامر اهله، قال: الا ان تروا كفراً بواحاً عندكم من الله فيه برهان» (صحیح بخاری)

رسول الله صلی الله علیه وسلم ما را دعوت کرد و ما هم با او بیعت کردیم. یکی از چیزهایی که بر سر انجام آن از ما بیعت گرفت این بود که در کارهایی که دوست داریم و کارهایی که دوست نداریم، و در سختی و دشواری، و در صورت وجود تبعیض (در تقسیم اموال و غنائم... از ناحیهی حاکمان) سمع و طاعت داشته باشیم و در موضوع امارت با حاکمان منازعه نکنیم مگر این که کفر آشکاری را از آنها مشاهده کنیم که از نظر اسلام کفر بودن آن ثابت شده باشد.»

و از عائشه رض روایت است که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند:

«ادراوا الحدود عن المسلمین ما استطعتم، فان كان له مخرج فخلوا سبيله. فان

الامام ان یخطی فی العفو خیر من ان یخطی فی العقوبه» (رواه الترمذی)

تا جایی که می‌توانید حدود شرعی را از مسلمانان دور کنید اگر راه برون رفتی برای او وجود داشت، آزادش کنید و کاری به او نداشته باشید، چرا که امام اگر در عفو کردن کسی اشتباه کند، بهتر از آن است که در مجازات کردن او، اشتباه کند

در احادیث فوق صریحاً در مورد امکانات که امام خطا، فراموشی و معصیت کند، ذکر گردیده است. با وجود آنهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده است که از او باید اطاعت گردد تا زمانی که او به اساس اسلام حکم می‌کند و از او کفر بواح دیده نشده است و به معصیت امر نکرده است. به همین منوال خلفای که بعد از رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند، بشر بودند و در آن‌ها امکان خطا وجود دارد. آن‌ها معصوم نبودند، اگر معصوم می‌بودند رسول الله می‌شدند. فلذا به خلافت نمی‌توان دولت الهی خطاب نمود، بلکه آن دولت بشری بوده که مسلمانان برای خلیفه جهت اقامه احکام شرع اسلامی بیعت می‌دهند.

مدت ریاست خلیفه

مدت ریاست خلافت برای یک زمان معین محدود نگردیده است. تا زمانی که وی شرع را محافظت می‌کند، احکام آن را تنفیذ می‌دارد، قادر برای پیشبرد شوون دولت و مسئولیت خلافت است، او خلیفه باقی می‌ماند. چون که در نص حدیث بیعت بشکل مطلق بدون هیچ‌گونه محدودیت مدت معینی ذکر نگردیده است. از بخاری روایت است که انس بن مالک از رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت می‌کند:

«اسمعوا واطیعوا، و ان استعمل علیکم عبد حبشی، کان راسه زبیه» (رواه الترمذی)

بشنوید و اطاعت کنید، ولو اگر امیرتان غلام حبشی سیاه بوده و سرش به اندازه کشمش هم باشد

در روایتی دیگری مسلم از طریق ام حصین آمده است:

«يقود کم بکتاب الله» (رواه الترمذی)

شمارا به کتاب الله سبحانه و تعالی رهبری می کند

همچنان برای تمام خلفای راشدین بیعت مطلقه، بدون هیچ محدودیت زمانی به همان شکلی که در حدیث آمده است، داده شده بود. هر یک از ایشان در چوکی خلافت تا ختم زندگی خویش خلافت نمودند. توسط اجماع صحابه نیز غیر محدود بودن مدت ریاست خلافت ثابت است که آن بشکل مطلقه بوده و برای خلیفه تا زمان مرگ وی بیعت داده می شود. اما هرگاه در خلیفه تغییرات آید که وی مستوجب عزل گردد، آن انتهای مدت خلافت وی بوده و عزل می گردد. باید متذکر گردید که نمی توان آنرا به معنی محدودیت مدت خلافت تعبیر نمود، بلکه آن به دلیل اختلال و نقض شروط خلافت صورت گرفته است. در این جا توسط صیغه بیعت در نص شرعی و اجماع صحابه ثابت گردیده است که مقصد از خلافت عدم محدودیت مدت آن می باشد که به آن بیعت صورت گرفته است تا قرآن و سنت را تطبیق نموده و شریعت نافذ گردد. خلیفه باید به قرآن و سنت عمل نموده احکام آنها را تنفیذ نماید. و هرگاه شرع را حفظ کرده نمی توانست، و یا آنرا تطبیق کرده نمی توانست، عزلش واجب می گردد.

عزل خلیفه

هرگاه خلیفه یکی از شرطهای شروط هفتگانه انعقاد را پوره نکند، برای او شرعاً استمرار در خلافت جایز نیست و او مستحق عزل می گردد.

صرف محکمه مظلوم صلاحیت عزل خلیفه را دارد و بس. محکمه مظلوم صلاحیت این تصمیم را دارد که آیا خلیفه یکی از شرطهای شروط انعقاد را پوره کرده می تواند و یا نه. زیرا هر امری که سبب عزل خلیفه می گردد و یا عزل وی را ضرور می سازد بنام مظلوم (امر غیر عادلانه) یاد می گردد. بدین اساس او مستحق عزل می گردد. باید متذکر گردید که در این صورت باید قضیه بررسی گردد و ظلم آن باید برای قاضی مظلوم به اثبات برسد. محکمه مظلوم نهادی می باشد که شکایات مظلوم برایش رسیده و قاضی محکمه مظلوم صلاحیت اثبات ظلم و حکم بر آن را دارد. به همین لحاظ صرف محکمه مظلوم صلاحیت تصمیم گیری را در رابطه به این که آیا خلیفه یکی از شرطهای شروط انعقاد را

پوره کرده است و یا نه، دارا می‌باشد. محکمه مظالم صرف نهادی می‌باشد که صلاحیت تقرر و عزل خلیفه را دارا می‌باشد. هرگاه حالتی به پیش آید که خلیفه خودش از وظیفه استعفاء نماید، موضوع به تمام می‌رسد. اگر آرای مسلمانان این باشد که خلیفه شروط انعقاد را پوره کرده نمی‌تواند و خلیفه به این آرا مخالفت داشته باشد و بین ایشان منازعه صورت گیرد، قضیه به قضاء راجع می‌گردد، چونکه الله سبحانه و تعالی می‌فرماید:

« فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ » [نساء: ۵۹]

و اگر در چیزی اختلاف کردید، آن را به خدا و پیامبر بازگردانید

بدین معنی که هر گاه امت با و اولوالامر منازعه داشته باشند، آن منازعه میان امت و حکام می‌باشد. معنی راجع ساختن به الله سبحانه و تعالی و رسول الله اینست که قضیه را باید به قضاء واگذار نمود، که آن محکمه مظالم می‌باشد.

مدت تعیین شده بالای مسلمانان جهت اقامه خلیفه

مدت تعیین شده بالای مسلمانان جهت تعیین نمودن خلیفه سه شبانه روز تعیین گردیده است. برای یک مسلمان حرام می‌باشد که بالایش زیادتر از سه شبانه روز بدون بیعت بگذرد. تعیین خلیفه به سه شبانه روز معین گردیده است، چونکه تعیین نمودن خلیفه بالای مسلمانان از لحظه که خلیفه قبلی می‌میرد و یا عزل می‌گردد، فرض می‌باشد. برای مسلمانان اجازه داده شده است که جهت تعیین نمودن خلیفه به مدت سه شبانه روز مشغول گردند. و هرگاه موفق به تعیین نمودن خلیفه در جریان سه شبانه روز نگردند، در آن صورت قضیه باید مورد بررسی قرار گیرد و دیده شود که آیا مسلمانان مشغول تعیین نمودن خلیفه بودند و یا موضوع تعیین نمودن خلیفه بالاتر از توان آنان بوده است که در آن صورت بالای مسلمانان هیچ گناهی نیست. چونکه آنها جهت انجام دادن فرض عمل نموده اند و تاخیر خلاف خواست ایشان صورت گرفته و از توان ایشان بیرون بوده است. از ابن حبان و ابن ماجه روایت است که ابن عباس گفت: رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند:

«ان الله وضع عن امتی الخطأ، و النسیان، و ما استکرها علیہ» (النوی و ماجه)

الله سبحانه و تعالی خطاها و فراموشی تحمیل شده امت مرا بخشیده است.

و هرگاه مسلمانان مشغول تعیین نمودن خلیفه نباشند، همه گناهگار می باشند تا زمانی که خلیفه تعیین گردد. صرف در صورت گناه از گردن ایشان ساقط می گردد. اما اگر این تأخیر بخاطر غفلت صورت گرفته باشد، الله سبحانه و تعالی آن‌ها را جزا خواهد داد همانطوری که هر مسلمان را بخاطر انجام دادن گناه و یا ترک فرض جزا می دهد.

دلیل وجوب مشغول بودن بخاطر بیعت به مجرد خالی شدن منصب خلافت از این ثابت می گردد که اصحاب کرام در سقیفه بنی ساعده بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه و سلم این موضوع را در همان روز قبل از دفن نمودن او صلی الله علیه و سلم به ابلاغ رساندند. بیعت انعقاد برای ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه در همان روز داده شد و در روز دوم مردمان در مسجد جمع شدند تا برای ابوبکر صدیق رضی الله عنه بیعت نمایند.

دلیل معیاد حد اکثر سه روز با شب‌های آن جهت تعیین نمودن خلیفه عملکرد عمر رضی الله تعالی عنه می باشد. زمانی که وی احساس اینرا نمود که عمرش بزودی به پایان می رسد. وی رضی الله تعالی عنه اهل شوری را جهت تعیین نمودن خلیفه تعیین نمود تا اینکه در جریان سه روز آن‌ها باید خلیفه را تعیین می کردند و بعد از آن معیاد هرگاه یکی از آن‌ها با دیگر افراد اهل شوری مخالفت می ورزید، باید به قتل می رسید. وی رضی الله تعالی عنه هدایت به قتل رساندن شخص مخالف را برای پنجاه مرد جنگی داد. هرچند در میان آن‌ها اهل شوری و اصحاب کبار وجود داشت. این موضوع در حضورداشت اصحاب کرام صورت گرفت و هیچ یک از آن‌ها با عمر رضی الله تعالی عنه مخالفت ننموده و آنرا انکار نکردند. در این جا اجماع صاحبه صورت گرفت که برای مسلمانان جائز نیست که زیاده از سه روز با شب‌های آن بدون خلیفه باشند. اجماع صحابه مانند قرآن و سنت دلیل شرعی می باشد.

در بخاری از طریق المسور بن مخرمه روایت که گفت:

«طرقنی عبدالرحمن بعد هجع من اللیل، فضرِب الباب حتی استیقظت، فقال

اراک نائماً، فوالله ما اکتحلت هذه الثلاث بکثیر نوم» (بخاری)

بعد از گذشت حصه از شب، عبدالرحمن بن عوف در خانه‌ی مرا به صدا درآورد. آنقدر در را زد تا این که از خواب بیدار شدم و در را بر روی او باز کردم. آنگاه گفت: می‌بینم که در خوابی. به خدا من که در این سه شب خواب چندانی به چشمانم نرفته است!

آن سه شب را در بر گرفت. بعد از اینکه مسلمانان نماز فجر را ادا نمودند برای عثمان رضی الله تعالی عنه بیعت کردند.

به همین لحاظ بر مسلمانان فرض می‌باشد، زمانی که منصب خلافت خالی گردد، باید فوراً جهت تعیین نمودن خلیفه بعدی آمادگی را اتخاذ نمایند. آنرا در ظرف سه روز به پر نمایند. هرگاه آنان جهت تعیین نمودن خلیفه مشغول نگردند، و زمانی که خلیفه نباشد، در مورد آن خاموش بمانند، آن‌ها همه گناهکار شمرده می‌شوند. البته از لحظه‌ی که خلیفه برطرف گردیده است و آن‌ها خاموشی اختیار نموده اند. چنانچه آن قضیه حالا به اتفاق افتاده است، مسلمانان گناهگار می‌باشند چونکه از روز عدم خلافت ۲۸ رجب سال ۱۳۴۲ هجری قمری تا بحال آن را دوباره تاسیس ننموده اند. هیچ مسلمانی از آن گناه مبرا نمی‌باشد تا اینکه با یک جماعت مخلص و صادق جداً همکاری نکند. در آنصورت او خود را از این گناه نجات داده است. این گناهی خیلی عظیمی می‌باشد، چنانچه در حدیث رسول اکرم صلی الله علیه وسلم که دلالت به عظمت این گناه می‌کند، آمده است:

«...و من مات و لیس فی عنقه بیعه مات میتة جاهلیه» (بخاری و مسلم)

و هرکس در حالی بمیرد که در گردنش بیعتی وجود نداشته باشد وی برمرگ جاهلیت مرده است

۲. معاونین (وزراً تفویضی)

معاونین از طرف خلیفه تعیین می‌گردند تا او را در امور خلافت و مسئولیت‌های وی همکاری نمایند. امور خلافت خیلی زیاد می‌باشد، بخصوص زمانی که دولت خلافت توسعه پیدا می‌کند و مساحت آن بزرگتر می‌شود. چون انجام تمام امور مسلمانان از توان بشری یک شخص خارج است. پس به همین دلیل معاونین برای خلیفه ضروری می‌باشد.

این درست نیست که بدون قید و شرط معاونین خلیفه را وزراً نامید؛ زیرا اصطلاح وزیر در اسلام با اصطلاح وزیر در نظام ساخته دست بشر که به اساس سیکولاریزم، دموکراسی و نظام سرمایه‌داری استوار است خلط می‌گردد.

معاون تفویضی توسط خلیفه تعیین می‌گردد تا مسئولیت حکم و صلاحیت‌هایش را یکجا با او حمل کند. خلیفه حق دارد امور کاری را به معاونین خویش تفویض نماید تا مطابق اجتهادات خلیفه عملی گردد. اجتهادات که از شرعیت اسلامی سرچشمه گرفته است.

در مورد حاکم و ترمذی از ابوسعید خدری روایت کرده‌اند که رسول‌الله صلی‌الله علیه‌وسلم گفت:

(وزیرای من السماء جبریل و مکائیل، ومن الأرض ابوبکر و عمر)

وزیران من از اهل آسمان جبریل و مکائیل و از اهل زمین ابوبکر و عمر هستند

در این حدیث معنی لغوی کلمه وزیر، مساعدت کننده آماده است. چنانچه در قرآنکریم هم معنی لغوی کلمه وزیر به همین مفهوم استفاده شده است. الله سبحانه و تعالی فرموده:

(وَاجْعَلْ لِي وَّزِيرًا مِّنْ أَهْلِي) [طه: ۲۹]

و وزیر من از خاندانم برای من قرار ده...

کلمه وزیر در حدیث فوق خاص نیست و هر گونه معاونت و مساعدت را در هر امری

از امور شامل می‌شود که اعانت خلیفه در مسئولیت‌ها و کارهای خلافت نیز در آن داخل می‌باشد. حدیث ابوسعید مختص به معاونیت در حکمرانی نیست، زیرا جبرئیل و میکائیل که دو وزیر رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم از اهل آسمان بودند به معاونت وی در مسئولیت حکمرانی و کارهای آن علاقه و ربطی نداشتند؛ بنابراین آن کلمه «وزیرای» در حدیث بر معنی لغوی «دو مساعدت کننده و یاور من» دلالت می‌کند. هکذا از همین حدیث جواز تعدد معاونین دانسته می‌شود.

گرچه متصدی شدن ابوبکر و عمر رضی‌الله‌تعالی‌عنه به امور حکمرانی با رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم چندان آشکارا نبود، لیکن مقرر کردن شان به حیث دو وزیر وی صلی‌الله‌علیه‌وسلم به ایشان صلاحیت معاونیت وی را در هر چیز به شمول حکمرانی و اعمال آن بدون محدودیت می‌دهد. ابوبکر بعد از متولی شدن خلافت عمر بن خطاب را به حیث وزیر و معاون خود مقرر کرد و معاونت و همکاری وی با او ظاهر و آشکارا بود. چنانچه بعضی به حضرت ابوبکر صدیق رضی‌الله‌عنه گفتند: ما نمی‌دانیم که تو خلیفه‌ای یا عمر!

بعد از آن که عمر رضی‌الله‌تعالی‌عنه خلافت را بدست گرفت عثمان و علی رضی‌الله‌عنه‌ما معاونین وی بودند؛ اما متصدی شدن هیچ‌یک از آنها بر معاونت عمر در امور حکمرانی متبازر نبود و وضعیت آن دو بسیار مشابه به وضعیت ابوبکر و عمر با رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم بود. در دوران عثمان رضی‌الله‌تعالی‌عنه، علی رضی‌الله‌تعالی‌عنه و مروان بن حکم معاون وی بودند. لیکن علی رضی‌الله‌تعالی‌عنه به دلیل نارضایتی از بعضی از کارهای عثمان رضی‌الله‌عنه از او دوری می‌کرد و بیشتر نقش مروان بن حکم در پیشبرد امور حکومتی آشکار بود. هرگاه کسی که به سمت معاون تفویض تعیین می‌کرد، یک شخص صادق باشد به خلیفه بسیار سودمند و مفید است. زیرا هر کار خیر را به وی یاد آوری می‌کند و به خیر و نیکی با او کمک می‌نماید. از عایشه رضی‌الله‌تعالی‌عنها روایت است که رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم گفت:

(اِذَا ارَادَ اللّٰهُ بِالْاَیْرِ خَیْرًا جَعَلَ لَهٗ وِزِیْرًا صَدَقَ، اِنْ ذَكَرَ لَمْ یَعْنِه) (رواه احمد)

هرگاه الله سبحانه و تعالی به امیری اراده نیکی کند، برایش وزیر مخلصی مقرر می‌کند که اگر امور را فراموش کرد به وی یاد آوری می‌کند و اگر فراموش نکرد با وی یاری

می‌کند. و هرگاه الله به وی چیزی دیگری اراده کند برایش وزیر بدی مقرر می‌کند که اگر فراموش کرد به وی یاد آوری نمی‌کند و اگر به یاد داشت یاریش نمی‌کند.

از بررسی وظیفه و کار معاون در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم و خلفای راشدین در می‌یابیم که معاون به مسایل معینی موظف می‌شود که در آن صلاحیت و نظارت عام و تام داشته باشد و یا برایش در همه مسایل صلاحیت نظارت عمومی داده می‌شود. این هم ممکن است که در جای مشخص تعیین گردد و صلاحیت نظارت عمومی برایش داده شود؛ و یا هم در چندین جای قرار گرفته و صلاحیت نظارت عمومی برایش داده شود. بخاری و مسلم از ابوهریره روایت کرده‌اند که گفت:

(رسول الله صلی الله علیه وسلم عمر را بر امور صدقات توظیف و ارسال نمود)

(صحیح بخاری)

بن خزیمه و ابن حبان روایت کرده‌اند که

(به همین ترتیب هنگامی که رسول الله صلی الله علیه وسلم از عمره جعرانه باز گشت ابوبکر را به حیث امیر حج فرستاد) (سنن نسائی)

بدین معنی که ابوبکر و عمر رضی الله تعالی عنهما که دو وزیر رسول الله صلی الله علیه وسلم بودند در زمان او صلی الله علیه وسلم در کارهای معینی مکلف به سرپرستی عامه می‌شدند، نه در همه امور.

به رغم این که آن دو معاون (وزیر) بودند و صلاحیت عام و نیابتی که وزارت تفویض تقاضا می‌کرد، برای شان داده شده بود. هم چنان علی و عثمان رضی الله تعالی عنهما در زمان عمر رضی الله تعالی عنه وزیر بودند. حتی در دوران ابوبکر رضی الله تعالی عنه که معاونت را عمر رضی الله تعالی عنه به پیش می‌برد، معاونت عمر رضی الله تعالی عنه در سرپرستی عامه و نیابت به حدی آشکارا بود که برخی صحابه به ابوبکر رضی الله تعالی عنه گفتند: ما نمی‌دانیم که عمر رضی الله تعالی عنه خلیفه است یا شما؟ با این وجود ابوبکر رضی الله تعالی عنه در برخی اوقات قضاء را به عمر رضی الله تعالی عنه می‌سپرد. این مطلب را بیهقی به سندی روایت کرده که حافظ بن حجر آن را قوی دانسته است.

پس از سیرت رسول الله صلی الله علیه وسلم و خلفای راشدین و بعد از وی دانسته

می‌شود که برای معاون صلاحیت کامل و نیابت داده می‌شود و باید به امور خاصی گماشته. چنانچه رسول الله صلی الله علیه وسلم با ابوبکر رضی الله تعالی عنه و عمر رضی الله تعالی عنه انجام داد. همان طوری که ابوبکر رضی الله تعالی عنه با عمر رضی الله تعالی عنه کرده بود. بدین گونه که معاونی را برای پیگیری امور ولایات شمالی و دیگری را برای پیگیری امور ولایات جنوبی حکومت خلافت موظف می‌نمود. خلیفه می‌تواند که اولی را بجای دومی و دومی را بجای اولی تبدیل نماید. یکی را به یک کار بگمارد و دیگری را به چندین کار؛ یعنی به هر نحو که از عهده امور بر آمده بتواند تا به معاون دیگری ضرورت نیفتد. زیرا در اصل سرپرستی عامه و نیابت به وی تفویض شده است که از امور معاونیت می‌باشد. اما مسئولیت والی نسبت به معاون متفاوت است، زیرا برای والی در یک منطقه خاص صلاحیت کامل داده شده است. بدین اساس والی به جای دیگر تبدیل نمی‌شود، بلکه صلاحیت جدید برایش تفویض می‌گردد که شامل صلاحیت اولی نمی‌باشد. اما برای معاون صلاحیت کامل و نیابت تفویض گردیده که نقل دادن وی از یک جای دیگر بدون ضرورت به تفویض جدید جایز است. چون در اصل صلاحیت کامل و نیابت در همه اعمال به وی تفویض گردیده است.

از آنچه گذشت روشن می‌شود که خلیفه معاون خود را نایب در همه امور دولت گرفته و صلاحیت در همه اعمال را به وی تفویض می‌کند. یا وجود آن می‌تواند او را به کار معینی موظف سازد؛ مثلاً: این را به ولایات مشرق و آن را به ولایات مغرب می‌فرستد. اما هنگامی وزیران بیشتر از یک نفر می‌باشند باید کارهای آنان با هم در تعارض واقع نگردد.

چون خلیفه در موارد خاص مانند وسعت یافتن دولت به بیشتر از یک وزیر ضرورت پیدا خواهد نمود، بناءً بهتر است تا صلاحیت‌های کاری هر یک شان را تعیین نماید تا از وقوع مشکلات بین آنان جلوگیری صورت گیرد. زیرا تفویض صلاحیت کامل و نیابت برای هر دوی ایشان احتمال مداخله در کارهای یکدیگر را فراهم خواهد ساخت.

پس موارد آتی را باید در نظر داشته باشیم:

از حیث تفویض: برای معاون سرپرستی عامه و نیابت در همه امور دولت تفویض می‌گردد.

از حیث عمل: معاون در بخشی از دولت موظف به کار می‌گردد؛ یعنی در ولایات ناحیه کاری میان معاونین تقسیم کرده می‌شود. طوری که یک معاون خلیفه در مشرق، دیگرش در مغرب و دیگرش در ولایات شمال مؤظف می‌گردند. از حیث تغییر و تبدیل: معاون از یک منطقه به منطقه دیگر و از یک کار به کار دیگر بدون ضرورت به تفویض جدید، بلکه با همان تفویض اول تبدیل می‌گردد. زیرا اصل تفویض به حیث معاون در همه امور را فرا می‌گیرد.

شروط معاون تفویض:

آنچه در خلیفه شرط است در معاون تفویض هم شرط می‌باشد. یعنی باید مرد، آزاد، مسلمان، بالغ، عاقل، عادل و قادر باشد و در کارهایی که برایش سپرده می‌شود از اهل کفایت باشد. دلایل این شروط همان دلایلی است که در مورد خلیفه ذکر شد، زیرا وظیفه و کار معاون از جمله حکمرانی می‌باشد. پس لازم است که مرد باشد بدلیل این قول رسول الله صلی الله علیه وسلم:

(لن یفلح قوم و لو أمرهم امرأة) (صحیح بخاری)

هرگز آن قوم سعادت‌مند نمی‌شود که امر خویش را به زنی سپرده باشند

معاون باید آزاد باشد زیرا امر خودش را مالک نیست پس نمی‌تواند که امور دیگران را متولی شود. هم‌چنان بالغ باشد که دلیل بران این قول رسول الله صلی الله علیه وسلم می‌باشد:

(رفع القلم من ثلاثة: عن النائم حتی یستغیظ و عن الصبی حتی یبلغ و عن

المعتوه حتی یبرأ) (سنن ابو داوود)

قلم تکلیف از سه کس برداشته شده: از خواب رفته تا آن‌که بیدار شود، و از طفل تا آن‌که بالغ گردد، و از معتوه تا آن‌که جور شود.

بدلیل حدیث دیگری:

(و عن المعتوه حتی یبرأ)

و در روایت دیگری آمده:

(و عن المجنون المغلوب على عقله حتى يغيق)

و از دیوانه مغلوب العقل تا آن که به هوش آید

دیگر اینکه عادل باشد، زیرا الله عزوجل آنرا در شهادت شرط گذاشته و گفته:

(وَأَشْهِدُوا ذَوِي عَدْلٍ مِّنْكُمْ) [طلاق: ۲]

و دو نفر عادل را از میان خویش شاهد بیگیرید

پس شرط گذاشتن آن در معاون خلیفه از باب اولی می باشد. هکذا در معاون شرط است که از اهل کفایت در کارکردهای حکمرانی باشد تا بتواند در تحمل و بدوش گرفتن بار ثقیل خلافت و مسئولیت های حکمرانی و سلطه با خلیفه معاونت کند.

صلاحیت های معاون تفویضی :

وظیفه ی معاون تفویض این است که به اموری که تصمیم می گیرد آنرا به خلیفه پیش کند. سپس هر آن تصمیم اجرائی را که مانند تعیین و تفویض اتخاذ می نماید با خلیفه در میان بگذارد تا در صلاحیت های خود مثل خلیفه نشود. بناءً وظیفه ی وی اینست تا که اهمیت دید خود را به خلیفه پیشکش کند و تا هنگامی که خلیفه از تنفیذ آن منعش نکرده است تطبیقش کند.

دلیل بر این همان واقعیت معاون است که وی نایب خلیفه در آنچه مکلف شده است می باشد؛ و نایب به نیابت از کسی اقدام می کند که او را نایب گرفته است. پس نباید از خلیفه مستقل باشد بلکه در هر کاری با وی مشوره کند. درست همان طور که عمر رضی الله تعالی عنه با ابوبکر رضی الله تعالی عنه هنگامی که وزیرش بود عمل می کرد. در آنچه قابل اجرا می دید با ابوبکر رضی الله تعالی عنه مشوره می کرد و بر حسب نظر وی نافذش می نمود. منظور از مشوره اش اجازه خواستن از وی در هر جزئی از جزئیات نبود؛ زیرا این با واقعیت معاون بودن مخالف می باشد. بلکه معنی مطالعه و مشاوره اش این است که در کارهای مهم به مانند ضرورت داشتن ولایتی از ولایات به یک والی توانمند و یا دور کردن آن چه مردم از آن شکایت دارند از قبیل کم شدن خوراکه در بازارها

و غیر ذلک. معاون در همه امور دولت با وی مذاکره می‌کند و یا این امور را صرف برایش پیش می‌کند طوری که بدان مطلع شود و به مقصدش آگاه شود. درین صورت تنها به مشوره گذاشتن این امور به خلیفه جهت تنفیذ آن برایش کافی است. در جزئیات هم تا هنگامی که خلیفه از کارهایش ممانعت نمی‌نماید، می‌تواند آن را نافذ نماید. اما اگر برایش عدم تنفیذ امری را صادر نمود، آنگاه تنفیذ آن درست نمی‌باشد. پس مشاوری عبارت است از عرضه کردن مجرد امر و یا مذاکره بدان می‌باشد، نه اخذ اجازه برای اقدام کاری از خلیفه. معاون می‌تواند امر مشوره شده را تا هنگامی که خلیفه از تنفیذش منع نکرده، نافذ سازد.

بر خلیفه واجب است که کارهای معاون تفویض و تدابیرش را در پیشبرد امور بررسی کند تا صواب آن را تأیید و خطایش را اصلاح کند، زیرا پیشبرد امور امت به خلیفه موکول بوده و محمول بر اجتهاد وی می‌باشد. البته دلیلش همان حدیث مسئولیت در قبال رعیت است، یعنی این قول رسول الله صلی‌الله‌علیه و سلم:

(الامام راع و هو مسئول عن رعیته)

خلیفه صاحب رعیت بوده از رعیت خویش مسئول می‌باشد

لذا تدبیر امور موکول به خلیفه بوده وی از رعیتش مسئول می‌باشد. معاون تفویض در قبال رعیت مسئول نیست، بلکه تنها در قبال کارهایی مسئولیت دارد که بدان اقدام می‌کند. مسئولیت رعیت تنها بدوش خلیفه می‌باشد. بنابر آن واجب است که اعمال و تدابیر معاون را بررسی کند تا مسئولیت خود را در قبال رعیت ادا کرده باشد. هم‌چنان معاون تفویض گاهی خطا می‌کند و ضرور است که خطای وی اصلاح گردد. پس ضرور است تا همه کارهایش را بررسی کند. لذا بخاطر این دو مسئله یکی ادای مسئولیت در برابر رعیت و دوم اصلاح کردن خطای معاون تفویض بر خلیفه واجب می‌باشد تا همه اعمال معاون را پیگیری و بررسی کند.

پس هرگاه معاون تفویض کاری را طرح کرد و خلیفه آن را تأیید نمود وی می‌تواند آن را همان طور بدون زیادت و کاستی نافذ کند. اگر خلیفه چنین کرد که بر معاون تفویض متعرض شده آنچه را وی اجرا کرده بود مسترد کرد آنگاه دیده شود که اگر این واقعه در حکمی بود که بر وجه مناسبتش نافذ ساخته بود یا در مالی بود که آن را در محلش

مصرف کرده بود، در این صورت همان رأی معاون نافذ می باشد. زیرا آن در اصل رأی خلیفه است و خلیفه نمی تواند احکامی را که نافذ کرده و یا اموالی را که مصرف کرده باز گرداند. اگر آن چه را معاون نافذ کرده بود در غیر امور ذکر شده بود؛ مانند: مقرر کردن یک والی و یا تجهیز لشکری بدون مشوره با خلیفه. در این صورت جایز است که خلیفه بر معاون تفویض متعرض شود و البته رأی خلیفه نافذ و کار معاون ملغا قرار می گیرد. زیرا خلیفه می تواند که این امور را اگر خودش هم انجام داده باشد اصلاح کند. خلیفه می تواند آن را در عمل معاونش اصلاح کند. این بود بیان کیفیت متصدی شدن معاون تفویض به کارهایش و کیفیت بررسی خلیفه در مورد کارهای معاون.

معاون امورش را از خود خلیفه اخذ نموده است. طور مثال: معاون حق دارد به امور پردازد که خلیفه حق آن را دارا می باشد؛ زیرا کار معاون تفویض به حیث کار خود خلیفه شمرده می شود. تفصیل آن چنین است که برای معاون تفویض در آن چه که در آن نائِب مقرر شده جایز است که خود حکمرانی نماید و یا حتی حاکمان را مقرر کند؛ همان طور که این کار به خلیفه جایز می باشد. زیرا شروط مظالم نیز در وی معتبر می باشد.

هم چنان جایز است که جهاد را خودش بدوش گیرد و یا کسی را مقرر کند که او آن را بدوش گیرد. زیرا شروط جنگ در وی معتبر است؛ و نیز جایز است که اموری را که تجویز کرده خودش به اجرای آن اقدام کند و یا در اجرای آن کسی را نائِب گیرد. زیرا شروط رأی و تدبیر در وی معتبر می باشد. اما این بدان معنی نیست که آن چه معاون انجام می دهد برای خلیفه قابل قبول نمی باشد، بلکه برایش از جانب خلیفه دستور داده شده و معنایش چنین است که معاون در بخش کاری که موظف شد مالک همه صلاحیت هایی است که خلیفه مالک آن می باشد؛ لیکن به نیابت از خلیفه نه مستقل از وی.

پس به خلیفه جایز است که بر معاون تفویض متعرض شده آن چه امضا کرده مسترد کند و عملی را که انجام داده ملغا قرار دهد. اگر خلیفه از آن مصرف مال و یا تنفیذ حکمی که خودش برای معاون صلاحیت داده بود معترض می گردد، حق ندارد؛ زیرا تنفیذ حکم و یا مصرف مال در جای مناسب اش توسط معاون به صلاحیت که برایش داده شده است، مانند تنفیذ و یا مصرف مال توسط خود خلیفه می باشد.

بناءً خلیفه در هم چو حالات نمی تواند از رأی خود بر گردد و یا آن چه را نافذ ساخته ملغا نماید. پس خلیفه عمل معاون خود را هم در این موارد نمی تواند ملغا قرار دهد.

اگر خلیفه به مصرف مال و یا تنفیذ امری می‌پردازد که معاون راضی نیست، معاون حق اعتراض را ندارد. اما اگر معاون والی یا امیر لشکری و یا غیر ذلک را تعیین و مقرر کرده باشد و یا سیاست اقتصادی یا طرح نظامی یا نقشه ای برای صنعت و یا امثال این‌ها را وضع کرده باشد در این حالات به خلیفه جایز است که آن را لغو سازد. زیرا این همه اگر چه رأی خود خلیفه شمرده می‌شود لیکن از جمله چیزهایی است که اگر خود خلیفه هم آن را انجام دهد می‌تواند از آن منصرف شود و جایز است که عمل کرد نائب خود را هم در آن لغو سازد.

قاعدۀ در آن چنین است: هر عملی را که خلیفه در میان اعمال خود می‌تواند اصلاح کند آن را از اعمال معاونش هم می‌تواند که اصلاح نماید و هر عملی را که خلیفه در میان اعمال خود نمی‌تواند اصلاح کند آن را از اعمال معاونش هم نمی‌تواند که اصلاح نماید.

معاون تفویض به هیچ‌بخش از امور ملکی مختص نمی‌باشد؛ زیرا کسانی که امور اداری را پیش می‌برند مأموران خدمات ملکی می‌باشند، نه حاکمان. بدین اساس معاون تفویض حاکم است، نه اجیر و یا کارمند خدمات ملکی و کار وی سرپرستی امور می‌باشد نه اقدام به کارهایی که مربوط به مأمورین خدمات ملکی می‌گردد. لیکن معنی آن این نیست که وی از اقدام به هر عملی از اعمال اداری ممنوع است، بلکه معنایش اینست که وی به کارهای اداری خاص کرده نمی‌شود، بلکه به طور عمومی سرپرستی می‌کند.

تعیین و عزل معاونین:

معاون به امر خلیفه تعیین و عزل می‌شود. هنگام وفات خلیفه ولایت معاونین هم به پایان می‌رسد؛ مگر در مدت زمان دوره‌ی امیر موقت. پس برای این‌که در کار خویش دوام دهند به تفویض و توظیف جدید از جانب خلیفه جدید ضرورت دارند. پس از وفات خلیفه به صدور فرمان عزل شان ضرورت نیست، زیرا با وفات خلیفه‌ی که ایشان را معاون گرفته بود ولایت شان در حکمرانی به پایان رسیده است.

۳. وزیران تنفیذ:

وزیر تنفیذ همان وزیری است که خلیفه او را تعیین می‌کند تا در تنفیذ و پیگیری یاور وی بوده وسیلهٔ ارتباط میان خلیفه، دستگاه‌های دولت، رعیت و خارج باشد. وی پل ارتباطی میان مردم و خلیفه می‌باشد. لذا وی همکار در نافذ ساختن امور بوده حاکم و یا بدوش گیرنده اش نمی‌باشد.

بناءً کار وی از کارهای اداری است، نه از حکمرانی و دایره وی در دستگاهی برای نافذ ساختن فرمان‌های صادر شده از جانب خلیفه پیرامون امور داخلی و خارجی می‌باشد. وزیر تنفیذ هم‌چنان مسئول رسانیدن آنچه از جهات رعیت و ارگان‌های داخلی و خارجی مواصلت می‌ورزد، می‌باشد. وزیر تنفیذ در زمان رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم و خلفای راشدین بنام کاتب یاد می‌شد. سپس بنام صاحب دیوان رسایل یا مکاتبات نامیده شد. پس از آن بنام کاتب انشاء یا صاحب دیوان انشاء و بعداً بنام وزیر تنفیذ به نزد فقه‌ها مسمی گردید.

خلیفه حاکم است که به حکمرانی و تنفیذ و رعایت امور مردم می‌پردازد؛ بناءً متصدی شدن به حکمرانی، تنفیذ و رعایت امور به کارهای اداری ضرورت می‌باشد. پیشبرد این همه امور به دستگاه خاص ضرورت دارد تا دوشادوش خلیفه فعالیت نماید تا خلیفه به امور مردم بخوبی رسیدگی کرده بتواند. بدین اساس بخاطر تنفیذ این همه امور و همکاری با خلیفه، به یک معاون تنفیذ ضرورت احساس می‌گردد که وی را خود خلیفه تعیین می‌نماید. کار وی تنها معاونیت با خلیفه در اداره امور می‌باشد، نه در حکمرانی. لذا وی نمی‌تواند به هیچ کاری از کارهای حکمرانی مثل معاون تفویض اقدام کند. یعنی نمی‌تواند والی و یا ولسوال مقرر کند و یا هم امور مردم را سرپرستی نماید؛ بلکه تنها کار وی کارهای اداری برای نافذ کردن حکمرانی، کارهای اداری که از خلیفه و یا از معاون تفویض صادر می‌گردد، می‌باشد.

بناءً وی را معاون تنفیذ و فقه‌ها او را وزیر تنفیذ می‌گویند. وی را بخاطر معاون تنفیذ می‌نامند که کلمه وزیر از حیث لغت بر معین و همکار اطلاق می‌شود. این وزیر وسیلهٔ ارتباط میان خلیفه، رعیت و والیان می‌باشد. آنچه خلیفه دستور داد آن را به مردم و

ارگان‌های دولتی ابلاغ می‌نماید و آنچه خلیفه فرمان صادر کرد نافذ می‌سازد. آنچه خلیفه حکم کرد اجرا می‌کند و از مقرری والیان و تجهیز لشکر و مدافعین به مراجع اش خبر می‌دهد. آنچه از جانب ایشان می‌آید و یا حادثه جدیدی پیش می‌شود آن را به خلیفه عرضه می‌نماید تا در آن مطابق فرمان وی عمل کند.

لذا وی معاون و همکار در اجرای امور بوده و الی بر آن و یا بدوش گیرنده اش نمی‌باشد. وزیر تنفیذ بسیار مشابه به رئیس دفتر رئیسان دولت‌ها در عصر حاضر می‌باشد. چون معاون تنفیذ مانند تفویض مستقیماً با خلیفه سرو کار داشته از خاصان وی می‌باشد و کارش مرتبط به خلیفه بوده تقاضای مشاوره با خلیفه و نشست های جداگانه با او را در هر وقتی از شب و روز انجام می‌دهد. این وظیفه بر حسب احکام شرع مناسب به حال زن نمی‌باشد. بناءً معاون تنفیذ هم باید مرد باشد. هم‌چنان جایز نیست که معاون تنفیذ کافر باشد، بلکه بخاطر بودنش از خاصان خلیفه واجب است که مسلمان باشد بدلیل این قول او سبحانه و تعالی:

(یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا بطانة من دونکم لا یأیونکم خیالاً و دوا ما عنتم قد بدت البغضاء من افواههم و ما تخفی صدورهم اکبر)

ای مومنان از غیر همدینان خود دوست صمیمی همراز نگیرید چه آن‌که آن‌ها به غیر دین اسلام اند از خلل و فساد در کار شما ذره کوتاهی نمی‌کنند، آنان مایلند که شما در رنج و سختی باشید، دشمنی شما را به زبان هم آشکارا می‌سازد در صورتی که آن‌چه در دل پنهان می‌دارند بیش از آنست که به زبان‌شان آشکار می‌شود.

پس درین آیت از گرفتن همراز غیر مسلمان توسط خلیفه نهی صریح و روشن است. بنابر آن جایز نیست که معاون تنفیذ کافر باشد؛ بلکه واجب است که او مسلمان باشد. زیرا وی مانند معاون تفویض مستقیماً با خلیفه همراه و متصل بوده از او جدا نمی‌شود. بر حسب ضرورت و حجت بیشتر کاری که معاون تنفیذ در آن وسیله ارتباط میان خلیفه و دیگران می‌باشد، جایز است که بیشتر از یک تن باشد.

اموری که معاون تنفیذ در آن‌ها وسیله ارتباط میان خلیفه و دیگران قرار می‌گیرد چهار امر است:

۱- خلیفه اختیار دارد که روابط بین المللی را خود مستقیماً بدوش می‌گیرد و یا ادراهی مستقل برای آن ایجاد می‌کند تا امور خارجی را بدوش گیرد.

۲- اردو و یا لشکر؛

۳- ارگان‌های غیر نظامی و یا ملکی دولت؛

۴- روابط با رعیت؛

این‌ها کارهایی اند که معاون تنفیذ متصدی آن می‌شود. لذا وی وسیله ارتباط میان خلیفه و دیگران است که حیثیت دستگاه ارتباطی میان خلیفه و دیگر ارگان‌های دولتی می‌باشد. با وجود بودنش من حیث دستگاه رساننده دیگر کارهای دولتی را نیز پیگیری می‌کند.

خلیفه حاکم بالفعل بوده وی خودش متصدی حکمرانی، تنفیذ و رعایت امور مردم می‌باشد. لذا وی همیشه با دستگاه حکمرانی، روابط بین المللی و با ملت در ارتباط بوده احکام صادر می‌کند. هم‌چنان پیمان‌ها می‌بندد، امور رعیت را سرپرستی می‌کند و از فعالیت‌های جهاز حکومتی و به آنچه ضرورت دارند، نظارت می‌کند. هکذا درخواست‌ها، شکایات و دیگر امور امت به وی عرضه کرده می‌شود. در پهلوی این همه امور بین المللی را نیز پیگیری می‌کند.

بناءً نظر به ضرورت‌های فوق معاون تنفیذ من حیث وسیله ارتباط میان آن‌ها و خلیفه قرار می‌گیرد. نافذ کردن آنچه از خلیفه به دستگاه‌ها و از دستگاه‌ها به خلیفه وارد می‌گردد، به پیگیری ضرورت می‌افتد. لذا بر معاون تنفیذ لازم است تا از اجرا و نافذ کردن این همه امور پیگیری نماید. پس وی از تنفیذ دساتیر خلیفه و عمل کردهای جهاز حکومتی نظارت نموده کارش را متوقف نمی‌سازد؛ الی این‌که خلیفه به ترک آن امر نماید. اما اگر خلیفه وی را به ترک امری دستور دهد در آن صورت امر خلیفه را قبول نموده پیگیری را متوقف می‌سازد؛ زیرا خلیفه حاکم بوده امرش نافذ می‌باشد.

اما آنچه به اردو و روابط بین المللی تعلق می‌گیرد آن اموری می‌باشد که رازداری در آن‌ها غالب بوده از امور مختص به خلیفه می‌باشد. لذا معاون تنفیذ آن‌ها را پیگیری و دنبال نمی‌کند و به نافذ ساختن اش تلاش نمی‌کند؛ مگر در صورتی‌که خلیفه از وی بخواهد که آنگاه تنها همان امری را پیگیری می‌کند که خلیفه از وی خواسته است و

باقی را پیگیری نمی نماید.

اما در ارتباط با رعیت از حیث سرپرستی و نافذ ساختن خواسته‌های شان و رفع ظلم همه اش از وظایف خلیفه و از وظیفه و مسئولیت‌های کسی می‌باشد که خلیفه او را به آن نائب می‌گرداند. از وظایف معاون تنفیذ نمی‌باشد. لذا وی در این امور پیگیری نمی‌نماید، مگر آن‌چه خلیفه از وی پیگیری آن را بخواهد.

پس به این امور تنها رسانیدن و ابلاغ است نه پیگیری که این همه مرتبط به واقعیت‌های کاری است که خلیفه همیشه در پی آن بوده و معاون تنفیذ نیز گاه گاهی بدان مأمور می‌باشد. مثال‌های از کارهای وزیر تنفیذ در زمان رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم و خلفای راشدین، وزیر تنفیذ در آن زمان به نام کاتب یاد می‌شد.

۱. روابط بین المللی و مثال‌های آن:

• صلح حدیبیه که بخاری آن را از طریق مسور و مروان روایت کرده و در آن آمده:

« رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم کاتب را خواست »

و ابو یوسف آن را در کتاب خراج روایت کرده و گفته است:

« محمد بن اسحق و کلبی به من روایت کردند - یکی از آن دو بر دیگرش در حدیث چیزی افزوده - و در آن آمده: رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم گفت: « اکتبوا؛ بنویسید » و نام کاتب را ذکر نکرده است.

ابن کثیر روایت کرده می‌گوید: « ابن اسحق گفته که زهری گفت: ... سپس رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم علی بن ابی طالب رضی‌الله‌تعالی‌عنه را خواست و گفت: « اکتب؛ بنویس »

حاکم آن را از ابن عباس روایت کرده و صحیحش خوانده است. ذهبی هم باوی موافقت کرده و در آن آمده:

« .. اکتب یا علی »

نص حکایت این صلح مشهور است که به ذکر آن در این‌جا ضرورت احساس نمی‌شود.

• مکتوب وی صلی‌الله‌علیه‌وسلم به هرقل که آن را جماعت محدثین به استثنای ابن ماجه روایت کرده‌اند و لفظ آن در روایت بخاری از ابن عباس و ابوسفیان

چنین آمده است:

« بسم الله الرحمن الرحيم، من محمد عبدالله و رسوله إلى هر قل عظیم الروم سلام لی من اتبع الهدی، اما بعد فإنی أدعوك بدعاية لإسلام، سلم یؤتک اجرک مرتین فإن تولیت فإن علیک إثم الأیسیین، و یا اهل کتاب تعالوا إلى کلمة سواء بیننا و بینکم أن لا نعبد إلا الله و لا نشرک به شیئاً و لا يتخذ بعضنا بعضاً أرباباً من دون الله فإن تولوا فقولوا اشهدوا بأنا مسلمون» (صحیح بخاری)

بنام خدای بخشاینده مهربان، از جانب محمد بنده ورسول خدا به هر قل سردار روم، سلام بر کسیکه پیروی هدایت کند، اما بعد: من تورا به سوی اسلام دعوت میکنم، مسلمان شو که سالم مانی و خدا پاداش تو را دو چندان دهد، و اگر روی گشتاندی گناه کشاورزان [رومیان] هم بر تو خواهد بود، و ای اهل کتاب به سوی کلمه ای بیایید که میان ما و شما مشترک است، و آن اینکه جز خدا کسی را نپرستیم و یا او تعالی چیزی را شریک مگردانیم و یکدیگر خویش را به غیر از خدا به خدائی نگیریم، پس اگر روی گردانیدند به آنان بگوئید، گواه باشید که ما مسلمانیم.

• در جواب مکتوب هر قل به رسول الله صلی الله علیه وسلم نوشت که این مکتوب را ابو عبید در کتاب اموال از بکر ابن عبدالله مزنی روایت کرده است: «وی به رسول الله صلی الله علیه وسلم نوشت که او مسلمان است و دینارهایی هم برایش ارسال کرد. رسول الله صلی الله علیه وسلم هنگامی مکتوب را قرائت کرد گفت:

کذب عدو الله لیس تمسلم، ولكنه علی النصرانية

دشمن خدا دروغ گفته مسلمان نیست، بلکه بر نصرانیت خود اقرار دارد

حافظ بن حجر در فتح الباری می گوید: سندش صحیح است، اما با بکر مرتبط نمی باشد.

• نامه‌ی از مردم منبج به عمر رضی الله تعالی عنه رسید که ابو یوسف در کتاب خراج آن را نقل نموده است و عبدالملک بن جریج از عمرو بن شعیب به ما روایت کرد که مردم منبج - مردمی از اهل حرب از عقب بحر - به عمر ابن الخطاب رضی الله تعالی عنه چنین نامه‌ی نوشتند: «ما را بگذار تا در سرزمین شما برای

تجارت داخل شویم و تو از ما محصول بگیر.» می‌گویند: عمر با یاران رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم در آن مورد مشورت کرد و آنان مشوره مثبت به وی دادند. لذا آن‌ها اولین کسانی از حرب بودند که از ایشان محصول گرفته شد.

۲. نامه‌ها برای اردو یا لشکرها:

- نامه‌ی ابوبکر رضی‌الله‌تعالی‌عنه به خالد که او را به رفتن به سوی شام در آن دستور داده بود؛ ابو یوسف در کتاب خراج در مورد آن چنین گفته است: «خالد می‌خواست که حیره را محل اقامت خود قرار داده آنجا اقامت کند که ناگاه مکتوب ابوبکر به او رسید و وی را مأمور ساخت که به کمک ابو عبیده و مسلمانان به شام برود...»
- یاری خواستن عساکر شام از عمر و نامه وی به ایشان: احمد - به سند اش صحیح است و ابو حاتم بن حبان به استناد صحیح سماک روایت کرده اند که از عیاض اشعری شنیدم که گفت: «من در جنگ یرموک حاضر بودم و بر ما پنج نفر امیر مقرر بود: ابو عبیده بن الجراح، یزید بن ابی سفیان، ابن حسنه، خالد بن ولید و عیاض که این عیاض آن عیاضی نیست که سماک با وی صحبت نموده است.» عمر رضی‌الله‌تعالی‌عنه گفته بود: «هر گاه جنگ آغاز شد ابو عبیده امیر تان باشد. می‌گوید: به وی نوشتیم که لشکر مرگ به سوی ما حرکت کرده است و از عمر رضی‌الله‌تعالی‌عنه یاری طلب کردیم. وی به ما نوشت: نامه شما به من رسید که از من یاری و کمک طلب کرده‌اید. من شما را به جانب کسی رهنمایی می‌کنم که به نصرت از همه قادر تر و سپاهش آماده و حاضرتر می‌باشد که وی الله سبحانه و تعالی است. لذا از او تعالی یاری خواهید زیرا محمد صلی‌الله‌علیه‌وسلم در روز بدر با تعدادی بسیار کمتر از شما نصرت و پیروزی یافت. پس هرگاه این مکتوب به شما رسید با ایشان به جنگ آغاز کنید و دیگر به من مراجعه نکنید. می‌گوید: آنگاه با ایشان جنگیدیم و شکست شان دادیم و چهار فرسنگ راه آن‌ها را تعقیب کرده می‌کشتیم.»
- سپاه شام به عمر بن الخطاب رضی‌الله‌تعالی‌عنه نوشت: «ما هرگاه با دشمن روبه‌رو می‌شویم و آنان را می‌بینیم که سلاح‌های خویش را پوشانیده‌اند - یعنی با ابریشم غلاف داده‌اند- در دل‌های خود رعب و خوفی از آن می‌یابیم. عمر

رضی الله تعالی عنه به آنان نوشت که شما هم سلاح‌های خویش را مثل آنان غلاف دهید.» این را ابن تمییه در فتاوی ذکر کرده است.

۳. دستگاه‌های دیگر دولت غیر از اردو:

- مکتوب وی صلی الله علیه وسلم به معاذ در بارهٔ عشر: یحیی بن آدم در کتاب خراج از حکم روایت کرده که گفت: «رسول الله صلی الله علیه وسلم به معاذ در یمن نوشت: فیما سقت السماء أو سقي غيلاً العشر، و ما سقى بالغرب فنصف العشر؛ آنچه را باران سیراب می‌کند و یا به آب جاری سیراب کرده شد در آن عشر است و آنچه توسط دلو بزرگ سیراب کرده می‌شود در آن نصف عشر می‌باشد. هم‌چنان از شعبی مانند آن روایت شده است.
- مکتوب وی صلی الله علیه وسلم به منذر بن ساوی در جزیه: ابو یوسف در خراج از ابوعبیده روایت کرده که گفت: «رسول الله صلی الله علیه وسلم به منذر بن ساوی نوشت که: من صلی صلوتنا و استقبال قبلتنا و اکل ذبیحتنا فذلک المسلم، له ذمة الله و ذمة رسوله، فمن أحب ذلک من المجوس فهو آمن و من أبی فعلیه الجزیه؛ هر کس نماز ما را گزارد و به قبله ما روی آورد و ذبح شده ما را خورد وی مسلمان است، پس هر کس از مجوس این را دوست دارد [و مسلمان شود] وی در امن خواهد بود. و هر کس امتناع ورزید بروی جزیه مقرر می‌شود.
- مکتوب ابوبکر رضی الله عنه به انس در بارهٔ فریضه صدقه هنگامی که به بحرین فرستادش: بخاری از انس رضی الله تعالی عنه روایت کرده که ابوبکر رضی الله تعالی عنه فریضه صدقه را که الله و رسولش صلی الله علیه وسلم امر کرده است به وی نوشت.
- مکتوب عمر به عمرو بن عاص رضی الله تعالی عنها در سال قحطی و جواب عمرو به وی: ابن خزیمه در صحیح خود و حاکم که آن را صحیح و مطابق شرط مسلم گفته و بیهقی در سنن و ابن سعد در طبقات از زید بن اسلم از پدرش روایت کرده‌اند که گفت: «در سال قحطی که بلاد عرب خشک شده بود عمر بن خطاب به عمرو بن عاص نوشت: از عبدالله امیر المومنین به عمرو بن عاص! قسم است

هنگامی که تو و کسانی که در جانب تو اند فربه شده‌اید دیگر پروایی نداری که من و کسانی که در جانب من هستند لاغر و خشک شده‌ایم. هر چه زودتر به یاری و کمک بشتاب! عمرو در جواب نوشت: اسلام علیکم، اما بعد، لیبک لیبک، قافله‌ای عنقریب برایت می‌رسد که اولش نزد تو و آخرش نزد من است. علاوه بر آن من امیدوارم که چاره‌ای پیدا کنم که از طریق بحر مواد غذایی ارسال نمایم.»

- مکتوب محمد بن ابی بکر به علی رضی الله تعالی عنه درباره مرتدین و مکتوب علی به وی رضی الله تعالی عنه. ابن ابی شیبه از قابوس بن مخارق و او از پدرش روایت کرده که گفت: «علی، محمد بن ابی بکر را به حیث امیر بر مصر ارسال کرد، وی به علی رضی الله تعالی عنه مکتوب نوشت و در باره زندیقان که برخی از آنان آفتاب و مهتاب را می‌پرستیدند و برخی از آنان چیزهای دیگری را عبادت می‌کردند و بعضی از آنان ادعای مسلمان بودن را می‌کردند. علی رضی الله تعالی عنه در جواب برایش نوشت و او را در باره زندیقان امر کرد که هر کس از آنان که ادعای مسلمان بودن را می‌کند او را بقتل رساند و سایرین را بگذارد که هر چه را می‌خواهند عبادت کنند.»

۴. مکتوب‌هایی که مسقیماً به رعیت ارسال شده است قرار ذیل است:

- مکتوب وی صلی الله علیه وسلم به مردم نجران که آن را ابوداود از سدی و او از ابن عباس روایت کرده است. منذری گفته: «در شنیدن سدی از ابن عباس دقتی بکار است - و نیز ابوعبید در کتاب اموال آن را از ابوملیح هذلی روایت کرده و در آخرش آمده: عثمان بن عفان و معقیب بر آن شاهدند و نوشته است. آن را ابویوسف در کتاب خراج روایت کرده و ذکر نموده که کاتب آن همانا مغیره بن شعبه بود. سپس مکتوب ابوبکر رضی الله تعالی عنه را به آن‌ها ذکر نموده که کاتب اش مغیره بود؛ پس از آن مکتوب عثمان رضی الله تعالی عنه را تذکر داده که کاتب آن حمران بوده است. سپس از مکتوب علی رضی الله تعالی عنه گفته اند که کاتب آن عبدالله بن ابی رافع بوده است.»

- مکتوب وی صلی الله علیه وسلم به تمیم داری: ابویوسف در کتاب خراج آورده: «تمیم داری که وی تمیم بن اوس مردی از لخم است برخاست و گفت: یا

رسول الله! من همسایگانی از رومی‌ها در فلسطین داشتم که آن‌ها قریه‌ای داشتند بنام حبری و دیگری که برایش عینون گفته می‌شود. اگر الله شام را برایه فتح کرد آن دو را به من بخشش کن! رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت: هما لک آن دو به تو باشد. تمیم گفت: پس این را بمن بنویس! آنگاه رسول الله صلی الله علیه وسلم نوشت:

(بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب من محمد رسول الله لتميم بن اوس الداری، أن له قرية حبری و بیت عینون قریتها کلها و سهلها و جبلها و ماؤها و حرثها و أنباطها و بقرها ولعقبه من بعده لا يحاقه فیها أحد، و لا يلحد علیهم أحد بظلم فمن ظلم و أخذ منهم بسیئاً فإن علیه لعنة الله و الملائكة و الناس أجمعین. و كتب علی)

بسم الله الرحمن الرحيم، این نوشته است از محمد رسول الله برای تمیم بن اوس داری، بدین مضمون که قریه حبری و بیت عینون به وی باشد همه قریه اش در آن شریک نمی‌باشد. هیچ‌کس بر آنان کجروی و ظلم نکند، پس هر کس ظلم کرد و از آنان چیزی گرفت بروی لعنت الله و فرشتگان و مردم باد.

علی رضی الله تعالی عنه آن را نوشت و هنگامی ابوبکر رضی الله تعالی عنه متولی شد به آنان مکتوب بدین مضمون نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم، این نوشته بدست دارند از قریه حبری و عینون خراب کرده نشود. پس هر کس از الله سبحانه و تعالی می‌شنود و اطاعت می‌کند باید از آن دو قریه چیزی را خراب نکند و باید دو دروازه در آن درست شود و از ورود مفسدین در آن‌ها جلوگیری گردد.»

خلیفه می‌تواند به هر تعداد که در مکاتبات خود ضرورت داشته باشد کاتب مقرر کند. اگر امور به درستی انجام نگردد؛ تعیین کاتبین حتی واجب می‌گردد. سیرت نویسان ذکر کرده‌اند که تعداد کاتبین رسول الله صلی الله علیه وسلم به ۲۰ نفر می‌رسید.

بخاری در صحیح خود روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم زید بن ثابت را مأمور ساخت که نوشته یهودیان را بیاموزد تا هنگامی به رسول الله صلی الله علیه وسلم مکتوب ارسال کردند آن را به رسول الله صلی الله علیه وسلم بخواند. همان بود

که زید در پانزده روز آن را آموخت، و ابن اسحاق از عبدالله بن زبیر روایت کرده که: «رسول الله صلی الله علیه وسلم عبدالله بن ارقم بن عبدیغوث را کاتب گرفت و او از جانب وی به شاهان جواب نوشته می کرد...».

بیهقی از عبدالله بن عمر رضی الله تعالی عنها روایت کرده که گفت: «برای رسول الله صلی الله علیه وسلم از شخصی مکتوب آمد؛ به عبدالله بن ارقم گفت:

أضبت و أحسنت الهمم و فقه

درست نوشتی و خوب نوشتی، خدا یا او را توفیق عنایت کن!

محمد بن سعد از علی بن محمد مدائنی با اسناد هایش روایت کرده که محمد بن مسلمه بود که برای یکی از بزرگان به امر رسول الله صلی الله علیه وسلم مکتوب نوشت. علی بن ابی طالب کاتب پیمانها و صلح بود، هرگاه پیمان می بست و یا صلح می کرد و معیقیب بن ابی فاطمه موظف بر مهرش بود. بخاری در تاریخ از طریق محمد بن بشار از جدش معیقیب روایت می کند که گفت: «مهر رسول الله صلی الله علیه وسلم که از آهن و رنگ نقره بود در دست من می بود. معیقیب موظف به مهر رسول الله صلی الله علیه وسلم بود.»

۴. ولایت و والیان:

والی به شخصی خطاب می‌شود که خلیفه وی را به‌حیث حاکم ویا امیر بالای ولایتی -استان- تحت قلمرو خلافت تعیین می‌کند.

سرزمینی که دولت اسلامی در آن حکومت می‌کند به ولایات -ولایه- تقسیم شده است. ولایت به نوبه خود به حوزه‌ها تقسیم می‌شود که هر حوزه را عماله یاد می‌کنند. شخصی که برای حکمرانی در ولایت تعیین می‌گردد به نام والی ویا امیر خطاب می‌گردد و شخصی که بالای عماله تعیین می‌گردد به نام عامل (حاکم) خطاب می‌گردد.

عماله به واحدهای اداری تقسیم گردیده است که هر یک آن را به نام شهرهای بزرگ (قصبه) یاد می‌کنند، و هر قصبه دارای واحدهای کوچک اداری می‌باشد که هر کدام آن را محله (حای) می‌نامند. حاکم قصبه و حای به‌حیث مدیر ایفاء وظیفه می‌کند؛ چون وظیفه وی اداری می‌باشد.

بنابراین ولایت مظهر حکمی دارد؛ زیرا هدف از ولایت حاکمیت می‌باشد. چنانچه در لغت نامه المحيط، این کلمه به معنی «اماره» (رهبریت) و «حاکمیت» به کار رفته است. این که والیان حاکمان می‌باشند، بناءً آن‌ها باید شرایط یک حاکم را تکمیل نمایند. به این تعبیر که والی باید مرد، آزاد، مسلمان، بالغ، عاقل، و عادل بوده و نیز شایستگی انجام امور را داشته باشد. او ملزم به گماشته شدن از سوی خلیفه بوده ویا از سوی نماینده باصلاحیتی که به نیابت از خلیفه روی برخی از امور -مثل تعیین والیان و امراء- گماشته شده باشد. بنابراین، والی فقط توسط خلیفه تعیین می‌گردد. و اساس مفهوم ولایت و امارت به‌طور مثال والی‌ها و امیرها به سنت رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم بر می‌گردد. زیرا این ثابت است که رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم والیان را بالای ولایات تعیین می‌کرد و برای آن‌ها اجازه حکمرانی در آن ولایات را می‌داد. چنانچه او صلی الله علیه و اله وسلم موعد ابن جبل را بالای جند، زیاد بن لبید را بالای حذرالموت و ابوموسی الاشعری را بالای زبید و ادن به‌حیث والی تعیین نمود.

رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم والیان را از میان کسانی انتخاب می‌کرد که شایسته حکمرانی بودند، و کسانی که از علم و تقوی برخوردار بودند. او والیان را از میان کسانی

انتخاب می‌کرد که در انجام امور شان شایسته و ماهر می‌بودند، و کسی که دل مردم را با نور ایمان متجلی ساخته و رعایت دولت را نماید.

مسئولیت عزل والی بر عهده خلیفه می‌باشد، و آن هم در صورتی که عده از مردم و یا نماینده‌ها در ولایت‌اش نسبت به وی ابراز نارضایتی نمایند. زیرا نماینده‌ها در مجلس ولایت به همین هدف انتخاب می‌شوند تا با والی همکاری نمایند. و دلیل آن این است که نماینده‌های مجلس ولایت مقیم ولایت مربوطه بوده و ماهیت و واقعیت قضایا را بهتر از والی می‌شناسند. و والی نیز از اطلاعات و آگاهی آنان جهت پیشبرد بهتر امور کار می‌گیرد. فکر کنم بر اساس عربی این پاراگراف ناتکمیل است.

اگر اکثریت اعضای مجلس ولایت علیه کارکردهای والی شکایت کردند، در آن صورت خلیفه وی را عزل می‌کند. این برای آن است که رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم، ال آلا ابن حدرم، امیر بحرین را به خاطر شکایت نماینده ابس قیس عزل نمود. خلیفه نیز صلاحیت برکناری والی را بدون کدام دلیل دارا می‌باشد. زیرا رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم معاذ بن جبل را بدون کدام دلیل برطرف کرد.

او صلی الله علیه و اله وسلم، ال آلا ابن حدرمی، عامل‌اش در بحرین را مبنی بر شکایت ابدو قیس عزل نمود. حضرت عمر فاروق رضی الله عنه والیان را با ارایه دلایل یا بدون دلیل عزل نموده است. موصوف زیاد بن ابوسفیان را بدون ابراز دلیلی عزل نموده است. و او سعد بن ابی وقاص را به خاطر شکایت مردم عزل نموده است، و بعداً فرمود: «من اورا به خاطر ناشایستگی و خیانت‌اش عزل نکرده‌ام.» لذا، این به صراحت واضح می‌سازد که خلیفه صلاحیت برطرف کردن والی را هر زمانی که خواسته باشد، دارد و یا زمانی که شکایتی از سوی اهالی منطقه علیه وی درج گردد.

در گذشته‌ها دو نوع ولایت وجود داشت: یکی، ولایت صلاه و دوم، ولایت خراج. بناءً در کتب تاریخ این دو اصطلاح معروف را در قسمت خطاب ولایات دریافته می‌توانیم. به عبارت دیگر، یک والی می‌تواند اختیار هر دو -صلاه و خراج- را همزمان داشته باشد و یا هم می‌تواند اختیار یکی یعنی یا صلاه و یا خراج را داشته باشد. اصطلاح صلاه درین متون تنها به معنی رهبری کردن مردم در قسمت نماز خلاصه نمی‌شود، بلکه به معنی رعایت تمام امور به استثنای امور مالی می‌باشد. از همین رو کلمه صلاه به معنی

حکمرانی بالای تمام امور به استثناء بخش مالی - مصارف و عواید ولایت - استفاده می‌شود. فلهذا، اگر یک والی، والی صلاه و خراج بود، ولایت وی به نام ولایت عمومی (ولایت عامه) یاد می‌شود. اگر ولایت موصوف تنها منحصر به صلاه و یا خراج گردد، در آن صورت ولایت وی مشخص (ولایت خاصه) می‌باشد. اما ولایت به هر شکلی که باشد، به تصمیم خلیفه واگذار می‌گردد، چون وی صلاحیت دارد تا ولایت را تنها به خراج محدود نماید، یا به قضاء، و یا می‌تواند ولایت را به غیر از خراج، قضاء و یا ارتش محدود نماید. او می‌تواند تصمیم بگیرد تا کدام حالت برای پیشبرد دولت و یا ولایت مناسب می‌باشد. این از آن بابت است چون شریعت برای والی مکلفیت‌های معینی را وضع نکرده است، و وی ملزم به اجراء نمودن تمام مسئولیت‌های مربوط به حکمرانی نمی‌باشد. درحالی‌که این تصریح گردیده است که والی و یا امیر مکلف به حکمرانی می‌باشد، چون وی نایب خلیفه بوده و بالای یک منطقه مشخص به حیث امیر تعیین می‌گردد. آنچه که بیان شد از سنت رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم استنباط می‌گردد.

درحالی‌که، شریعت خلیفه را مکلف نموده تا والیان را با استفاده از حکمت را بالای ولایت (عامه) و یا (خاصه) تعیین نماید. این از سنت رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم ثابت است. رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم والیان را با مکلفیت‌های عام (ولایت عامه) تعیین نموده است. مثلاً، عمر بن حزم را بالای یمن استخدام نموده بود. و والیان را با مسئولیت خاص نیز تعیین نمود. مثلاً علی بن ابی طالب در بخش قضاء بالای یمن تعیین نمود. در سیرت ابن حشام چنین آمده است که رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم فروه بن مسایک را بالای قبیله مراد، زبیر و زیا تعیین نموده بود. و او صلی الله علیه و اله وسلم خالد بن سعید بن ال آس را همراه با وی به حیث والی بخش زکات تعیین نمود. و نیز تذکر یافته که وی صلی الله علیه و اله وسلم زیاد بن لبید الانصاری را به حیث والی حذرموت و نیز در بخش زکات فرستاد. و او صلی الله علیه و اله وسلم علی بن ابی طالب را به نجران فرستاد تا صدقات و جزیه را جمع آوری نماید. چنانچه الحکیم روایت می‌کند که وی را به حیث قاضی به یمن فرستاد. در کتاب الاستحباب چنین آمده که رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم معاذ بن جبل را به جند

فرستاد تا مردم منطقه را تثقیف نموده و برای آن‌ها قرآن و شریعت اسلامی را تعلیم داده و میان‌شان قضاوت نماید. او صلی الله علیه واله وسلم وی را برای جمع‌آوری زکات از عامل‌ها در یمن نیز مکلف ساخت.

بنابراین، خلیفه صلاحیت دارد تا والی را بالای ولایت عامه و یا خاصه تعیین نماید. اما به اساس شواهد تاریخی، ولایت عامه اضرار و خطرهای خود را نیز بر خلافت در پی داشته است. چنانچه در دوران ضعف خلفای عباسی، ولایت عامه حالتی را آورد که ولایات به شکل مستقلانه و خارج از چارچوب خلافت؛ حکمرانی می‌کردند، جائی که از نام خلیفه به‌حیث سمبول محض در جماعت‌ها، دعاها و حک شدن در سکه‌ها استفاده می‌شد. لذا، واگذاری ولایت عامه بالای دولت اسلامی ضربه مهلکی وارد نمود.

ازینرو نباید برای والی صلاحیت‌های عام داده شود؛ بلکه همواره تلاش صورت گیرد تا برای والیان صلاحیت خاص داده شود. به این ترتیب، شرایط انفصال والی از دولت اسلامی در صورت تقلیل تقوایش دشوار می‌گردد. بعد از بررسی، امکاناتی را دریافتیم از قبیل اردو، قوه قضائیه و خراج که والی را نیرو می‌بخشد. بناءً این امکانات باید از حد صلاحیت والی دور بوده و مثل سایر نهادها که تحت حکم دولت خلافت بوده، مربوط به دولت خلافت باشد.

والی نباید از یک ولایت به ولایت دیگر انتقال داده شود؛ مگر این‌که از یک ولایت برکنار شده به ولایت دیگری گماشته شود. این از عمل رسول الله صلی الله علیه واله وسلم واضحاً آشکار است که وی صلی الله علیه واله وسلم والیان را عزل می‌کرد، اما آن‌ها را از جایی به جای دیگر انتقال نمی‌داد. گذشته از این، ولایت عقدی از عقدهاست که با لفظ صریح و آشکار صورت می‌گیرد، و در عقد ولایت بر شهر یا اقلیم، مکان و یا قلمرو حکومتی والی مشخص می‌گردد، و تا زمانی که خلیفه او را عزل نکرده است، صلاحیت حکومتش در آن حوزه باقی می‌ماند. لذا، اگر به جای دیگری انتقال داده شود، با این انتقال از جای اول خود عزل نمی‌شود و والی آن مکان دوم نیز نمی‌گردد. چرا که حذف کردن او از مکان اول احتیاج به بیان صریحی از ناحیه خلیفه دارد، و والی شدن او هم در مکانی که به آن انتقال یافته است، نیازمند عقد ولایت جدیدی است که مخصوص

آن مکان باشد. لذا، با توجه به این قاعده، والی از یک مکان به مکان دیگر انتقال داده نمی‌شود، بلکه صرفاً از ولایت یک مکان عزل می‌گردد، و برای ولایت بر مکان جدید، ولایت جدید داده می‌شود.

خلیفه باید از کارکرد والیان باخبر باشد:

خلیفه باید کارکرد والیان را تحت بررسی، نظارت، و تعقیب قرار دهد و از نزدیک آن‌ها را تحت مراقبت خویش داشته باشد. این کار را خودش انجام داده و یا افرادی را برای این کار به جای خود استخدام می‌کند. معاون خلیفه نیز می‌تواند از کارکرد والیان در ولایات نظارت نماید و خلیفه را درین امر یاری رساند. یافته‌ها و تصامیم خویش را با خلیفه درمیان گذارد. بنائاً، خلیفه باید از احوال والیان باخبر باشد و آن‌ها را مورد تعقیب قرار دهد. خلیفه باید گهگاهی والیان و یا تعدادی از آن‌ها را جمع کند، و به شکایات رعیت علیه آنان گوش فرادهد.

چنانچه رسول الله صلی الله علیه واله وسلم هنگام تعیین والیان آن‌ها را آزمایش می‌کرد. مثلاً این کار را در مورد معاذ و ابوموسی انجام داد و چگونگی رفتار و مکلفیت را برای آن‌ها بیان نموده و همان گونه با عمرو بن حازم چنین کرد. رسول الله صلی الله علیه واله وسلم گاهی - به هنگام تعیین والی - امور مهم را به آن‌ها یادآور می‌شد مثلاً هنگامی که ابان بن سعید را والی بحرین ساخت به او گفت:

«رفتار خوب و نیکی با عبد قیس داشته باش و اشراف و بزرگان آن‌ها را مورد احترام و اکرام قرار بده!»

هم‌چنین مسلم است که رسول الله صلی الله علیه واله وسلم والیان را محاسبه کرده، و حال و وضعیت شان را تعقیب نموده، اخبار منقول درباره‌ی آن‌ها را شنیده است. او صلی الله علیه واله وسلم در مورد عواید و مصارف، آن‌ها را محاسبه می‌کرد.

بخاری و مسلم از ابو حمید ساعدی روایت کرده‌اند: رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ابن لتبیه را مأمور جمع آوری زکات‌های بنی سلیم نمود. وقتی که ابن لتبیه نزد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم آمد، وگفت: اینها متعلق به شماست و این هم هدیه‌ای است که به من داده‌اند. آن گاه رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فرمود: «اگر راست می‌گویی چرا در خانه پدر و مادرت نمی‌نشستی تا به تو هدیه دهند؟» عمر

هم به شدت والیان را مورد نظارت و مراقبت قرار می‌داد. وی محمد بن مسلمه را مأمور تحقیق و بررسی وضعیت آن‌ها نموده بود. او در موسم حج والیان را جمع می‌کرد تا دستاوردها و کارهای آن‌ها را ملاحظه نماید و به شکایات مردم گوش فرا دهد و در مورد شئون ولایت با آن‌ها بحث و تبادل نظر کند و از اوضاع و احوال آن‌ها مطلع گردد. نقل است که یک روز عمر به اطرافیان خود گفت: «به نظر شما اگر بهترین کسی را که می‌شناسم، بر شما بگمارم، سپس به او فرمان دهم که عدالت محور باشد، وظیفه‌ام را انجام داده‌ام؟ گفتند: بلی. گفت: نه، تا وقتی که کارش را مورد بررسی قرار دهم و بینم که آیا به فرمان من عمل کرده است یا نه؟» او والیان و عاملانش را به شدت محاسبه می‌کرد تا جایی که گاهی به خاطر وجود یک شبهه که دلیل آن قطعی و ثابت نمی‌بود، والی را عزل می‌کرد. و گاهی هم به خاطر وجود یک شک و تردید که حتی به حد شبهه نمی‌رسید، والی را عزل می‌کرد. یک روز در مورد علت این امر از او سوال شد و او در جواب گفت: آسان‌ترین راه برای این که بتوانم جماعتی را اصلاح کنم این است که امیری را به جای امیری دیگر مقرر کنم. (صحیح بخاری، ۶۹۷۹)

در ضمن سخت‌گیری و شدتی که نسبت به والیان داشت، دست آن‌ها را باز می‌گذاشت و هیبت و وقار آن‌ها را در حکمرانی حفظ می‌نمود و به استدلال آن‌ها گوش می‌داد. هرگاه با دلایل آن‌ها قانع می‌شد، خشنودی خود را آشکار می‌نمود و فاعل آن را تعریف و تمجید می‌کرد. یک روز به او خبر رسید که عامل و کارگزارش در حمص، عمیر بن سعد، بر روی منبر حمص گفته است: «تا زمانی که سلطان سخت‌گیر است، اسلام دارای قدرت است. البته سخت‌گیری و شدت سلطان کُشتن با شمشیر یا زدن با شلاق نیست. بلکه با قضاوت حق گرایانه و رفتار عدالت محورانه می‌باشد.» آن گاه عمر درباره‌ی او گفت: «دوست داشتم مردی مانند عمیر بن سعد داشتم تا در کارها و شئون مسلمانان از او کمک می‌گرفتم.»

جهاد:

جهاد از دید اسلام به مثابه‌ی قُله بلند می‌باشد که طریقه اساسی جهت حمل پیام اسلام به جهان به‌شمار می‌رود. زیرا حمل دعوت اسلامی به جهان، بعد از تأمین اوضاع داخلی؛ یکی از وظایف اساسی دولت اسلامی به‌شمار می‌رود.

جهاد به جنگ و نبردی گفته می‌شود که به خاطر رضای الله سبحانه و تعالی جهت رساندن کلام الهی صورت می‌گیرد. جهاد به یک اردوی قوی و تشکیلات آن هم‌چو امیران، قوماندانان، افسران و عساکر نیازمند است. علاوه بر آن، جهاد به برنامه‌های آموزشی و تربیوی، منابع، مهمات، تسلیحات و تسهیلات جنگی و فابریکه‌های سلاح‌سازی ضرورت دارد. لذا، داشتن فابریکه‌های سلاح‌سازی یکی از نیازمندی‌های اساسی اردو برای جهاد به‌شمار می‌رود. ساخت‌وساز تمام این فابریکه‌ها باید بر مبنای معیارهای فابریکه‌های نظامی روی دست گرفته شود.

ثبات اوضاع داخلی روحیه اردو را در جنگ تقویت می‌بخشد. به همین دلیل هرگاه اوضاع داخلی از امن و ثبات لازم برخوردار نباشد، اردو نمی‌تواند به شکل مطلوب به جهاد در خارج از قلمرو دولت اقدام نماید، به همین منظور اردو باید قبل از راه‌اندازی جهاد، به آرامش اوضاع داخلی بپردازد. یعنی این‌که در صورت متشنج بودن اوضاع داخلی، اردو باید تأمین امنیت و فراهم‌آوری ثبات در داخل را در اولویت کاری خویش قرار دهد تا از ضعف روحیه مجاهدین در مبارزه با دشمنان اسلام، جلوگیری صورت گیرد.

از سوی دیگر، روابطه خارجی با دولت‌های دیگر نیز از همین منظر یعنی حمل دعوت اسلامی تعیین می‌گردد. به این ترتیب، چهار بخش ذیل؛

۱- اردو،

۲- امنیت داخلی،

۳- فابریکه‌های سلاح‌سازی،

۴- امور خارجی،

شامل تشکیل دستگاه جهاد می‌باشد؛ زیرا همه مربوط به سیاست خارجی دولت اسلامی یعنی حمل دعوت و جهاد می‌گردد. اداره جهاد توسط امیری که از جانب خلیفه تعیین می‌گردد، رهبری می‌شود.

هم‌چنان تنظیم این چهار بخش به شکل جداگانه نیز جایز می‌باشد. طوری که خلیفه می‌تواند برای هر یک از بخش‌های مذکور، مسئول مشخصی را تعیین نماید که هیچ نوع ارتباط اداری با بخش‌های دیگر نداشته باشد. چنان‌چه رسول الله صلی الله علیه وسلم

یک امیر را در زمان لشکرکشی هایش، جهت فرماندهی لشکر تعیین می نمود درحالی که این امیر هیچ گونه ارتباط با منبع سلاح سازی نمی داشت، بلکه رسول الله صلی الله علیه وسلم برای مأموریت سلاح سازی شخص دیگری را تعیین می نمود. این امر در مسایل امنیت داخلی مانند پولیس، گزوه و امنیت شاهراه به خاطر جلوگیری از راهزنی و سرقت قابل تطبیق می باشد. ویا مثال دیگر، نامه های رسول الله صلی الله علیه وسلم به پادشاهان نیز نشان دهنده این امر می باشد.

ادله تفصیلی که انفصال بخش های فوق الذکر را ثابت می سازد، به تفکیک بخش های ذکر شده قرار ذیل است:

۱. اردو:

رسول الله صلی الله علیه وسلم زید ابن حارثه را من حیث امیر در جنگ موته تعیین نموده و امیران دیگر را نیز تعیین نمود تا در صورت شهید شدن زید بن حارثه، امارت لشکر را یکی پی دیگر بدوش گیرند. ابن سعد از رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت نموده که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده است: «امیر لشکر زید بن حارثه است؛ اگر وی شهید شد، جعفر بن ابی طالب امیر است. اگر وی هم شهید شد، عبدالله بن رواحه امیر است. به همین ترتیب اگر وی نیز شهید شد، بگذارید مسلمانان از میان خودشان امیری را برای خویش تعیین نمایند.»

بخاری از عبدالله بن عمر چنین روایت نموده است: «رسول الله صلی الله علیه وسلم در جنگ موته زید بن حارثه را من حیث امیر تعیین نمود.» بخاری حدیث را از سلمه ابن الاکوا چنین روایت نموده است: «در غزوه همراهی زید رفتیم؛ وی امیر ما تعیین گردیده بود.» هم چنان بخاری این حدیث را از عبدالله بن عمر روایت نموده که چنین است: «رسول الله صلی الله علیه وسلم لشکر را آماده ساخت و اسامه بن زید را امیر آن تعیین نمود. بعضی ها امارت وی را بدنام کردند؛ رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت: اگر امارت وی را بدنام نمائید، امارت پدرش را نیز قبلاً بدنام نموده اید. قسم به الله وی مستحق امارت است....» (صحیح مسلم و بخاری)

اصحاب کرام رضی الله عنهم لشکر جنگ موته را لشکر امیران می گفتند. مسلم حدیثی را از ابن بریده روایت نموده که در آن چنین گفته است: «رسول الله صلی الله علیه

وسلم زمانی که امیر را بر لشکری تعیین می نمود نصیحت اش می کرد.»
 ابوبکر رضی الله عنه خالد رضی الله عنه را امیر در جنگ یرموک علیه مرتدین تعیین نمود. خلیفه گفت: «وی، خالد بن ولید را فرمانده لشکر و امیر انصار مانند ثابت بن قیس بن شماس تعیین نمود که خالد نیز تمام آنان را رهبری کرد. ابوبکر رضی الله عنه لشکر شام را به رهبری خالد بن ولید رضی الله عنه به جنگ یرموک گردهم آورد. ابن جریر گفت: وی کسی را نزد خالد فرستاد تا از عراق به شام برگشت نموده و امیر لشکر گردد.» عمر رضی الله عنه لشکر شام را تحت به فرماندهی ابو عبیده جمع آوری نمود؛ ابن عساکر گفت: «وی اولین کسی بود که امیر امیران در شام خطاب شد.»

۲. امنیت داخلی

بخاری از انس رضی الله عنه چنین روایت نموده است: «قیس بن سعد همیشه در پیشاپیش رسول صلی الله علیه وسلم قرار می گرفت درست مانند پولیس (ویا محافظ) که در محافظت از امیر قرار می گیرد.» منظور ازین روایت قیس بن سعد بن عباده الانصاری الخزرجی است. (بخاری)

همچنان ترمذی چنین روایت نموده است: «قیس بن سعد همیشه در پیشاپیش رسول صلی الله علیه وسلم قرار می گرفت درست مانند پولیس (ویا محافظ) که در محافظت از امیر قرار می گیرد. الانصاری گفت: منظورش این است که وی یکی از کسانی بود که مسئولیت اش را ادا می کرد.» ابن حبان این حدیث را چنین توضیح داده می گوید: «وی محافظ رسول الله صلی الله علیه وسلم در وقت ملاقات هنگام داخل شدن مشرکین بوده است.»

بخاری روایت نموده که رسول الله صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب رضی الله عنه را به جای فرستاد که چنین گفت: «رسول الله رسول الله صلی الله علیه وسلم من، زبیر و ابو مرثاد را فرستاد که هر یک ما پهلوان نیرومند بودیم. رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت: به راه بیافتید تا این که به حج رودات برسید. ابو اوانه گفت که منظور آن حج است و در روایت دیگر خاخ. در آنجا زنی است که نامه ی نزد خویش از حاتب بن ابی بلتاه برای مشرکین با خود دارد، نامه را گرفته و نزد من بیاورید. پس از آن ما سوار اسب های خویش شده و به جای رسیدیم که رسول الله صلی الله علیه وسلم به

ما دستور داده بود. آن زن بالای اشترش به راه افتاده بود. حاتب نامه‌ی به‌خاطر بسیج نمودن لشکر رسول الله صلی الله علیه وسلم علیه مشرکین به مردم مکه نوشته بود. ما از وی درمورد نامه پرسیدیم که وی گفت نزد من نامه‌ی نیست. اشترش را به زانو آوردیم و زین آن را تلاشی نمودیم مگر نامه‌ی را نیافتیم. بعد دوست من گفت ما هیچ نامه‌ی را نیافتیم و می‌دانیم که رسول الله صلی الله علیه وسلم دروغ نمی‌گوید. علی رضی الله عنه سوگند یاد کرد قسم به نام کسی که به او پیمان بسته ام: باید نامه را بیرون آوری در غیر آن ترا بسته خواهم کرد. گره‌ای بین کمر بند خویش را باز نمود جای که لباس خویش را گذاشته بود، نامه را بیرون آورد. سپس آنان نامه را به رسول الله صلی الله علیه وسلم آوردند.»

۳. صنعت:

رسول الله صلی الله علیه وسلم به ساختن منجیق و زره دستور داد. بیهقی در سنن خویش از ابو عبیده رضی الله عنه روایت نموده که گفت: «رسول الله صلی الله علیه وسلم طائف را به مدت ۱۷ روز محاصره نمود و منجیق را به سوی آن نصب نموده بود.» ابوداود در المراسل از ماخول روایت نموده است: «رسول الله صلی الله علیه وسلم منجیق را علیه مردم طائف نصب نموده بود.» الصنعانی در سبع السلام که مرجع معتبر می‌باشد روایت نموده است. مولف سیره‌ی حلبیه گفت: «سلمان فارسی رضی الله عنه باعث شد که رسول الله صلی الله علیه وسلم این تصمیم را بگیرد. سلمان فارسی رضی الله عنه گفت: ما در فارس منجیق‌ها را به‌خاطر جنگ با دشمنان خویش نصب می‌کردیم.» چنین روایت شده است که منجیق را سلمان فارسی رضی الله عنه با دستان خویش ساخته است. ابن قایم از سعد بن معاذ و ابن هشام از سیره ابن اسحاق چنین روایت نموده است:

«زمانی که در نزدیکی دیوارهای طائف نبرد صورت گرفت، تعدادی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم زره بر تن نمودند و از دیوارهای طائف داخل گردیدند تا آن را بسوزانند. ثقیف میله‌های سوزان آتشین را علیه آنان استفاده کرد، آنان عقب نشینی کردند. سپس ثقیف آنان را با تیرها هدف قرار داد که تعدادی از آنان را به شهادت رسانید.»

بدین اساس سلمان فارسی رضی الله عنه از جمله کسانی بود که استفاده از منجیق را مشوره داد و گفته می‌شود که آن را سلمان فارسی به دستان خویش ساخته بود.

این همه باید به دستور رسول صلی الله علیه وسلم صورت گرفته باشد. زیرا در برخی از روایات‌ها در روایات ازین حوادث، عبارت «وی او را به آن مشوره داد.» نیز ذکر شده است. این بدین معنی است که وی به رسول صلی الله علیه وسلم مشوره داده است. ازین روایات استنباط می‌گردد که صنعت نظامی یکی از مسئولیت‌های خلیفه بوده و از کسی که وی را در این امر همکاری کرده بتواند، کمک می‌گیرد. صنعت نظامی به یک امیر ضرورت دارد نه به یک مدیر. سلمان فارسی امیر صنت نظامی نبود، بلکه وی یک مدیر صنعت منجیق بود، زیرا شاید آن را بدستان خودش ساخته باشد. نظر به این فرموده الله سبحانه و تعالی صنعت نظامی بر دولت اسلامی واجب است:

﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ
وَأَخْرَيْنَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
يُوفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تظَلُمُونَ﴾ [انفال: ۶۰]

برای (مبارزه با) آنان تا آنجا که می‌توانید نیروی (مادی و معنوی) و (از جمله) اسب‌های ورزیده آماده سازید، تا بدان (آمادگی و ساز و برگ جنگی) دشمن الله سبحانه و تعالی و دشمن خویش را بترسانید، و کسان دیگری جز آنان را نیز به هراس اندازید که ایشان را نمی‌شناسید و الله سبحانه و تعالی آنان را می‌شناسد. هرآنچه را در راه الله سبحانه و تعالی (از جمله تجهیزات جنگی و تقویت سیستم دفاعی و نظامی اسلامی) صرف کنید، پاداش آن به تمام و کمال به شما داده می‌شود و هیچ‌گونه ظلمی نمی‌بینید.

این گونه جنگ‌ها بدون آمادگی امکان‌پذیر نیست و آمادگی نیز به صنعت نظامی ضرورت دارد. از آیات فوق فرضیت تأسیس صنعت نظامی استنباط گردیده و منظور آن نیازمندی‌های نظامی است. نظر به احکام شرعی، هرآنچه واجب است طریقه رسیدن به آن نیز واجب می‌باشد. روایات فوق درپهلوی فرضیت جهاد، اهمیت فرضیت تأسیس صنایع - ثقیل - نظامی را نشان می‌دهد.

تأسیس فابریکه‌های صنعتی توسط دولت تنها به صنایع نظامی محدود نیست. دولت اسلامی باید فابریکه‌های دیگری را هم تأسیس نماید. این نوع فابریکه‌ها در کتاب «اموال در دولت خلافت» وضاحت داده شده است.

فابریکه‌های صنعتی: دولت اسلامی باید دو نوع فابریکه‌های صنعتی را جهت تأمین مصالح اتباع خویش تأسیس نماید:

نوع اول: فابریکه‌های که متعلق به املاک عامه می‌باشد مانند: فابریکه‌های استخراج، تصفیه و ذوب منرال‌ها و استخراج و تصفیه نفت. این نوع فابریکه‌ها به خاطر نوعیت تولیدات که دارند املاک عامه گفته می‌شوند. زیرا سرمایه‌ی که مربوط به املاک عامه می‌گردد، سرمایه‌ی تمام مسلمانان به‌شمار می‌رود. بناءً فابریکه‌های آنان ملکیت هم‌هی مسلمانان است و دولت آن را به‌خاطر مسلمانان تأسیس می‌نماید.

نوع دوم: نوع دوم آن، فابریکه‌های صنعتی است که آن را صنعت ثقیله و یا صنعت سلاح می‌نامند. این نوع فابریکه‌ها می‌تواند توسط افراد غیر دولتی نیز تأسیس گردد. زیرا این نوع فابریکه‌ها مربوط به املاک آنان می‌گردد؛ ولی به سرمایه‌ی هنگفت ضرورت دارد که سرمایه‌گزاران آن توسط افراد عادی جامعه نسبتاً دشوار می‌باشد. هم‌چنان صنایع و فابریکه‌های بزرگی که مربوط به افراد غیر دولتی می‌گردد، به سلاح‌سازی نمی‌پردازند. چنان‌چه همین منوال در زمان رسول صلی الله علیه وسلم و خلفای راشدین رضی الله تعالی عنهم نیز ادامه داشته است. در آن زمان این نوع فابریکه‌ها اکثراً توسط دولت اسلامی تأسیس می‌گردید؛ زیرا آن یکی از وجایب دولت اسلامی به‌شمار می‌رود. درین بخش به ساخت سلاح پیشرفته و پول زیاد ضرورت است تا سهولت‌های مورد نیاز در تولیدات را به بار آرد. بدین اساس تأسیس فابریکه‌های سلاح‌سازی و صنعت ثقیله از جمله وجایب دولت اسلامی به‌شمار می‌رود. اما این بدین معنی نیست که افراد غیر دولتی حق تأسیس چنین فابریکه‌ها را ندارند. لذا، تأسیس این نوع فابریکه‌ها بر دولت اسلامی واجب بوده و یکی از وظایف خلیفه به‌شمار می‌رود که وی مسئول عمومی را که لازم می‌بیند بر آن می‌گمارد تا مستقیماً تحت نظر خودش و یا معاونان اش فعالیت نماید.

۴. روابط خارجی:

قبلاً یادآوری گردید که یکی از وظایف معاون تنفیذ وساطت میان خلیفه و دول خارجی در امور بین‌المللی می‌باشد. رسول صلی الله علیه وسلم و خلفای راشدین روابط خارجی شان را مستقیماً از طریق کاتب و یا رئیس دفتر خویش یعنی معاون تنفیذ به پیش می‌بردند.

رسول الله صلی الله علیه وسلم خودش معاهده صلح حدیبیه را نوشت. هم‌چنان از عمر رضی الله عنه روایت است؛ زمانی که نماینده‌ی کسرا نزد وی آمد، او در نزدیکی یکی از دروازه‌های مدینه خوابیده بود. و بعد از بیدار شدن، نماینده کسرا مستقیماً با سیدنا عمر رضی الله عنه صحبت کرد. پس بدین اساس خلیفه می‌تواند امور خارجی را خودش به صورت مستقیم و یا توسط معاون تنفیذ و یا هم توسط امیر جداگانه مانند سایر دستگاه‌های دولتی تنظیم نماید. هم‌چنان این بخش‌ها می‌تواند تحت یک چتر به رهبری امیر جهاد به پیش برده شود؛ زیرا همه آنان باهم مرتبط اند. هم‌چنان هر کدام آن می‌شود به صورت جداگانه و منفصل از یکدیگر نیز رهبری گردد؛ چنان‌چه قبلاً ذکر گردید که رسول صلی الله علیه وسلم چنین کرده است.

اموری که این چهار جهاز بدوش دارند، بسیار زیاد است. به خصوص در دنیای امروزی که بخش‌های زیاد به خاطر تنظیم امور فوق وجود دارد که قرار ذیل بعضی از آنان نام برده می‌شود: اردو، مشکلات داخلی، طرح و توطئه‌های دول خارجی، جواسیس، سیاستمداران مزدور، جنایات مختلف و ابهامات سیاست خارجی. علاوه برآن، بخش‌های صنعتی و وسایل تخنیکی نیز شامل آن می‌گردد. دولت به خاطر این که ظرفیت و قوت امیر جهاد را تحت تسلط خویش داشته باشد، لازم است تا امارت جهاد را به چندین بخش تقسیم نماید. زیرا ممکن است که امیر جهاد به خاطر ضعف تقوا مرکز دولت را تهدید نماید. پس ریاست جهاد به بخش‌های مختلف تقسیم می‌گردد که هر کدام آن به طور مستقل از همدیگر و اما در هماهنگی کامل با دولت خلافت به عمل می‌پردازند. این‌ها قرار ذیل اند:

- امیر جهاد- بخش نظامی (اردو)
- امنیت داخلی

- صنعت
- روابط خارجی

۵. امیر جهاد- بخش نظامی (اردو)

بخش نظامی یکی از دستگاه‌های اساسی دولت اسلامی به‌شمار می‌رود که قوماندان آن را امیر جهاد می‌نامند نه مدیر. زیرا رسول الله صلی الله علیه وسلم قوماندان لشکر را همیشه امیر خطاب نموده است. ابن سعد از رسول الله صلی الله علیه وسلم چنین روایت نموده است:

رسول الله صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه را منحیث امیر در جنگ موته تعیین نموده و امیران دیگر را نیز تعیین نمود تا در صورت شهید شدن زید بن حارثه، امارت لشکر را یکی پی دیگر بدوش گیرند. ابن سعد از رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت نموده که چنین فرموده است: «امیر لشکر زید بن حارثه است؛ اگر وی شهید شد جعفر بن ابی طالب امیر است. اگر وی هم شهید شد، امیر؛ عبدالله بن رواحه است و اگر وی نیز شهید شد، بگذارید مسلمانان از میان خودشان امیر برای خویش تعیین نمایند.»

بخاری از عبدالله بن عمر چنین روایت نموده است: «رسول الله صلی الله علیه وسلم در جنگ موته زید بن حارثه را منحیث امیر تعیین نمود.» بخاری حدیث را از سلمه بن الاکوا چنین روایت نموده است: «در غزوه همراهی زید رفتیم؛ وی امیر ما تعیین گردیده بود.» هم‌چنان بخاری حدیث را از عبدالله بن عمر روایت نموده که چنین است: «رسول الله صلی الله علیه وسلم لشکر را آماده ساخت و اسامه بن زید را امیر آن تعیین نمود. بعضی‌ها امارت وی را بدنام کردند؛ رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت: اگر امارت وی را بدنام نماید، امارت پدرش را نیز قبلاً بدنام نموده‌اید. قسم به الله وی مستحق امارت است....» (صحیح مسلم و بخاری)

اصحاب کرام رضی الله عنهم لشکر جنگ موته را لشکر امیران می‌گفتند. مسلم حدیث را از ابن بریده روایت نموده که در آن چنین گفته است: «رسول الله صلی الله علیه وسلم زمانی که امیر را بر لشکری تعیین می‌نمود نصیحت‌اش می‌کرد.»

بخش نظامی مسئولیت تمام بخش‌های را بر عهده می‌گیرد که به اردو و یا لشکر،

تجهیزات، تسلیحات، تسهیلات، مهمات و غیره مرتبط می‌باشد. بخش نظامی اکادمی نظامی، مأموریت‌های نظامی، تثقیف اسلامی و نظامی و غیره برنامه‌های را که مربوط به جنگ می‌گردد نیز بر عهده دارد. اداره استخباراتی به هدف تجسس علیه کفار محارب نیز مربوط به بخش نظامی می‌گردد که باید ارگان خاص برای پیش برد آن وجود داشته باشد. دلیل این ارگان در سیرت رسول صلی الله علیه وسلم کاملاً آشکار و واضح می‌باشد.

چنانچه از نامش هویداست، تمام این امور به جنگ و نبرد ارتباط داشته و توسط بخش نظامی سرپرستی می‌گردد. جنگ به اردو نیاز دارد، اردو به تشکیلات و آمادگی‌های که دارای امیر، قوماندانان، افسران و عساکر باشد. تشکیلات اردو به تمرینات و تعلیمات فزیک و تخنیک نیز ضرورت دارد. در این نوع تعلیمات، افراد اردو هنر مبارزه، کاربرد سلاح‌های مختلف، توسعه و استفاده از تسلیحات مدرن را می‌آموزند. ازین رو، آموختن تکتیک‌های جنگی و استفاده از تسلیحات مختلف النوع از اولویت‌های اردو در دولت اسلامی به‌شمار می‌رود.

الله سبحانه و تعالی مسلمانان را مورد اکرام و عنایت قرار داده و آن‌ها را حاملان رسالت اسلام به همه جهان نموده است و راه حمل آن را با تبلیغ و جهاد برای آنان روشن فرموده است. جهاد و آموزش عسکری را بر آن‌ها واجب کرده است. هر فرد ذکوری که به سن ۱۵ سالگی برسد، بر او واجب است تا آموزش مهارت‌های جهاد و نبرد را حاصل کند و با این کار برای جهاد آماده شود. اما مکلفیت عسکری فرض کفایی است. چرا که الله سبحانه و تعالی فرموده است:

(وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ) [انفال: ۳۹]

و با آنان جنگ کنید تا فتنه‌ای باقی نماند و دین خالصانه از آن الله سبحانه و تعالی گردد. پس اگر دست برداشتند الله سبحانه و تعالی می‌بیند چیزهایی را که می‌کنند.

انس از رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت نموده که فرموده است:

(جاهدوا المشرکین بأموالکم و انفسکم و السننکم) (ابوداود)

با مالها و جانها و زبانهای تان با مشرکان جهاد کنید

جهاد و نبرد امروز مستلزم آموزش و تمرینات نظامی است تا بتوان به نحو مطلوب و شرعی دشمن را شکست داده سرزمین آنان را فتح نمود. این آموزش و تمرین با توجه به عمل به این قاعده‌ی شرعی «آنچه که واجب جز بدان صورت نمی‌گیرد، خود آن حکم واجب می‌شود.» همانند جهاد واجب است؛ زیرا طلب جهاد شامل آن است. هم‌چنان اصطلاح «قاتلوه‌م» عام است و امر به جهاد و امر به چیزی است که توانایی، جهاد و نبرد را فراهم می‌کند و گذشته از این، الله سبحانه و تعالی فرموده است:

(وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِّنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِّبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ
وَأَخْرَيْنَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
يُوفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ) [انفال: ۶۰]

برای آنان تا آنجا که می‌توانید نیرو و اسب‌های ورزیده آماده سازید، تا بدان دشمن الله سبحانه و تعالی و دشمن خویش را بترسانید، و کسان دیگری جز آنان را نیز به هراس اندازید که ایشان را نمی‌شناسید و الله سبحانه و تعالی آنان را می‌شناسد. هر آن‌چه را در راه الله سبحانه و تعالی صرف کنید، پاداش آن به تمام و کمال به شما داده می‌شود و هیچ‌گونه ظلمی نمی‌بینید.

تمرینات و آموزش نظامی در سطح بالا، بخشی از آماده سازی قدرت و توانمندی است. چون فراهم سازی آموزش و تمرین برای توانمندی در مبارزه و جهاد لازم است. از این رو بخشی از قوتی است که همانند ساز و برگ و مهمات جنگی و مانند اینها حساب می‌شود.

اما سربازگیری، یعنی قرار دادن مردم به عنوان سرباز در اردو تا سلاح برداشته و عملاً در صحنه‌ی جهاد حضور داشته باشد. این کار اجباری بوده چون انجام جهاد یک فرض دایمی و همیشگی است خواه امت در حالت جنگی قرار داشته باشد یا خیر. از این رو، سربازگیری فرض است و در حکم جهاد داخل می‌باشد.

سربازگیری تنها از طبقه‌ی ذکور که ۱۵ سال را تکمیل کرده باشد جایز است. چنانچه در حدیث بخاری که از نفی روایت شده است چنین گفته شده است: «ابن عمر رضی

الله تعالی عنه به من گفت که رسول الله صلی الله علیه وسلم به من نگاه کرد و اجازه جهاد نداد، زیرا تنها ۱۴ سال عمر داشتم. اما زمانی که در جنگ خندق به من نگاه کرد، مرا از جهاد باز نداشت زیرا در آن زمان ۱۵ ساله بودم.» (صحیح بخاری). از نفی روایت است که گفت: «عمر بن عبدالعزیز را ملاقات نمودم زمانی که وی خلیفه بود. برایش همین حدیث را روایت نمودم. وی گفت: درحقیقت این حدود میان جوانی و بلوغ است. پس از آن وی به والیان نامه‌ی نوشت و گفت هر آن کس که به ۱۵ سالگی رسد، جهاد به وی واجب است.» منظور آن این است که در دیوان اردو برای آنان سهمیه (معاش) درج نماید. پس به همین اساس کسانی که به سن ۱۵ سالگی می‌رسد، باید تمرینات نظامی کسب کنند.

انواع نظامی‌ها:

اردو دو نوع می‌باشد: نوع اول، اردوی احتیاطی است. این نوع شامل همه مسلمانانی می‌باشد که توان حمل سلاح را دارند. نوع دوم آن اردوی دایمی می‌باشد که همیشه در نظام عسکری بوده و مانند کارمندان، از بودجه دولت برای آنان معاش در نظر گرفته می‌شود. این از فرضیت جهاد استنباط شده است؛ زیرا جهاد بر هر مسلمانی واجب است و باید برای جهاد، آموزش حاصل کند. از این رو، همه مسلمانان در واقع اردوی احتیاطی اند چون جهاد بر آنان واجب است. اما دلیل این که عده‌ای از مسلمانان به صورت دایمی سرباز اند، این قاعده است: «آنچه واجب جز بدان صورت نپذیرد، خود آن حکم واجب می‌شود.» چرا که زمانی می‌توان از اسلام و مسلمانان در برابر کافران دفاع کرد، که اردوی دایمی و همیشگی وجود داشته باشد از این رو، بر امام (خلیفه) فرض است که اردوی دایمی تأسیس کند.

اما این که همانند کارمندان، معاش و حقوقی برای این سربازان در نظر گرفته شود، این امر در خصوص غیر مسلمانان ظاهر و روشن است، چون از کافر خواسته نمی‌شود که جهاد کند، اما اگر در ازای گرفتن حقوق حاضر شود همراه با مسلمانان جهاد کند، این کار مشکلی ندارد. چون ترمزی از زهری روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم برای قومی از یهود که همراه با وی پیکار کرده بودند، سهم‌هایی در نظر گرفت. و ابن هشام هم روایت کرده که «صفوان بن امیه که هنوز مسلمان نشده بود، همراه با رسول

الله صلی الله علیه وسلم عازم حنین شد و رسول الله صلی الله علیه وسلم همراه با مؤلفه القلوب مقداری از غنایم جنگ حنین را به او داد.»

این دلایل نشان می‌دهد که وجود کافر در اردوی اسلامی و اعطای معاش به او به خاطر این کار مشکل ندارد. هم‌چنین تعریف اجاره به این‌که قراردادی بر اساس منفعت در مقابل کار است، دلالت بر آن دارد که: اجاره بر اساس هر منفعتی که مستأجر بتواند آن را از اجیر به دست آورد، جایز است. لذا، کرایه کردن شخصی برای سربازی و برای نبرد و قتال وارد این مقوله می‌شود، چون منفعت را برای مستأجر در پی دارند.

از این‌رو، عمومیت دلیل اجاره بر هر منفعتی، دلیل بر جواز و درستی اجیر کردن افراد برای سربازی و نبرد می‌باشد. این همه در رابطه با غیر مسلمان است. اما در خصوص فرد مسلمان باید بگوئیم که اگرچه انجام جهاد خود عبادت است، به دلیل عمومیت اجاره و در صورت منتفع شدن مستأجر، اجیر کردن مسلمان برای سربازی و نبرد با دشمنان جایز است. بخاری از عباس چنین روایات نموده است که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده است:

«ان احق ما اخذتم علیه اجراً کتاب الله»

سزاوارترین چیزی که به خاطر آن مزد گرفته‌اید، تدریس کتاب الله سبحانه و تعالی است. تعلیم و آموزش دادن کتاب الله سبحانه و تعالی عبادت است. از این‌رو، همان‌گونه که اجیر کردن مسلمان برای عبادت‌هایی هم‌چون تعلیم قرآن، امامت و اذان درست است، اجیر کردن آن برای جهاد و سربازی نیز درست بوده و مشکلی ندارد. گفتنی است که حدیث صریحی در این باب وجود دارد که بر اساس آن حتی مسلمانی که خودش جهاد بر او واجب است، می‌تواند برای جهاد و قتال اجیر شود: ابو داود از عبدالله بن عمر روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود:

(للغازی اجره، و للجاعل اجره و اجر الغازی)

مجاهد پاداش خود را داراست، و کسی که فرد دیگری را در ازای معاش به جای او جهاد می‌کند، دارای پاداش خود و پاداش آن مجاهد است.

در لغت‌نامه المحيط آمده: «الجعالة، چیزی است که آن را به‌خاطر کارش برای او در نظر می‌گیرد، و تجاعلوا الشئ یعنی آن را در بین خود قرار دادند و آنچه که برای مجاهد قرار می‌دهی آن هنگام که در مقابل کرایه و حق‌الزحمه، به جای تو غذا کند.» اجر هم بر اجرت و دستمزد اطلاق می‌گردد و هم بر ثواب و پاداش.

اما آنچه معروف است این است که: اجر همان ثوابی است که از طرف الله سبحانه و تعالی به‌خاطر عمل صالح به بنده تعلق می‌گیرد. اجاره هم پاداش عمل انسان برای کار فرمایش است و اجیر هم جز آن است البته این چیز معروف و شناخته شده، هیچ سندی ندارد. بلکه آنچه که کتاب‌های لغت بر آن انگشت نهاده اند این است که اجر و پاداش به‌خاطر عمل است. در لغت‌نامه المحيط آمده است: «اجر، پاداش به‌خاطر عمل است همانند اجاره که جمع آن اجور و آجار می‌باشد.» و معنای حدیث این است که: مجاهد پاداش و ثواب خود را دارد، و جاعل ثواب خود و ثواب کسی را دارد که او را معاش می‌دهد تا به جایش جنگ کند. در این جا کلمه غازی معین می‌کند که مراد از احمد ثواب است چون هر دوی آن‌ها قرینه‌ای هستند که معنای مورد نظر را مشخص کرده‌اند. بیهقی از جیبیر بن نفیر روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده:

«مثل الذین یغرون من امتی و یأخذون الجهل و یتقوون علی عدوهم مثل ام

موسی ترضع ولدها و تأخذ اجرها»

کسانی که از امت من جهاد می‌کنند و کرایه می‌گیرند، و بر دشمنان شان قوی و نیرومند می‌شوند، همانند مادر موسی هستند که فرزندش را می‌داد و کرایه و دستمزد خود را می‌گرفت.

اجر در این جا به معنای اجرت و دستمزد است. هم‌چنین در مسئله جهاد شرط نیست که مجاهد، فردی نیکوکار باشد تا کرایه کردن او صحیح باشد، به همین خاطر است که حقوق و همبستری‌هایی برای سربازان، همانند کارمندان، قرار داده می‌شود.

نیروهای مسلح یک نیرو هستند که همان اردو است. و از میان این نیروها، گروه‌های ویژه‌ای انتخاب می‌گردند و به طرز سازمان دهی می‌شوند و ثقافت و تعلیمات معین و خاصی به آن‌ها تدریس می‌شود که همان پولیس می‌باشند. آنان نام‌های خاص دارند

مانند اول، دوم و غیره... هم چنان نام‌های ولایات و عماله‌ها بر آنان نام‌گذاری می‌گردد مانند: اردوی شام، اردوی مصر و یا اردوی صنعا.

اردوی اسلامی در کمپ‌های خاص مستقر می‌گردند که در آن کمپ‌ها یک گروه کامل و یا چندین گروه آنان مستقر اند. این کمپ‌ها باید در تمام ولایات موجود باشد و تعداد آنان باید در پایگاه‌های نظامی مستقر باشند. تعدادی از این گروه‌ها کمپ‌های سیار خواهند داشت که همواره در گشت‌زنی بسر خواهند برد و از نیروی قوی برخوردار خواهند بود. هر کمپ نام خواهد داشت مانند کمپ هبانیه و هر کمپ بیرق خاص خواهد داشت.

بعضی از این اقدامات و سازمان دهی‌ها، از جمله‌ی کارهای مباح است و خلیفه در مورد آن‌ها تصمیم‌گیری می‌کند مانند نامگذاری اردوها به نام ولایات و رقم‌ها و یا این‌که انجام آن‌ها برای حفظ دولت و تقویت اردو لازم و ضروری است مانند قرار دادن اردو در کمپ‌ها، سرحدات و ولایات مختلف و ساختن آن‌ها در نواحی استراتژیک و مهم برای حمایت از سرزمین‌های اسلامی. عمر بن خطاب پایگاه‌های اردو را بر ولایات تقسیم کرد مانند: اردوی فلسطین، اردوی موصل و در مرکز حکومت هم یک اردو قرار می‌داد. هم چنان خودش اردو داشت که با یک اشاره آماده‌ی نبرد و قتال می‌گردیدند.

خلیفه، سرقوماندان اردو است

خلیفه رهبر و فرمانده اردو و کسی است که رئیس واحدهای مختلف نظامی را تعیین می‌کند؛ و برای هر لوا و تشکیل، امیری، و برای هر گروه و دسته‌ای فرمانده‌ای را منصوب می‌کند. اما باقی رتبه‌ها و مقام‌های دیگر اردو را قوماندان و سرگروه‌ها تعیین می‌کنند. در ضمن، تعیین شخص در پست‌ها بر حسب درجه ثقافتی و تعلیم نظامی‌اش صورت می‌گیرد که آنان را قوماندانان و رئیس ستاد تعیین می‌نمایند. خلیفه به این دلیل می‌تواند کارهای فوق را انجام دهد که خلافت یک ریاست کلی بر همه‌ی مسلمانان جهان است و در پی آن است که احکام شریعت را اجرا نماید. دعوت اسلام را به گوش مردمان دنیا برساند و این کار را از طریق (تبلیغ) و جهاد انجام می‌دهد. لذا ضروری است که خلیفه متولی و عهده‌دار جهاد باشد؛ چون او خلیفه است و فرد دیگری نمی‌تواند به عوض‌اش کار کند. به همین خاطر پذیرش مسئولیت جهاد فقط مختص به خلیفه بوده و فراتر از

او نمی‌رود. اگرچه بر هر مسلمانی جهاد کردن واجب است ولی انجام جهاد با برعهده گرفتن مسئولیت جهاد یکسان نیست و با آن تفاوت دارد؛ جهاد بر هر مسلمانی واجب است اما پذیرش و بر عهده گرفتن و مسئولیت جهاد، فقط بر دوش خلیفه است، نه بر دوش کسی دیگر. البته خلیفه می‌تواند برای انجام وظایف خود، نائبی تعیین کند و آن نایب تحت نظارت خلیفه بوده و به طور مستقل، کارهای او را انجام ندهد. البته این که می‌گوئیم باید تحت اطلاع و نظارت خلیفه باشد بدین معنی نیست که هم‌چون وزیر مختار (معاون تفویض) به او اعلان رسمی نماید، بلکه بدین معنی است که اقدام نایب تحت نظارت او باشد. بر این اساس رهبری و فرماندهی اردو- یعنی با نظارت خلیفه- برای هر کس که خلیفه تعیین کند، جایز است اما اگر این امر زیر نظر خلیفه نباشد و یا فقط نامی برای نظارت باشد و نه حقیقت نظارت، هرگز جایز نخواهد بود؛ چون عقد پیمان خلافت بر شخص او واقع شده، و او خود می‌باید متولی امور مربوط به جهاد گردد.

بنابراین از دیدگاه اسلام کاری که نظام‌های دیگر انجام می‌دهند باطل و بی اساس است؛ زیرا رئیس دولت را فقط به صورت سمبولیک فرمانده والای اردو قرار می‌دهند و فرماندهی مستقل دیگر برای اردو تعیین می‌کنند. شریعت اسلام هیچ گاه این مسئله را تأیید نمی‌کند. بلکه شریعت اسلام ایجاب می‌کند که فرمانده عملی اردو فقط خلیفه باشد اما در دیگر موارد از قبیل امور مسلکی و اداری، خلیفه می‌تواند دلیلی برای خود قرار دهد که به طور مستقل عمل کند همانند والیان، و لازم نیست که تحت نظارت خلیفه رفتار کند و یا هر بار به او اعلام رسمی نماید. گذشته از این خود شخص رسول الله صلی الله علیه وسلم فرماندهی اردو و رهبری و هدایت جنگ‌ها را عملاً به عهده می‌گرفت و در سریه‌ها یعنی جنگ‌هایی که خود شرکت نمی‌کرد، فرماندهی برای آن‌ها تعیین می‌نمود. گاهی اوقات در نصب و تعیین نایب خود- اگر کشته شود- احتیاط می‌نمود چنان‌که در غزوه‌ی مته روی داد. بخاری از عبدالله بن عمر روایت کرده که: رسول الله صلی الله علیه وسلم در غزوه‌ی مته زید بن حارثه را امیر کرد. پس از آن رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: «اگر زید شهید شود، جعفر امیر است، و اگر جعفر شهید شود، عبدالله بن رواحه امیر است.»

بنابراین خلیفه همان کسی است که فرماندهی اردو و سرگروپ‌ها را تعیین می‌کند و لواء را برای آن‌ها می‌بندد، و فرمانده دسته‌ها را منصوب و معین می‌نماید. اردوی که به شام فرستاده شد مانند اردو موته، اردو اسامه، تشکیل و لواء بود، به این علت که رسول الله صلی الله علیه وسلم لواء را برای اسامه بست و سریه‌هایی در جزیره العرب می‌جنگیدند و باز می‌گشتند مانند سریه سعد بن ابی وقاص که آن را به مکه فرستاد، به مشابه فرقه دسته‌های بودند و دلالت بر آن دارند که خلیفه سرتیپ‌ها و فرماندهان این فرقه‌ها را تعیین می‌کند و هم چنین مورد دیگری که به این امر اشاره می‌کند این است که رسول الله صلی الله علیه وسلم در غزوات خود پیوسته با آگاهان و سرکردگان در ارتباط بود. و احوال سربازان را از آن‌ها جویا می‌شد. رسول الله صلی الله علیه وسلم امیر اردو و فرمانده سریه‌ها را منصوب کرده است و ثابت نشده که دیگر رتبه‌ها را تعیین کرده باشد بلکه آن‌ها را به رؤسای آن‌ها وا گذاشته است. اما رئیس ستاد که مسئول امور مسلکی است همانند فرمانده اردو، توسط خلیفه تعیین می‌شود و استقلال کاری دارد، و اگرچه تحت فرمان خلیفه است، زیر نظر او فعالیت نمی‌کند.

۶. امنیت داخلی

اداره امنیت داخلی مسئول تمام موارد مرتبط به امنیت داخلی است و از سوی رئیس این اداره رهبری می‌شود. این اداره باید در هر ولایت یک شاخه داشته باشد که بخش امنیت داخلی گفته می‌شود. و این بخش نیز از سوی مسئول این واحد در همان ولایت زیردست مسئولیت‌های والی از نگاه اجرایی اداره می‌شود. وی باید از اداره امنیت داخلی در ارتباط به مدیریت متابعت کند که این امر باید توسط قانون خاص تنظیم شود. این اداره مسئول تنظیم و هماهنگی تمام امور مربوط به امنیت است که امور آن به وسیله پولیس (شرطه) به پیش برده می‌شود. بنابراین، پولیس یگانه وسیله حفظ امنیت داخلی است. بدین ملحوظ، برای اداره امنیت مجاز است تا پولیس در هر وقت و هر زمان آماده باشد و باید دستور وی بی درنگ اجرا شود. زمانی که پولیس نیاز به کمک اردو داشت، این درخواست باید به خلیفه پیشنهاد شود. خلیفه می‌تواند برای اردو دستور دهد تا اداره امنیت داخلی را در راستای تأمین امنیت کمک نماید و یا هم نیروی نظامی را در این زمینه آماده سازد و یا هم هر دستوری را که مناسب حال آن وضعیت باشد، پیشنهاد نماید. هم‌چنان خلیفه اجاز دارد چنین درخواست را نپذیرد و پولیس را دستور دهد که خود اقدام به انجام عملیات کند.

پولیس متشکل از مردان بالغ است که تابعیت شهروندی دولت را داشته باشند. زنان نیز می‌توانند شامل پولیس شوند تا نیازمندی‌های زنان را که مرتبط به مسئولیت‌های اداره امنیت داخلی باشد فراهم نمایند. و باید قانونی خاص نیز بر اساس مصادر اسلامی در این زمینه وضع شود.

پولیس به دو بخش ذیل تقسیم شده است: پولیس اردو و پولیسی که تحت فرمان حاکم فعالیت می‌کند. و این دسته از پولیس باید یونیفورم و نشان ویژه که مخصوص تأمین امنیت شود، داشته باشند.

الازهری می‌گوید: «شرطه (پولیس) هر چیز بهترین حال آنست. این امر شامل شرایط نیز می‌شود چون آن‌ها بهترین سربازان هستند. هم‌چنان گفته می‌شود که شرطه اولین گروهی است که در پیش‌قراول اردو هستند. علاوه برآن، برای آن‌ها شرایط نیز گفته

می‌شود چون دارای نشانه‌های از قبیل؛ یونیفورم و موقف هستند که شخصیت آن‌ها را برملا می‌سازد. الاسمائی نیز این موضوع را تأیید کرده است. در القاموس نیز آمده است: «شرطه که افراد آن شرط گفته می‌شود، اولین قطعه‌ای هستند که در جنگ شرکت نموده، آمادهٔ مرگ بوده و همکار والی می‌باشند. این دسته به چنین نامی یاد می‌شوند چون خود را به وسیله نشانه‌های که آشکار کننده واقعت و شخصیت شان است، یاد می‌کنند.»

با در نظر داشت پولیس اردو (پولیس نظامی) (که یکی از بخش‌های اردو اند و با نشان‌های که دارند در پیشروی اردو قرار می‌گیرند تا کنترل فضا و اقدامات را به عهده داشته باشند) لطفاً این جمله را بیاد داشته باشید! پولیس نظامی بخش از اردو است که از امر امیر جهاد، به طور مثال اداره جنگ، پیروی می‌کند. و راجع به شرطه که تحت فرمان حاکم قرار دارند، از اداره امنیت داخلی پیروی می‌نمایند. بخاری از انس روایت نموده گفت:

«قیس بن سعد همیشه در پیشروی رسول الله صلی الله علیه وسلم به حیث پولیس به طرف امیر ایستاده می‌شد. (صحیح بخاری، شماره ۷۱۵۵)

هدف از قیس بن سعد، قیس بن سعد بن عباده الانصاری الخزرچی است. اما ترمذی این حدیث را چنین روایت می‌کند:

«قیس بن سعد همیشه در پیشروی رسول الله صلی الله علیه وسلم منحیث پولیس برای امیر ایستاده می‌شد. الانصاری می‌گوید: هدف اینست که وی از جمله افرادی بود که وظیفه خود را انجام می‌داد.»

خلیفه می‌تواند تمام پولیس‌های را که مسئول امنیت داخلی در اردو هستند، فراهم کند. یعنی می‌تواند آن‌ها را در میان اداره جنگ بگمارد. وی هم‌چنان اجازه دارد که یک اداره مستقل را ایجاد نماید. به گونه مثال؛ اداره امنیت داخلی.

بنابراین، ما استقلالیت این قوه را بپذیریم؛ یعنی شرطه که در تحت مسئولیت حاکم برای حفظ امنیت قرار دارند باید از اداره امنیت داخلی به حیث یک سازمان مستقل مانند دیگر نهادهای دولتی که مستقیماً جوابگو برای خلیفه اند، اطاعت نمایند. دلیل این مسئله هم در حدیث که از قیس بن سعد در فوق روایت شد و هراس از استقلال چهار اداره که

مرتبط به جهاد است، وضاحت دارد. هر یکی از این‌ها باید از خلیفه پیروی نمایند در غیر آن یک سازمان به حساب می‌آیند. بنابراین، شرطه باید از اداره امنیت داخلی اطاعت نماید.

وظایف و مسئولیت های اداره امنیت داخلی

مسئولیت اداره امنیت داخلی، حفظ امنیت دولت است. گام‌ها و اقداماتی که منجر به نقض تأمین امنیت می‌شوند قرار ذیل اند:

برگشتن از اسلام، اغتشاش در برابر دولت که از جمله اعمال مخرب و محکوم شده به حساب می‌آید، به طور مثال؛ ضربه زدن و یا اشغال نقطه مهم و حیاتی دولتی، پرخاشگری در برابر اموال شخصی، عامه و دولتی. هم‌چنان شورش در برابر دولت به وسیله سلاح نیز شامل این موارد می‌شود.

رفتار دیگری که امنیت داخلی را از بین می‌برد شامل حمله بر اموال مردم توسط دزدی، چپاول، سرقت، غضب و هم‌چنان حمله بر مردم توسط هجوم بردن، زخمی کردن و به قتل رسانیدن است. افزون حمله بر عزت، آبرو به وسیله دروغ گویی، تهمت و حتک حرمت کردن نیز شامل این موارد می‌شود. و یکی دیگر از وظایف اداره امنیت داخلی پی گیری افراد مشکوک و حفظ امت و دولت از پلان‌های خطرناک و زیانبار آنان است. نکات فوق الذکر مهم‌ترین مسئولیت‌های اند که باید از سوی اداره امنیت داخلی انجام شود. و این اداره باید دولت و مردم را از چنین رفتارها حفاظت نماید. بنابراین، اگر شخصی مرتد شد و به این کار خویش پشیمان نشد و هم از سوی محکمه به مرگ محکوم شد، وظیفه اداره امنیت داخلی است که چنین حکمی را تطبیق نماید. و هرگاه مرتدین گروهی باشند، باید این اداره همراهی آن‌ها بحث و گفتگو کند و آن‌ها را دوباره به اسلام دعوت نماید. اگر آن‌ها از کار خویش پشیمان شدند و دوباره به اسلام برگشتند، باید مورد آزار و شکنجه دولت قرار نگیرند. و برعکس، باید براساس آنچه که شریعت دستور داده رفتار شود. هرگاه کسی ارتداد ورزید و به این کار خویش هم اصرار داشت باید در برابرش جنگید. اگر گروه کوچک بودند و تعداد شان کم بود و پولیس اردو می‌توانست در برابر آن‌ها بجنگند، باید علیه آن‌ها عملیاتی را به راه اندازد. اما اگر گروه بزرگ بودند و پولیس هم توان مقابله با آن‌ها را نداشت، باید از خلیفه بخواهند تا نیروی

اضافی جهت کمک برای شان اعزام کند. و اگر نیروی نظامی هم کافی نبود، باید از خلیفه درخواست کنند تا اردو را برای کمک و همکاری برای شان گسیل کند. این بود در رابطه به موضوع ارتداد. اما کسانی که علیه دولت شورش و بغاوت می‌کنند و دست به اسلحه نمی‌زنند و تنها به تخریب کردن و ضربه وارد کردن به وسیله تظاهرات، اشغال مراکز مهم دولتی، تجاوز علیه اموال عامه، خصوصی و دولتی خود را محدود می‌کنند، اداره امنیت داخلی باید خود را مسئول این ناهنجاری‌ها بداند و در رابطه به جلوگیری از چنین اعمال ویرانگر و مخرب اقدام نماید. اگر توانایی جلوگیری از چنین کاری را نداشتند سپس از خلیفه درخواست کنند تا نیروی نظامی را برای شان بفرستد که بتوانند مانع رفتار و اعمال ویرانگر چنین دسته از افراد شوند.

اما اگر افرادی که علیه دولت بغاوت می‌کنند دست به اسلحه ببرند و قادر باشند که در یک حوزه یا ساحه اعلام موجودیت نموده و به یک نیروی مبدل شوند که اداره امنیت داخلی در سرکوب آن‌ها عاجز باشد و هم نتواند با استفاده از نیروی پولیس به تنهای آن‌ها را از بین ببرد، باید از خلیفه تقاضا کنند که اردو (پولیس نظامی) را بر اساس ضرورت جهت مقابله و از بین بردن شورشیان اعزام نماید. و اما قبل از این‌که پولیس نظامی به جنگ با این گروه پردازد باید با آن‌ها ارتباط برقرار نموده و گفتگو کند که مشکل شان چیست و چه چیز باعث شده تا آن‌ها دست به چنین کاری بزنند. علاوه برآن، برای شان گفته شود که دوباره بیایند و از جماعت مسلمانان اطاعت کنند و اسلحه خویش را به زمین بگذارند. اگر به خواست خود، این درخواست را پذیرفتند دولت باید از جنگ با آن‌ها بپرهیزد. و اگر نپذیرفتند، دولت باید در برابر شان بجنگد تا آن‌ها را سرکوب (تأدیب و تهذیب) نماید نه این‌که آن‌ها را از بین ببرد و یا نابود کند. دولت با آن‌ها طوری بجنگد که مجبور شان سازد تا باز گردند و با دولت بیعت نموده، دست از اغتشاش بردارند و اسلحه خویش را تسلیم دولت کنند. و مثال خوبی که در این زمینه می‌توان بدان اشاره کرد، جنگ علی بن ابی طالب علیه خوارج است. وی از خوارج خواست که تسلیم شوند و اگر دست از بغاوت کشیدند علیه آن‌ها نمی‌جنگد و اما اگر بر هدف خویش اصرار ورزیدند، در برابر شان جنگ می‌شود تا دوباره بیایند و از دولت اطاعت کنند، از بغاوت دست بکشند و اسلحه خویش را تسلیم نمایند.

اما در مورد کسانی که دست به خشونت می‌زنند؛ از قبیل؛ رهنانان، کسانی که بالای مردم در کوچه و بازار حمله می‌کنند، و به زور و فشار شاهراه‌ها را تصاحب می‌نمایند، اموال مردم را به سرقت می‌برند و آن‌ها را به قتل می‌رسانند، اداره امنیت داخلی مکلف است پولیسی را تعیین کند که آن‌ها را تحت پیگرد قرار داده و بعد از دست‌گیری، قانون را بالای شان تطبیق نماید. مجازات آن‌ها شامل اعدام کردن، به دار آویختن، قطع یکی از اعضای بدن در جهت عکس یکدیگر و یاهم تبعید به یکی از مناطق دور بر اساس آیت ذیل است:

(إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِّنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ) (مائده: ۳۳)

جزای کسانی که (بر دولت اسلامی شورش می‌کنند و بر احکام شریعت حمله‌ور می‌شوند و بدین وسیله) با خدا و پیامبرش می‌جنگند، و در روی زمین (با تهدید امنیت مردم و سلب حقوق آنان، مثلاً از راه راهزنی و غارت) دست به فساد می‌زنند، این است که (در برابر کشتن مردم) کشته شوند، یا (در برابر کشتن مردم و غصب اموال) به دار زده شوند، یا (در برابر راهزنی و غصب اموال، تنها) دست و پای آنان در جهت عکس یکدیگر بریده شود، و یا این که (در برابر قطع طریق و تهدید، تنها) از جایی به جایی تبعید گردند و یا زندانی شوند.

باید خاطر نشان ساخت که جنگ علیه چنین گروه مانند جنگ علیه بغاوتگران که در برابر دولت می‌شورند، نیست. چون جنگ علیه شورشیان به منظور سرکوب یا تأدیب آن‌هاست، در عین حال جنگ با رهنانان به منظور قتل و به دار آویختن است. از این‌رو با آن‌ها جنگ صورت می‌گیرد تا این‌که علیه دولت می‌جنگند و یا این‌که دوباره باز می‌گردند و دست از سرقت و راهزنی می‌کشند. با چنین دسته‌ای براساس آیت فوق رفتار می‌شود؛ هر آن‌که قاتل است و اموال دیگران را به غارت برده، کشته می‌شود و یا هم به دار آویخته می‌شود. و هر آن‌که قاتل است اما مال دیگران را چپاول نکرده، کشته می‌شود اما به دار آویخته نمی‌شود. و کسی که مال دیگران را به غارت برده و اما کسی را به قتل نرسانده، دست و پایش در جهت عکس یکدیگر بریده می‌شود، ولی به قتل نمی‌رسد. و اما کسی که بالای مردم اسلحه کشیده، آن‌ها را تهدید نموده و اما به قتل

نرسانیده و یا اموال آن‌ها را نیز تاراج نکرده، تنها به تبعید از منطقه خود به جای دیگر وادار کرده می‌شود.

اداره امنیت داخلی با استفاده از نیروی پولیس مکلف بر تأمین امنیت است. این تنها وظیفه و مسئولیت پولیس است و بس. اما زمانی که پولیس قادر به کنترل چالش نباشد، در آن صورت این اداره مطابق به آنچه که ضرورت است از خلیفه تقاضا می‌کند تا نیروی کمکی را از اردو یا پولیس نظامی برای شان بفرستد.

اداره امنیت داخلی مکلف است تا تجاوز علیه اموال مردم را که به وسیله سرقت، اختلاس، رهنزی و یا غارت کردن؛ تجاوز علیه زنده‌گی مردم را به وسیله زور، زخمی کردن و به قتل رسانیدن و یا تجاوز علیه عزت و شوکت مردم را که به وسیله دروغ‌گویی، تهمت زدن و یا تجاوز به ناموس دیگران صورت می‌گیرد با استفاده از پاسداران امنیت، پولیس گزمه و هم‌چنان با تطبیق فتوهای قاضیان علیه کسانی که دست به تجاوز علیه اموال و عزت دیگران می‌زنند، جلوگیری نماید. و کنترل تمام این موارد تنها نیاز به نیروی پولیس دارد و بس.

پولیس یا همان شرطه مسئولیت و مکلفیت تأمین نظم عامه، نظارت بر امنیت داخلی و تطبیق احکام اجرایی را دارد. دلیل بر این مسئولیت و اگذار شده به پولیس، بر می‌گردد به حدیث که انس از رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت می‌کند که وی همیشه قیس بن سعد را در پیشروی خود مانند صاحب الشرطه (فرمانده پولیس) نگه می‌داشت. این امر نشان می‌دهد که شرطه باید در پیشروی حاکم قرار گیرد؛ بدین معنی که هر آنچه که حاکم از پولیس اجرائیوی در رابطه به تطبیق شریعت، نظم عامه و تأمین امنیت می‌خواهد، وی عهده‌دار این مسئولیت می‌باشد و باید انجام دهد. علاوه برآن، پولیس مکلف بر پیشبرد گزمه نیز است که شب هنگام گشت زنی می‌کنند تا دزدان و جنایت‌کاران را دستگیر نمایند. چنان‌چه عبدالله بن مسعود در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه مسئول گزمه و گشت زنی در جریان شب بود.

عمر رضی الله تعالی عنه نیز خود شب هنگام گزمه می‌کرد و بعضی اوقات عبدالرحمن بن عوف و گاهی هم خدمت‌گارش را با خود می‌برد. بنابراین، این اقدام برخی کشورهای اسلامی اشتباه است که صاحبان دکان‌ها را مجبور می‌سازند تا محافظی را برای حفظ

امنیت در شب مقرر کنند و یا هم محافظی را که دولت برای صاحبان دکان‌ها تعیین نموده است از سوی آن‌ها معاش داده شود. چون این کار شامل گزمه شبانه می‌شود که دولت و شرطه مسئولیت آن را بر دوش دارند. بنابراین، مردم نه مسئولیت گزمه و نه هم مسئولیت پرداخت پولی را برای انجام چنین کاری دارند.

اما در رابطه به افرادی که مشکوک و مظنون هستند و همیشه اتباع دولت، جامعه و افراد جامعه را با خطر و زیان مواجه می‌سازند، باید گفت که مسئولیت دولت است تا آن‌ها را تعقیب نموده دستگیر نماید. و هر فردی از امت که خبری و اطلاعاتی درباره این گروه افراد داشته باشد باید آن را به دولت گزارش دهد. چون بخاری حدیثی را از زیاد بن ارقم روایت می‌کند که وی گفت:

«من در سفر بودم و شنیدم که عبدالله بن ابی‌گفت: بالای کسانی که با رسول الله هستند خرچ نکنید و از آن‌ها دوری گزینید؛ و زمانی که نزد کاکایم و یا عمر آمدیم که این را برای رسول الله صلی الله علیه وسلم بیان کرد. رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا صدا زد و من هم برایش باز گو کردم... حدیث (رواه بخاری و صحیح مسلم شماره حدیث ۴۹۰۱ و صحیح ۲۷۷۲)

در روایت مسلم آمده است: «من نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدم و او را از ملاقات بن ابی با کافران محارب و ارتباط اش را با قبایل چون یهودیان اطراف مدینه و دیگر دشمنان اسلام آگاه ساختم.» هم‌چنان نیاز است که این مسئله را هرچه بیشتر توضیح دهیم تا بیشتر واضح گردد که مبدا مسئله جاسوسی در میان اتباع که بنابر این گفته الله سبحانه و تعالی حرام است، مغالطه گردد:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا)

(حجرات: ۱۲)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از بسیاری گمان‌ها بپرهیزید، که برخی از گمان‌ها گناه است، و جاسوسی و پرده‌داری نکنید

بنابراین، جاسوسی تنها درباره افراد مشکوک و مظنون جواز دارد و بس. مشکوک به افرادی گفته می‌شود که گهگاهی با کافران که جنگویان واقعی و بالقوه

هستند ملاقات و دیدار می‌کنند. چون جاسوسی تنها در رابطه به کافران محارب، بخشی از سیاست خارجی دولت و گامی برای جلوگیری از وارد کردن خطری به مسلمانان است که جایز پنداشته می‌شود. علاوه بر آن، دلیل شرعی در این باره شامل تمام افراد محارب می‌شود. چون اگر آن‌ها محارب واقعی باشند سپس التزام جاسوسی در آن‌ها واضح است. و اگر محارب بالقوه باشند جاسوسی در میان شان جایز است، چون احتمال وقوع جنگ با آن‌ها هر زمانی ممکن است.

بدین اساس، هر شهروندی که مکرراً با کافران محارب و جنگجو ملاقات و دیدار کند، مورد شک و جاسوسی قرار می‌گیرند، زیرا وی در زمره کسانی قرار می‌گیرد که جاسوسی بالای وی جایز است.

توضیح این مسئله به طور ذیل است:

۱- جاسوسی در میان کافران محارب بالای دولت واجب است؛ موضوعی که در کنار دلایل فوق بر این اصل تأکید می‌کند این قول فقهی است که می‌گویند: هر وسیله ای که توسط آن یک واجب صورت می‌گیرد خود آن نیز واجب است. چون دانستن دانش و توانایی‌های نیروی دشمن، پلان، اهداف و موقعیت استراتژیک و موارد از این قبیل در شکست دادن دشمن امور ضروری است، بنابراین واجب پنداشته می‌شود. و باید به‌خاطر داشت که این بخش شامل مسئولیت‌های اداره جنگ می‌شود. حکم جاسوسی شامل تمام اتباعی می‌شود که با کافران محارب در تماس باشند. اما اگر میان اتباع و محارب تماسی نباشد، تنها ارتباط آن‌ها با همدیگر نیز ارتباط جنگ است.

۲- جاسوسی در میان کافران محارب بالقوه نیز جایز است؛ زیرا بر دولت واجب است تا از هر خطر و زیان احتمال تمایل کمک فرد به گروه محارب و پیوستن با آن‌ها جلوگیری نماید. کافران محارب بالقوه به دو گروه ذیل تقسیم می‌شوند:

اول، کافران محارب بالقوه که اداره جنگ دولت اسلامی در کشورهای شان جاسوسی می‌کند.

دوم، کافران محارب بالقوه که به کشور ما به حیث سفیر، نماینده و از این قبیل داخل می‌شوند. چنین افراد و اشخاص باید از سوی اداره امنیت داخلی مورد تعقیب و جاسوسی قرار گیرند.

اداره امنیت داخلی مسئولیت نظارت و جاسوسی اتباعی را دارد که مکرراً با مقامات کفار محارب بالقوه و یاهم نماینده‌های آن‌ها در خاک دولت اسلامی ملاقات و دیدار می‌کنند. اداره جنگ هم چنان مسئولیت اتباعی را که گهگاهی مقامات محاربین بالقوه و یا نماینده‌های آن‌ها را در کشورهای خود شان ملاقات و دیدار می‌کند، به عهده دارد. این مسئله نیاز به دو حالت ذیل دارد:

اول، با نظارتی که از سوی اداره امنیت داخلی بالای کفار محارب بالقوه و یا هم نماینده‌های آن‌ها صورت می‌گیرد، باید شواهد و مدارک کافی و واضح وجود داشته باشد تا ملاقات و دیدار با کفار و یا نمایندگان آن‌ها را در داخل و یا خارج کشور نشان دهد که این دیدار به گونه طبیعی و جالب توجه نیستند.

دوم، هرآن اطلاعاتی که از سوی این دو اداره (امنیت داخلی و اداره جنگ) به دست می‌آید، برای قاضی حسب سپرده می‌شود، و سپس قاضی حسب مطابق قانون روی موضوع حکم می‌کند.

در چنین حالت برای اداره امنیت داخلی جایز است تا در مورد اتباع که مکرراً با مقامات کفار محارب بالقوه در داخل کشور ملاقات و دیدار می‌کند، جاسوسی نماید. علاوه برآن، اداره جنگ نیز اجاز دارد تا در رابطه به اتباع که به گونه تکراری با مقامات کفار بالقوه و نماینده‌های آن‌ها در کشورهای خودشان ملاقات می‌کنند، جاسوسی نماید. در ذیل به دلایل مرتبط به این موضوع اشاره می‌کنیم:

۱- براساس آیت ذیل جاسوسی در میان مسلمانان حرام است. الله سبحانه و تعالی می‌فرماید:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا)

[حجرات: ۱۲]

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از بسیاری گمان‌ها بپرهیزید، که برخی از گمان‌ها گناه است، و جاسوسی و افشاگری نکنید.

خطاب این آیت در رابطه به حکم جاسوسی عام است؛ و تا زمانی که آیت یا دلیل دیگری در ارتباط به تخصیص آن نیامده باشد، همین‌گونه عام باقی می‌ماند. حدیثی

را که احمد و ابوداود از مقدار و ابو امه روایت می‌کنند نیز بر این مسئله مهر تأیید می‌گذارد. در این روایت آمده است:

«اگر امیر در میان مردم به جاسوسی پرداخت، مردم را تضعیف و تخریب می‌کند»

(ابوداود، سنن، شماره ۴۸۸۹ و الاحیثی، مجمع الزوائد، چاپ شماره ۵، صفحه ۲۱۸)

بنابراین، جاسوسی مسلمان حرام است. و این حکم شامل اتباع ذمی نیز می‌شود و جاسوسی در میان آنان نیز حرام است. در نتیجه، جاسوسی در میان اتباع، مسلمان و غیر مسلمان حرام است.

۲- جاسوسی در میان کفار محارب واقعی که با ما در جنگ اند و کفار محارب بالقوه، کسانی که بر اساس معاهده و میثاق تحت نام سفیر و از این قبیل افراد وارد کشور ما می‌شوند و یا هم کفار محارب واقعی در کشورهای خود شان اند، جایز است. و برای دولت واجب است در میان کفار محارب واقعی جاسوسی نماید.

دلیل بر وضاحت این موضوع در سیرت رسول الله صلی الله علیه وسلم به صراحت وجود دارد که در ذیل به شرح آن می‌پردازیم:

در سیرت ابن حشام درباره سفر عبدالله بن جهش که برایش دستور داده شده بود تا برای دو روز سفر نماید آمده است. بعد از این که عبدالله بن جهش برای دو روز سفر کرد نامه‌ای را از رسول الله صلی الله علیه وسلم در یافت و آن را خواند که در آن نوشته بود: «اگر این نامه را خواندی سفر کن تا این که به نخله، مکان که در میان مکه و طائف موقعیت دارد بررسی. در آن جا مستقر شو و از آن جا قریش را نظارت کن و اخبار و حال و احوال آن‌ها را برای ما بیاور.»

هم‌چنان در سیرت ابن هشام در رابطه به واقعه غزوه بدر آمده است:

«رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه سواره حرکت کردند تا این که با شیخی از عرب روبه‌رو شدند و با او ملاقات کردند. شیخ درباره قریش و محمد و اصحابش پرسید و اطلاعاتی را درباره آن‌ها بدست آورد. شیخ گفت تا زمانی که شما نگوید که از کجا هستید من چیزی برای تان نمی‌گویم؟ رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت: اگر تو برای ما بگویی ما هم برای تو می‌گوئیم. وی گفت: این در بدل آنست؟ رسول الله صلی الله علیه وسلم جواب داد: بلی. شیخ گفت: در چنین روزی

اگر فردی که مرا آگاه ساخت حقیقت را بگوید و او در چنین و چنان مکانی خواهد بود. و جای را که قریش بود نام گرفت. و زمانی که حرف خود را تمام کرد گفت: از کجا هستید؟ رسول الله صلی الله علیه وسلم جواب داد: آب. و دوباره از نزد آن‌ها باز گشت. رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت که شیخ می گفت: از آب، یا این که از آب عراق؟ سپس رسول الله صلی الله علیه وسلم نزد اصحاب خویش بازگشت. زمانی که شب فرا رسید، علی بن ابی طالب را همراه با زبیر بن عوام و سعد بن ابی وقاص و دیگر اصحاب خویش رضی الله تعالی عنهم به آب بدر فرستاد تا اطلاعاتی از آن‌جا بیاورند؛ یعنی این که بالای قریش جاسوسی نمایند.»

• ابن اسحاق هم چنان نوشته است که ابن هشام آن را تحت عنوان «بسباس بن عمرو و عدی بن ابو الازغبار برای جاسوسی فرستاده شده بودند» ذکر کرده است. وی هم چنان می افزاید: عدی و بسباس شنیدند که دو دختر جوان در بالای آب درباره قریش صحبت می کردند. بنا بعد از شنیدن این خبر به اسب‌های خود سوار شده و نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند و آن چه را که شنیده بودند، بازگو کردند.

تمام دلایل فوق در ارتباط به قریش بود، چون قریش کافر محارب واقعی بودند. اما این واقعیت بالای کفار محارب بالقوه تا زمانی که جنگ با آن‌ها پیش بینی نشود، صدق نمی کند. تنها تفاوتی که در این جا وجود دارد اینست که جاسوسی محارب واقعی واجب است چون پالیسی جنگ برای شکست دشمن نیاز به این کار دارد. و هم چنان جاسوسی در میان محارب بالقوه نیز درحالی که جنگ میان آن‌ها و مسلمانان پیش بینی شود، جایز است. و اگر ممکن باشد مسلمانان از سوی آن‌ها تحت خطر قرار گیرند؛ یعنی انتظار برود که آن‌ها احتمالاً محارب را کمک کنند و یا این که با آن‌ها بیوندند، این جاست که جاسوسی در میان آنان نیز واجب می گردد.

بدین ملحوظ، جاسوسی بالای کفار حربی برای مسلمانان جایز است و برای دولت نیز واجب است تا واقعیت آن‌ها را ثابت کند. چون در زمینه دلایلی از رسول الله صلی الله علیه وسلم وجود دارد که در فوق تذکر داده شد. این مسئله نیز تحت عنوان این قول فقهی قرار می گیرد که می گویند: «هر وسیله ای که برای انجام دادن واجب بکار می رود خود آن نیز واجب است.»

و هرگاه یکی از رعیت مسلمان و یا غیر مسلمان به گونه تکراری با کفار محارب واقعی و بالقوه در دولت اسلامی و یا در خارج دیدار و گفتگو کند، منعیث افراد مشکوک یا مظنون پنداشته می‌شوند و به همین دلیل جواز دارد که بالای آن‌ها جاسوسی صورت گیرد و اطلاعاتی از آن‌ها به دست آید. چون این رعیت مکررا با افرادی دیدار می‌کند که جاسوسی بالای آن‌ها مجاز است. علاوه برآن، به دلیل این‌که از سوی آن‌ها خطر و زیانی متوجه دولت می‌شود و شاید هم به نفع کافران جاسوسی کنند، جاسوسی بالای خود آن‌ها جواز دارد.

بنابراین، برای این‌که جاسوسی بالای اتباع را جواز دهیم باید دو واقعیت فوق الذکر را در نظر داشته باشیم.

اداره جنگ مسئولیت دارد بالای اتباعی که اکثر اوقات با محاربین واقعی و هم‌چنان بالای اتباعی جاسوسی نماید که با مقامات محارب بالقوه و نماینده‌گان آن‌ها در کشورهای خود شان به گونه تکراری دیدار، گفتگو و ملاقات می‌کنند. و اداره امنیت داخلی نیز مسئولیت دارد تا بالای اتباعی که اکثر اوقات با مقامات محارب بالقوه و نماینده‌گان آن‌ها در کشور ما دیدار و گفتگو می‌کنند، جاسوسی نماید.

۷. قضاء

قضاء عبارت از اعلان حکم بر سبیل جبر و الزام است. قضاء منازعات را در میان مردم حل نموده و از آنچه که به مصلحت جامعه زیان می‌رساند جلوگیری می‌کند. و منازعات را در بین مردم، حکام و کارمندان دولت بشمول خلیفه حل و فصل می‌کند. دلیل مشروعیت دستگاه قضایی در چهارچوب دولت اسلامی قرآن و سنت است. چنانچه الله سبحانه و تعالی می‌فرماید:

﴿وَأَن احْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ﴾ [مائده: ۴۹]

و در میان آنان طبق چیزی حکم کن که خدا بر تو نازل کرده است.

همچنان الله سبحانه و تعالی در جای دیگری فرموده:

﴿وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ﴾ [نور: ۴۸]

هنگامی که آن‌ها بسوی الله سبحانه و تعالی و پیامبرش صلی الله علیه وسلم فرا خوانده می‌شوند تا در میان‌شان حکم کند.

در سنت هم مشاهده می‌کنیم که رسول الله صلی الله علیه وسلم شخصاً قضاوت را بر عهده و در میان مردم حکم و فیصله می‌کرد و همیشه قضاوت را تعیین می‌کرد. از ترمذی و احمد روایت است که رسول الله صلی الله علیه وسلم حضرت علی را در یمن قاضی تعیین نمود و جهت رسیده‌گی بهتر امور برایش رهنمای نموده گفت:

«إِذَا تَقَاضَى إِلَيْكَ رَجُلَانِ، فَلَا تَقْضِ لِلأَوَّلِ حَتَّى تَسْمَعَ كَلَامَ الأَخْرِ، فَسَوْفَ تَدْرِي

كَيْفَ تَقْضِي» (رواه ترمذی و احمد)

«اگر دو نفر برای امر قضاوت پیش تو آمدند، برای نفر اول قضاوت مکن تا وقتی که کلام نفر دوم را می‌شنوی، در این صورت است که خواهی دانست چگونه قضاوت کنی»

و در روایتی از احمد آمده است:

«إذا جلس إليك الخصمان، فلا تكلم حتى تسمع من الآخر كما سمعت من الأول»

«هر وقت طرفین دعوا در کنارت نشستند، سخن نگو تا وقتی که حرف نفر دوم را می‌شنوی، همان‌گونه که حرف نفر اول را شنیدی.»

همچنین رسول الله صلی الله علیه و سلم معاذ بن جبل را به عنوان قاضی جند مقرر کرد و این دلیل بر مشروعیت و صحت وجود دستگاه قضای در دولت خلافت است. تعریف قضاء شامل فیصله در میان مردم طوری که در فوق ذکر گردید می‌باشد. قضاء شامل حسب (نظم عامه) نیز می‌شود، یعنی ابلاغ احکام الهی به مقصد اجرای آن در رابطه به اموری که منجر به زیان به مصلحت جامعه می‌گردد. این موضوع در حیث ذخیره غذا اشاره شده است. در صحیح مسلم از ابو هریره روایت است که: رسول الله از یک ذخیره غذا می‌گذشت، چون دست اش را در آن داخل نمود تر گردید، بناءً به فروشنده گفت: «این چیست؟» فروشنده گفت: «او رسول الله توسط باران مرطوب شده بود.» رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت: «پس چرا آن را در بالا نمی‌گذاری تا مردم آن را دیده بتوانند؟ هرکسی که خیانت کند از جمله ما نیست.» (صحیح مسلم، ۱۰۲#)

این امر شامل مظالم نیز می‌گردد، زیرا آن بخشی از امور قضایی است، نه بخشی از حکمرانی، بخاطریکه آن از جمله شکایات علیه حکام می‌باشد.

مظالم عبارتند از: «ابلاغ احکام الهی بطریق الزامی در رابطه به هرگونه نزاعی که در میان مردم و خلیفه یا مردم و والیان و یاهم در میان مردم و کارمندان یا اختلاف مسلمانان در رابطه به تفسیر احکام شرعی مورد استفاده جهت صدور حکم و تطبیق احکام شرعی بر اساس آن در خلافت می‌باشد.»

مظالم در حدیث رسول الله صلی الله علیه و سلم پیرامون نرخگذاری اموال تجارت ذکر شده است که او صلی الله علیه و سلم فرموده: «یقیناً امیدوارم که با الله بدون وجود دعوای مظالم کسی بر علیه هم چه در مورد جان و یا مال ایشان باشد، ملاقات نمایم.» (احمد از انس روایت نموده).

این حدیث نشان می‌دهد که شکایات بر علیه حکام، یا علیه والی، یا علیه کارمندان ملکی باید به قاضی مظالم راجع شود و قاضی مظالم احکام شرعی را بمنظور تطبیق آن صادر نماید.

بنابر این، تعریف قاضی مظالم سه بخش قضایی را در حدیث فوق و عملکردهای رسولص منعکس نموده که قرار ذیل اند: حل منازعات بین مردم، حل منازعات بین اتباع و حکام، یا حل منازعات بین اتباع و کارمندان ملکی پیرامون وظایف مربوطه شان و جلوگیری از اضرائی که مصلحت و منافع جامع را تهدید می‌کند.

انواع قضات:

قاضیان سه نوع اند: یکی قاضی که متصدی خصومات مردم را در معاملات و عقوبات حل و فصل می‌کند، دوم محتسب است، که مسوول جلوگیری از تخطی احکام و قوانین است که مصلحت و منافع جامعه را تهدید می‌کند. و سوم قاضی مظالم است که مسئولیت حل منازعات در بین مردم و دولت را عهده دار می‌باشد.

این بیان انواع سه گانه قضات بود. اما دلیل قاضای که منازعات در بین مردم را حل می‌کند، از اعمال رسول الله صلی الله علیه وسلم بر تعیین معاذ ابن جبل منحیث قاضی در بخشی از یمن، استنباط شده است. لیکن

دلیل تعیین قاضی جهت حل منازعات که مصلحت و منافع جامعه را به خطر مواجه می‌کند، و منحیث قاضی محتسب شناخته می‌شود، از عمل و قول رسول الله صلی الله علیه وسلم ثابت می‌گردد. چنانچه وی صلی الله علیه وسلم فرموده: «لیس منا من غش» «هرکه فریبکاری کند، از ما نیست.» این بخشی از حدیثی است که احمد از ابوهریره روایت کرده است. او صلی الله علیه وسلم علیه فریبکاران متعرض می‌گردید و ایشان را جزا میداد. رسول الله صلی الله علیه وسلم همیشه به تاجران دستور میداد تا در معاملات شان حق بگویند و صدقه بدهند. چنانچه امام احمد از قیس ابن ابی غرزه کنانی روایت کرده که گفت: «ما در مدینه بطور معمول محموله‌های تجاری را می‌خریدیم و خود مان را بنام «دلال» یاد مسمی کرده بودیم. پس رسول الله صلی الله علیه وسلم نزد ما آمد و ما را به نام بهتری مسمی کرد و گفت: «یا معشر التجار ان هذا البیع لحضره اللغو و الحلف، فشبوه بالصدقة» یعنی: «ای گروه تاجران، در خرید و فروش سخنان بیهوده و سوگند بمیان می‌آید، پس شما آن را با صدقه خلط نمایید.»

همچنان احمد از ابو منهال روایت کرده که: «زید ابن ارقم و براء ابن عازب باهم شریک بودند، و هر دوی شان نقره را به پول نقد و قرض خریدند. این خبر به رسول الله صلی

الله علیه وسلم آنگاه رسول الله صلی الله علیه وسلم به هر دوس شهن دستور داد معامله نکرده درست است و معامله به قرض باید باز گردانید شود.» به این ترتیب، رسول الله صلی الله علیه وسلم جلو آن‌ها را از سود قرضه گرفت.

اینها از جمله فعالیت‌های قضایی محتسب است، مسمی نمودن قاضی متصدی حل منازعات که منتج به زیان مصلحت و منافع جامعه می‌گردد. بناء مسمی نمودن قاضی که منازعات ضد مصلحت و منافع جامعه را تهدید می‌کند، بنام محتسب يك اصطلاح تخنیکي بوده که بر اجرای فعالیت‌های مشخص در دولت اسلامی راجع می‌شود. یعنی، آن عبارت از کنترل خیانت تاجران و پیشه‌وران حرفه‌ای بوده تا از خیانت در تجارت، فعالیت، محصولات تولیدی شان، استعمال وزن و پیمان‌های غیرقانونی و سایر فعالیت‌های که به منافع و مصلحت جامعه را تهدید می‌کند، در بر می‌گیرد.

و این عیناً همان عمل است که رسول الله صلی الله علیه وسلم آن را بیان کرده و دستور رعایت آن را داده است و شخصاً احکام قضایی را که در حدیث براء ابن عازب ذکر گردید، هر دو طرف را از اخذ سود در فروش نقره بطور قرضه منع کرد، بر آن‌ها تطبیق نموده است.

هم‌چنان در طبقات ابن سعد و استیاب ابن عبدالبر روایت شده است، رسول الله صلی الله علیه وسلم سعد ابن عاص را بعد از فتح مکه بر بازار مکه منحیث قاضی محتسب تعیین نمود.

بنابر آن، دلیل حسب سنت است. عمر ابن الخطاب رضی الله عنه زنی را از قومش به اسم شیفاء مادر سلیمان ابن ابی حثمه بود، در بازار منحیث قاضی، یعنی قاضی حسب مقرر کرد. عبدالله ابن عتبه را بر بازار مدینه مقرر کرده بود، این خبر را مالک در موطأ و شافعی در مسند خویش ذکر نموده‌اند. همنطور عمر رضی الله عنه مانند رسول الله صلی الله علیه وسلم، در بازارها گردش می‌نمود و معمولاً به قضاء حسب مبادرت می‌ورزید. هم‌چنان خلفا به امور قضایی حسب تا زمان خلافت مهدی مبادرت می‌ورزیدند و مهدی يك نهاد خاصی را جهت پیشبرد امور حسب ایجاد نمود که بعداً به یکی از نهادهای قضایی مبدل گردید.

در خلافت هارون رشید محتسب در بازارها گردش می‌نمود و از وزن‌ها و معیار

اندازه‌گیری معاملات تجاران بررسی و مراقبت می‌کرد.

اما دلیل قاضی مظالم از این قول الله سبحانه تعالی ثابت است: «فإن تنازعتم فی شیء فردوه إلی الله و الرسول» یعنی: «پس اگر در چیزی نزاع کردید، آن را به الله و رسول باز گردانید» و این آیت به تعقیب این قول الله سبحانه و تعالی نازل گردید «یا ایها الذین آمنوا أطيعوا الله و أطيعوا الرسول و أولى الأمر منکم» یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده اید، از الله و رسول و متولیان امور که از میان شما اند، اطاعت کنید». بنابر این، تمام منازعات که در میان رعیت و متولیان امور واقع می‌شود، واجب است که به سوی الله و رسول، یعنی به سوی حکم الله بازگردانیده شود. این امر مستلزم وجود قاضی است که در این نزاعها حکم صادر کند و او همان قاضی مظالم است. لذا دلیل شرعی بر مظالم از عملکرد و قول رسول الله صلی الله علیه و سلم نیز استنباط می‌گردد. اما رسول الله صلی الله علیه و سلم قاضی مشخصی را جهت پیشبرد امور مظالم در سرتاسر دولت تعیین نکرده بود، و نه هم خلفای راشدین بعد از وی قاضی مظالم را تعیین کردند. زیرا خود شان مسوولیت امور مظالم را بدوش می‌گرفتند، چنانچه علی ابن ابی طالب نیز چنین می‌کرد. لیکن علی کرم الله وجهه وقت و اسلوب خاصی برای آن مقرر نکرده بود، بلکه هنگام حدوث مظالم به آن معامله می‌کرد، بناً آن از جمله وظایف عام خودش به شمار می‌رفت. همین روش تا زمان عبدالملک ابن مروان داوم کرد و او اولین خلیفه بود که برای مظالم وقت و اسلوب خاصی تعیین کرد. هرگاه مظلمه‌ای مبهم می‌بود آن را به قاضی خود تقدیم می‌کرد تا وی حکم صادر کند. بعداً خلیفه از جانب خود نائبان را جهت ارزیابی شکایت‌های مردم تعیین نمود و یک سیستم خاص برای مظالم تحت عنوان دارالعدل از جانب خلیفه معرفی گردید. از دید احکام شرعی تعیین قاضی خاص برای مظالم جایز است، زیرا هر عملی که تحت صلاحیت‌های الزامی خلیفه واقع گردد، خلیفه صلاحیت دارد تا معاونانی را جهت پیشبرد آن به نیابت خود، تعیین نماید. هم‌چنان برای خلیفه جایز است که وقت و اسلوب خاصی را جهت رسیدگی به مظالم تعیین کند. زیرا اینها از امور مباح می‌باشد.

شروط الزامی پست قضاء:

هر کسیکه متولی پست قضاء می‌شود باید مسلمان، آزاد، بالغ، عاقل، عادل و فقیه باشد

و از تطبیق احکام شرعی بر واقعیت امر آگاهی داشته باشد. اما شخصی که می‌خواهد به پوست قاضی مظالم منصوب شود، علاوه بر شروط فوق، مانند قاضی القضاة مجتهد و مرد نیز باید باشد. زیرا این پوست در حقیقت شامل قضاء و حکمرانی می‌باشد، چون وی بر اجراءات خلیفه حکم نموده و احکام شرعی را بروی تطبیق می‌نماید.

بنابر این، علاوه بر سایر شروط قاضی مظالم مردم باید باشد، و شرط است که مجتهد نیز باشد، زیرا از جمله مظالمی که وی بررسی می‌کند، اینست که آیا خلیفه بغیر از بما انزالله حکم کرده است یا خیر، یعنی حکمی که دلیل شرعی بر آن وجود نداشته باشد، علم کند. یا اینکه دلیل که خلیفه استفاده نموده است، مرتبط و قابل تطبیق بر حادثه نباشد و صرف مجتهد به اینگونه مظلومه‌ها فیصله درست کرده می‌تواند و بس. پس اگر قاضی مظالم مجتهد نباشد، ممکن بدون علم و از روی جهل قضاوت خواهد کرد که از دید شرعی حرام می‌باشد. بنابر آن علاوه بر داشتن شروط خلیفه و شروط قاضی، قاضی مظالم باید مجتهد نیز باشد.

تعیین قاضیان:

جائز است که قاضی، محتسب و قاضی مظالم به صورت عام با صلاحیت کامل قضای در بر تمام موضوعات و امور در خلافت تعیین نمود. هم‌چنان جائز است که این قضاة را با صلاحیت‌های خاصی در يك قلمروي مشخص یا بر اساس نوع مشخص قضایی تقرر گردند. اینگونه تفریری‌ها بر اساس عملکرد رسول الله صلی الله علیه و سلم می‌باشد، زیرا وی (ص) علی ابن ابی طالب را قاضی یمن مقرر نمود و معاذ ابن جبل را قاضی منطقه مشخص از یمن مقرر کرد، و عمرو ابن العاص را در یک قضیه خاص قاضی تعیین کرده بود.

تعیین معاشات قضاة:

الحافظ در الفتح ذکر نموده است: رزق آنچه است که خلیفه برای افرادی که منافع مسلمانان را تامین و پیش می‌برند از بیت المال به مقدار مشخص تعیین می‌نماید. پیشبرد امور قضایی یکی از این وظایف است که خلافت برای تامین منافع مسلمانان قضاة را استخدام می‌نماید و تعیین مقدار مشخص از معاش برای قاضی از بیت المال

شرعا جایز است.

بناءً هر کسی که طبق احکام شرعی برای انجام وظیفه‌ای جهت پیشبرد امور مسلمانان مسوولیت اخذ می‌کند، چه این وظیفه عبادی باشد یا هم سایر وظایف، مستحق معاش می‌گردد. دلیل این امر این آیت شریف است:

﴿إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا﴾

ذکات‌ها و صدقات مخصوص فقرا و مساکین و کارکنانی است که برای (جمع آوری) آن زحمت می‌کشند.

ابو داود ابن خزیمه در صحیح خویش و بیهقی و الحاکم که بر اساس شروط شیخین صحیح خوانده شده و متفق علیه نیز است، از براده روایت نموده اند که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: «هر کسی را که ما استخدام می‌نماییم، برایش معاش تعیین می‌کنیم، و هر چیزی که بیشتر از آن اخذ نماید، فریب است.» (سند ابوداود، #۲۹۴۳) المرودی گفته است، برای قاضی جایز است که از بیت المال معاش اخذ نماید، زیرا الله برای مامورین جمع‌آوری صدقات سهمی از آن تعیین کرده است. عمر رضی الله تعالی عنه نیز برای اعضای شریعه را توظیف نمود و ماهانه صد درهم معاش برایش اختصاص داد. هنگامی که حضرت علی کرم الله وجهه به خلافت رسید، برای او ماهانه ۵ صد درهم معاش تعیین نمود، علاوه بر این زید بن ثابت از پیشبرد وظیفه قضای اش معاش می‌گرفت. بخاری در این مورد تحلیلا گفته «شریعه معمولاً از وظایف قضای معاش اخذ می‌کرد.»

حافظ به تفسیر این تحلیل گفته: «سعد بن منصور در رابطه به روایت شوریه برای ما گفت که صفیان به ما از مجاهد و مجاهد از اشعبی رویت نمود» مصروق معمولاً از فعالیت‌های قضای معاش نمی‌گرفت و شوریه همیشه معاش می‌گرفت. «هم‌چنان حافظ در الفتح ذکر نموده: «ابن موندیر یادآوری نموده است که زید ابن ثابت معمولاً از وظایف قضایی معاش می‌گرفت.» ابن سعد نیز از نافی روایت نموده که گفت: «عمر ابن الخطاب زید ابن ثابت را بحیث قاضی استخدام نمود و برایش معاش نیز تعیین کرد. صحابه و تابعین در جایز بودن، تعیین معاش برای قضات اجماع کرده‌اند. حافظ

در الفتح گفته: « ابو علی الکرابیسی گفت» اخذ معاش توسط قضات از پوست قضایی شان حرام نیست، زیرا تمام علما بشمول صحابه و تابعین آن را تأیید کرده اند. این نظر فقه‌های ولایات مختلف بدون وجود اختلاف نظر در میان شان می‌باشد. اما مورد پسند مصروق نمی‌باشد، ولی هیچ‌کسی آن را منع قرار نداده است. « ابن قدمه در المغنی ذکر نموده،» عمر رضی الله تعالی عنه معاذ ابن جبل و ابو عبیده هنگامی که ایشان را به شام فرستاد چنین نوشت، « افراد بهتری را از میان آن‌ها پیدا کنید و منحیث قاضی از ایشان کار بگیرید، او علاوه نمود،» خدمت بیشتر برای شان انجام دهید، و ایشان را با ثروت الله راضی سازید.»

تشکیل محاکم

تشکیل محکمه واحد که دارای بیشتر یک قاضی صاحب صلاحیت صدور فیصله‌های قضائی جایز نیست، اما حضور یک یا چند قاضی دیگر همراه با قاضی جایز است، لیکن آن‌ها صلاحیت فیصله و حکم را نمی‌داشته باشند، بلکه آن‌ها صرف صلاحیت مشوره و ابراز نظر را دارند و بس و نظر شان هم الزام اور نیست. دلیل آن اینست که رسول الله صلی الله علیه وسلم برای یک قضیه دو قاضی تعیین نمی‌کرد، ترجیحاً برای حل هر قضیه، یک قاضی مقرر می‌کرد. گذشته از این، قضاء عبارت از ابلاغ حکم شرعی به سیل الزام، و حکم شرعی در حق یک مسلمان تغییر پذیر نمی‌باشد، زیرا این حکم، حکم الله جل جلاله است و حکم الله واحد است. بلی درست است که گاهی تفسیر حکم الله متفاوت باشد، اما حکم الله به اعتبار عمل به آن در حق مسلمان واحد بوده هرگز تغییر نمی‌کند. هنگامی قاضی حکم الله را در قضیه ای جهت اجراء ابلاغ کند، این ابلاغ حکم شرعی باید واحد باشد، بخاطری که این ابلاغ حکم الله بطور اجباری می‌باشد. بنابر این، این عمل به حکم الله بوده و حکم الله از نقطه نظر عملی تغییر پذیر نمی‌باشد، حتی اینکه فهم آن تغییر نماید. بناءً وجود بیشتر از یک فیصله جهت حل یک قضیه واحد در عین محکمه حرام است. اما در سطح کشور، ایجاد محاکم جداگانه جهت حل تمام انواع قضایا در یک منطقه واحد جایز می‌باشد، زیرا قضاء وکالت از خلیفه است. بناءً آن مثل وکالت است که تعدد در آن جایز است. از اینرو، استخدام چندین قاضی در یک منطقه واحد نیز جایز می‌باشد. در صورت

که طرفین دعوا به محکمه و قاضی مشخصی جهت حل دعوی شان به توافق نرسند، اختیار تعیین آن ترجیحا به مدعی می‌رسد نه مدعی علیه و قضیه به قاضی مورد انتخاب او محول می‌گردد، چون او در جستجوی طلب حق خویش می‌باشد.

قاضی صرف در جلسه قضایی فیصله کرده می‌تواند، شاهد و سوگند نیز فقط در حضور محکمه معتبر می‌باشد. زیرا از عبدالله ابن زبیر روایت شده که گفت: «رسول الله صلی الله علیه وسلم دستور داد که طرفین دعوا در نزد قاضی حضور یابند». این حدیث در (سنن، ۳۵۸۸#) ابوداود روایت شده و به پروسه تطبیق شرعی احکام قضایی اشاره می‌کند، یعنی یک شیوه خاص پروسه تطبیق قضای باید وجود داشته باشد که طبق آن طرفین دعوا در مقابل قاضی حضور یابند و این محکمه قضایی در خواهد بود.

بنابراین، این شرط صحت طی مراحل قضایی است، یعنی باید یک جای مشخص برای تطبیق شرعی فیصله قضایی وجود داشته باشد و طرفین دعوا در نزد قاضی حضور داشته باشند. این حدیث را حضرت علی نیز تأیید نموده که رسول الله صلی الله علیه وسلم به علی گفت: «إذا جلس إلیک الخصمان فلا تکلم حتی تسمع من الآخر كما سمعت من الأول» یعنی: «هرگاه نزد تو طرفین دعوا نشست حرف زن تا آن‌که سخن شخص آخر را همانند نفر اول شنیده ای.» هم‌چنان این حدیث به یک شکل خاص فیصله قضایی اشاره می‌کند: «إذا جلس إلیک الخصمان» «هرگاه نزد تو طرفین دعوا نشست.» بنابراین، فیصله محکمه در جلسه قضای جهت صحت آن حتی بوده و شاهد و سوگند نیز حتمی می‌باشد. زیرا رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت: «اليمين على مدعى عليه» یعنی: «مدعی علیه باید سوگند داده شود» این حدیث را بخاری از ابن عباس روایت کرده است (۲۶۶۸#). او مدعی علیه محسوب نمی‌گردد، بجز اینکه در جلسه قضای حضور یابد. عین طی مراحل به شاهد قابل تطبیق می‌باشد، آن نیز شاهد محسوب نمی‌گردد، بجز اینکه در جلسه قضای حضور داشته باشد. بخاطریکه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده: «... و لكن البينة على المدعى، و اليمين على من أنكر» یعنی: «... و لیکن شاهد بر مدعی و سوگند بر مدعی علیه است.» به روایت بیهقی. علاوه بر این، تا اینکه در جلسه قضایی حاضر نگردد، مدعی محسوب نمی‌شود.

ایجاد محاکم در سطوح مختلف قضایی بر اساس انواع قضایایی پیش آمده جایز است.

لذا این تعیین تعداد قاضیان جهت رسیدگی به امور مشخص قضایا در یک سطح وسیع جایز بوده و سایر قضیه‌ها به محاکم دیگر ارجاع گردد.

دلیل آن اینست که پیشبرد امور قضایی به نیابت از خلیفه صورت می‌گیرد و آن بدون کدام تفاوت جزئی مانند وکالت است. در حقیقت، قضا، یک شکل وکالت می‌باشد که هم بصورت عام در تمام امور و هم بشکل خاص در یک قضیه واحد ایجاد شده می‌تواند. از اینرو، تعیین یک قاضی جهت رسیدگی به قضایای مشخص جایز است که وی صرف بجز از فیصله در همان قضیه‌های مشخص در سایر قضایایها حق مداخله را ندارد. و تعیین قاضی دیگری جهت رسیدگی به تمام انواع دوسیه‌های قضای به شمول آنچه ذکر گردید، حتی در عین منطقه یا در سایر قضایایی که درج نشده است نیز جایز می‌باشد. بناءً ایجاد محاکم در سطوح مختلف قضایی جایز بوده و مسلمانان در گذشته آن را داشتند. ماوردی در کتاب خود تحت عنوان احکام سلطانیه می‌نویسد: «ابو عبدالله زبیری گفت: برخی اوقات، امیران در بصره بطور معمول در مسجد مرکزی قاضی نصبند و آن را قاضی مسجد مسمی می‌نمودند. این قاضی در منازعاتی بیشتر از بیست دینار و دو صد درهم فیصله می‌کرد و نفقه‌ها را نیز تعیین می‌کرد. و از وظیفه و حدود تعیین شده قضایی مربوطه اش فرا قدم نمی‌گذاشت.»

رسول الله صلی الله علیه وسلم جهت پیشبرد امور قضاء سایر افراد را به نیابت از خودش تعیین می‌کرد. او صلی الله علیه وسلم عمرو ابن العاص را در یک قضیه خاص قاضی توظیف نمود، و علی رضی الله عنه را با عطای قدرت مطلق قضایی جهت پیشبرد تمام امور قضایی در یمن قاضی تعیین کرد. این امر نشان می‌دهد که ایجاد محاکم قضایی بطور خاص و عام جایز است.

اما محاکم استئناف و محاکم تمیز در دولت اسلامی وجود نمی‌دارد، زیرا قضاء و طریقه تطبیق فیصله‌های قضایی واحد و یکسان است. هرگاه قاضی به حکمی نطق کرد، حکمش قطعی و نافذ می‌باشد و حکم قاضی دیگر هرگز نمی‌تواند آنرا نقص یا باطل نماید. اصل احکام شرعی بیان میدارد: «یک اجتهاد شرعی با اجتهاد همسان باطل نمی‌گردد.»

بنابر آن مخالف یک مجتهد برخلاف یک مجتهد دیگر ثابت شده نمیتواند، و ایجاد

محاکم قضایی که فیصله‌های قضایی محاکم دیگر را نقص و باطل اعلام کند، جایز نیست. اما اگر قاضی ای فیصله بر اساس احکام شرعی را ترک نماید و طبق کفر و یا آنچه که در مخالفت با احکام شرعی قرآن، سنت قرار داشته باشد حکم نماید و یا هم فیصله را صادر نماید که برخلاف مناد الحکم باشد، از جمله اینکه بالای شخصی منحیث قاتل عمدی حکم صادر کند، اما بعدا قاتل اصلی پیدا شود، در چنین حالات حکم وی نقص و باطل می‌گردد.

بخاری و مسلم از عایشه رضی الله تعالی عنه روایت نموده اند که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده: «هر کسی که در دین چیزی نو که مربوط ان نباشد، ابداع کند، مردود است.» از جابر ابن عبدالله نیز روایت شده که: «مردی با یک زن زنا کرده بود، و رسول الله صلی الله علیه وسلم دستور داد که دره زده شود. اما بعدا به رسول الله صلی الله علیه وسلم اطلاع دادن که وی متاهل بود، حکم سنگسار را بر وی صادر نمود.»

مالک بن انس نیز روایت نموده که گفت: «من از عثمان رضی الله تعالی عنه شنیدم که یک زن نزدش آورده شد که بعد از شش ماه طفلی را بدنیا آورد، بناء عثمان رضی الله تعالی عنه دستور داد که سنگسار شود، علی رضی الله تعالی عنه به عثمان گفت سنگسارش درست نیست، زیرا الله سبحانه و تعالی می‌فرماید:

﴿وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا * حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا * وَحَمَلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا * حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ﴾

ما به انسان توصیه کردیم که به پدر و مادرش نیکی کند، مادرش او را با ناراحتی حمل می‌کند و با ناراحتی بر زمین می‌گذارد؛ و دوران حمل و از شیر بازگرفتنش سی ماه است؛ تا زمانی که به کمال قدرت و رشد برسد.

مدت گرفتن طفل از شیر مادر سی ماه مکمل است. و الله سبحانه متعال می‌فرماید:

﴿وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ * لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُنْمِ الرِّضَاعَةَ * وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ﴾

مادران، فرزندان خود را دو سال تمام، شیر می‌دهند. (این برای کسی است که بخواهد دوران شیرخوارگی را تکمیل کند. و بر آن کس که فرزند برای او متولد شده [= پدر]،

لازم است خوراک و پوشاک مادر را به طور شایسته (در مدت شیر دادن بپردازد؛ حتی اگر طلاق گرفته باشد).

به این ترتیب، مدت حاملگی شش ماه است، بناءً زن نباید سنگسار گردد. از اینرو، عثمان رضی الله تعالی عنه دستور داد تا زن مذکور پس آورده شود، اما دریافت که وی قبلاً سنگسار شده بود. «عبدالرزاق از امام ثوری روایت می‌نماید که او گفت:» اگر قاضی بر خلاف کتاب الله و سنت رسول صلی الله علیه وسلم و یا اجتماع صحابه در زمینه وجود داشته باشد، فیصله نماید، در این صورت قاضی دیگر فیصله وی را نقص و باطل کرده میتواند.»

اما، صلاحیت نقص و بطلان احکام قضایی را قاضی مظالم دارد.

محتسب:

محتسب قاضی است که در مورد قضایی که مربوط به حقوق عمومی می‌باشد و محکمه ندارد، و در حوزه حدود و جنایات داخل نمی‌باشند، اظهار نظر می‌کند. این تعریف قاضی حسب است که بر گرفته از حدیث کومه‌ی غذا می‌باشد. چه، در این حدیث می‌بینیم که رسول الله صلی الله علیه وسلم نمی‌را در آن کومه غذا احساس کرد و دستور داد که طعام مرطوب بر بالای آن کومه غذا قرار داده شود تا مردم آن را ببینند. بنابراین این یک حقوق عمومی است که رسول الله صلی الله علیه وسلم در مورد آن اظهار نظر نموده، و در مورد آن چنین قضاوت کرد که طعام مرطوب به منظور جلوگیری خیانت و کلاه برداری بر بالای کومه غذا قرار داده شود. این تعریف، شامل همه حقوقی است که از این وضع می‌باشند و شامل حدود و جنایات نمی‌باشد، چون از این قبیل نیستند، و بلکه در اصل خصوصیتها و دعوایی میان مردم می‌باشند.

صلاحیت‌های محتسب:

قاضی محتسب به محض اطلاع از کاری که به حقوق اجتماعی آسیب می‌رساند و مخالف شرع است، در هر جا که باشد، و بدون نیاز به مجلس قضاوت، اختیار صدور حکم را دارد.

و تعدادی از افراد پلیس در خدمت او گذاشته می‌شود تا اوامر او را اجرا نمایند و حکم او فوراً اجرا می‌گردد.

قاضی محتسب احتیاجی به مجلس قضاوت ندارد تا به شکایت رسیدگی کند. بلکه همین که تخلف صورت گرفت، در مورد آن قضاوت می‌کند و او می‌تواند در هر مکان یا زمانی، در بازار، در خانه، بر پشت مرکب، در ماشین، و در شب و روز حکم صادر کند. چرا که دلیلی که به موجب آن باید مجلس قضاوت برای قاضی وجود داشته باشد، بر قاضی محتسب انطباق نمی‌یابد زیرا حدیثی که وجود مجلس قضاوت را شرط گرفته می‌گوید: «ان الخصمین یعقدان بین یدی حاکم» «طرفین دعوا، در حضور حاکم می‌نشینند»، و می‌فرماید: «اذا جلس الیک الخصمان» «هنگامی که طرفین دعوا، در نزد تو نشستند.» و این امر در قاضی حسبه وجود ندارد. چون مدعی و مدعی علیه وجود ندارد، بلکه حق کلی و عام مطرح است که به آن تجاوز شده است یا تخلفی صورت گرفته که شرع آن را قبول ندارد. گذشته از این رسول الله صلی الله علیه وسلم در شرایطی در مورد آن کومه‌ی غذا اظهار نظر کرد که در جریان حرکت به بازار بود و آن کومه در معرض فروش گذاشته شده بود و صاحب‌اش را فرا نخواند، بلکه به محض رؤیت آن تخلف، در همان جا، اظهار نظر نموده و این نشان می‌دهد که وجود مجلس قضاوت برای قاضی حسبه شرط نیست.

قاضی محتسب می‌تواند افرادی را به عنوان جانشین خود در امر حسبه تعیین کند مشروط بر این که شروط محتسب را دارا باشند. و آن‌ها را در نواحی مختلفی تقسیم کند و این نمایندگان در منطقه یا محله‌ای که برای آنان تعیین شده در مورد قضایای واگذار شده به آن‌ها، اظهار نظر نمایند، صلاحیت اقدام به وظیفه حسبه را دارا خواهند بود. البته این امر مشروط بر این است که خلیفه قبلاً قاضی محتسب را انتخاب کرده باشد. اما اگر قاضی القضاة قاضی محتسب را تعیین کند، تنها در صورتی محتسب می‌تواند برای خود جانشین معین کند که قاضی القضاة اجازه و صلاحیت این امر را به او داده باشد. در غیر این صورت، قاضی محتسب حق تعیین نماینده و جانشین برای خود ندارد.

بنابراین حق جانشینی قاضی خواه محتسب باشد یا قاضی و یا قاضی مظالم تنها در

صورتی در اختیار قاضی قرار می‌گیرد، که خلیفه اجازه‌ی این کار را به او بدهد یا به قاضی القضاة اجازه داده شود که قاضی‌ها را تعیین کند. و به قاضیانی که قاضی القضاة تعیین می‌کند حق تعیین نماینده و جانشین داده شود. چرا که قاضی حسب به قضاوت معینی گماشته شده است و چنانچه اختیار استخلاف و تعیین نماینده به او داده نشود، صلاحیت تعیین جانشین را نخواهد داشت؛ قاضی و قاضی القضاة هم همین طور هستند و هر کدام برابر با لفظ تعیین مسئولیت دارند و فراتر از آن اختیاری ندارند. یعنی حق گماشتن قاضی‌ها را ندارند مگر آن که در عقد گماشتن بر آن تصریح شده باشد. از این رو، قاضی محتسب زمانی می‌تواند جانشین و نماینده تعیین کند تا کارهای مربوط به حسب را به جای او انجام دهد که به هنگام گماشتن خود او، به صلاحیت این امر تصریح شده باشد.

قاضی القضاة هم فرقی با او ندارد. اما جدا از این که قاضی می‌تواند برای خود جانشین تعیین کند به این علت است که قضیه‌ای برای رسول الله صلی الله علیه وسلم پیش آمد، و در آن کسی را جانشین خود کرد تا به آن رسیدگی کند. در قضیه‌ی آن فرد اعرابی که خدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و به او عرض کرد که پسرش با زن اربابش زنا کرده و هم اینک خواستار حکم است، رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: «و اغد یا انیس الی امراة هذا فان اعترفت فارجمها...» «ای انیس پیش زن این مرد برو و اگر اعتراف کرد، رجمش کن» روایت از بخاری و مسلم از طریق ابوهریره و زید بن خالد الجهنی. این حدیث نشان می‌دهد که قاضی می‌تواند کسی را به جای خود مأمور رسیدگی به قضیه‌ای کند که برایش معین می‌نماید. محتسب هم این اختیار را دارد، چه او قاضی است، اما شرط است که قاضی قضاوت کامل و همه جانبه را برای نائب خود قرار دهد یعنی به او اجازه دهد که در مورد حکم و شکایت اظهار نظر کند، تا گماشتن او صحیح باشد. چرا که قضاوت عبارت از اعلان حکم لازم الاجرا است و قاضی با این معنی انفکاک نمی‌پذیرد، و صحیح نیست که اختیار بررسی کردن به او داده شود اما از او سلب قضاوت و صدور حکم گردد. بلکه به صورت کامل او را تعیین می‌کند، تا قاضی شود و قضاوتش صحیح گردد. و حتی اگر چه عملاً حکم نکند، کارش درست است چون حکم کردن از طرف او به شرط گرفته نشده است. چه جایز است که قاضی

به قضیه‌ای نگاه کند اما آن را تمام نکند و قبل از حکم کردن، عزل گردد. و قاضی دیگر به قضیه نگاه کند و در مورد آن حکم صادر نماید. بدین سان در نایب قاضی هم شرط نیست که حکم کند. اما در تعیین او شرط است که از صلاحیت نگاه و حکم کردن برخوردار شود. یعنی قاضی معین کند که همه‌ی صلاحیت‌های قاضی را برای آنچه که او را معین کرده است، داشته باشد. محتسب هم همین گونه است و جانشینانی به جای خود تعیین می‌کند که دارای صلاحیت نظر و صدور حکم در مورد حادثه‌ای هستند که آن‌ها را برای آن معین می‌کند. یا دارای صلاحیت نظر و صدور حکم در مکانی باشند که آن‌ها را برای آن تعیین می‌کند هرگاه که در هنگام تعیین حق استخلاف برای او محفوظ شده باشد.

شروطی که در این افراد نایب لازم است، این است که مسلمان، آزاد، عادل، بالغ، و فقیه باشد. یعنی شروطی که قاضی محتسب باشد دارا باشد، نایب او هم باید دارا باشد چون همانند او قاضی است.

قاضی مظلوم:

قاضی مظلوم کسی است که برای برطرف ساختن ظلمی که در حکومت پدید می‌آید و یا از ناحیه‌ی دولت بر شخصی که تحت سلطه‌ی دولت به سر می‌برد، خواه جزو رعیت دولت باشد یا غیر آن باشد، و خواه این ظلم از ناحیه‌ی خلیفه صورت بگیرد و یا از طرف مقامات پایین‌تر از او، گماشته می‌شود.

این تعریف قاضی مظلوم است. خاستگاه و منشأ قاضی مظلوم این است که در مورد رسول الله صلی الله علیه وسلم نقل شده که هرگاه حاکم حکمی به نا حق درباره‌ی رعیت صادر می‌کرد؛ این کار او را مظلومه قرار می‌داد. انس می‌گوید: در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم قیمت اجناس بالا رفت. اصحاب عرض کردند: ای رسول خدا صلی الله علیه وسلم، چرا روی اجناس قیمت گذاری نمی‌کنی؟ رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود:

«ان الله هو الخالق القابض الباسط الرزاق المسعر، و انی لا رجوا ان القی الله و

لا یطلبنی احد بمظلمة ظلمتها اياه فی دم و مال»

«خداوند همان خالق است که روزی را تنگ می‌کند و آن را افزایش می‌دهد، و رزق دهنده و نرخ گذار است. و من امید دارم در شرایطی با خداوند دیدار کنم که هیچ کسی مرا به خاطر ظلمی بازخواست نکند که در مورد جان یا مالش انجام داده باشم.»

(روایت از احمد)

بنابراین رسول الله صلی الله علیه وسلم در این حدیث، نرخ گذاری را یک مظلومه و ستم تلقی کرده است چون اگر این کار را انجام می‌داد، کاری را انجام داده که هیچ حقی نسبت به آن ندارد. به همین ترتیب قرار دادن حق اعمال نظر در مورد قضایایی که در حقوق عمومی ای حاصل می‌شوند که دولت آن‌ها را برای مردم تنظیم می‌کند، بخشی از مظالم است مانند این که هریک به نوبه‌ی خود، از آب عمومی کشتزار خود را آبیاری کنند. رسول الله صلی الله علیه وسلم در مورد گذرگاه آبی که زبیر بن عوام و مردی از انصار بر سر آن اختلاف داشتند، اندیشه نموده و شخصاً به کنار آن رفت، و به زبیر گفت: «اسق یا زبیر ثم ارسل ماءک الی جارك»، «ای زبیر، زمین ات را با آن آبیاری کن. سپس آن را برای همسایه‌ات آزاد کن!» «متفق علیه»

لذا هر ظلمی که از طرف حاکم یا سازمان‌های دولتی و فرامین آن‌ها، به هر شخصی حاصل گردد، مظلومه محسوب می‌گردد، چنان‌که از این دو حدیث فهم می‌گردد، و مسئله آن به خلیفه عرضه می‌شود تا در مورد این مظلومه و ستم قضاوت کند، و یا به قاضی مظالمی عرضه و گزارش می‌شود که خلیفه او را جانشین خود برای رسیدگی به این کارها، کرده است.

تعیین قاضی‌های مظالم و عزل کردن آن‌ها:

قاضی مظالم از جانب خلیفه و یا از طرف قاضی القضاة تعیین و منصوب می‌گردد. در مورد عزل و بازخواست و تنبیه کردن او هم خلیفه یا محکمه مظالم یا قاضی القضاة دخالت می‌کند. البته محکمه مظالم و یا قاضی القضاة زمانی می‌تواند قاضی مظالم را عزل و یا بازخواست و یا تنبیه کند که خلیفه صلاحیت و اختیار این کار را به او داده باشد. زیرا مظالم نوعی ولایت هستند که فقط خلیفه مالک و اختیار دار آن است لذا والی و حاکم مظالم از طرف خلیفه تعیین می‌گردد، و گذشته از این، مظالم در دایره‌ی قضاوت قرار دارند چون قضاوت عبارت از اعلان حکم شرعی لازم الاجرا می‌باشد. و

قاضی را هم فقط خلیفه تعیین می‌کند، چون ثابت شده که رسول الله صلی الله علیه وسلم کسی بوده که قاضی‌ها را هم تعیین و هم برطرف می‌کرده است. اینها همه دلیل بر این است که خلیفه همان کسی است که قاضی مظالم را تعیین می‌کند، هم چنین اگر خلیفه در عقد گماشتن قاضی القضاة صلاحیت تعیین قاضی مظالم را به او بدهد، قاضی القضاة می‌تواند قاضی مظالم تعیین و نصب کند.

اصل در عزل قاضی مظالم این است که خلیفه حق عزل او را داشته باشد همان گونه که حق گماشتن او را دارد. اما در صورتی که دعوایی بر ضد خلیفه و یا یکی وزیر مختار یا قاضی القضاة اقامه گردد، با استدلال با قاعده‌ی وسیله‌ای که منجر به حرام شود، حرام است خلیفه نمی‌تواند قاضی مظالم را عزل کند. رسول الله صلی الله علیه وسلم شخصاً عهده‌دار رسیدگی به مظالم می‌شد و در مورد وی نقل شده که ولایت عمومی را به قاضی مظالم داده باشد.

گذشته از این، خلفای راشدین کسی را برای رسیدگی به مظالم منصوب نکرده‌اند. علی شخصاً متولی قضاوت در مورد مظالم می‌شد. او در مورد چندین مظالمه اندیشه و مذاقه و اظهار نظر نموده است. هنگامی که عبدالملک بن مروان خلیفه شد، برای رسیدگی به مظالم روز خاص را تعیین کرد. وی در آن روز به ماجراها و داستان‌های ستم دیدگان گوش می‌داد و آن‌ها را بررسی می‌نمود بدون آن که اعمال نظر کند. و در هر جا با مشکلی مواجه می‌شد یا در مورد آن به حکمی قاطع و نافذ نیاز پیدا می‌کرد، قاضیش ابو ادريس ازدی را دخالت می‌داد. ابو ادريس همان کسی بود که به طور مستقیم به قضاوت و رسیدگی به مظالم پرداخته است.

او قاضی بود و قضاوت در مورد مظالم را در قضایایی که عبدالملک به او محول می‌نمود، عهده‌دار می‌شد. سپس هنگامی که امیر المؤمنین عمر بن عبدالعزیز بر سر کار آمد، شخصاً مسئولیت رسیدگی به مظالم را بر عهده گرفت و مظالم بنی امیه را به صاحبانش بازگرداند. در واسط دوران خلافت عباسی، خلفا رسیدگی به مظالم را به قاضی خاص که برای مظالم تعیین می‌کردند، می‌سپردند. از این تاریخ به بعد، قضاوت در مورد مظالم از خلیفه جدا شد حال آن که قبل از آن، از خلیفه جدا نبود و شخصاً به آن رسیدگی می‌کرد. بنابراین خلیفه حق نظر و اندیشه در مورد مظالم را دارد و او صاحب

حق است و می‌تواند قاضی‌ای را برای رسیدگی به مظالم تعیین کند هم چنین می‌تواند این قاضی را عزل کند و فرد دیگری را به جای او بنشانند. این کار برای خلیفه جایز است یعنی یکی از امور مباح می‌باشد. همان گونه که خلیفه کسی است که به بازخواست و تنبیه و عزل کردن قاضی مظالم اقدام می‌کند، چرا که خلیفه در مورد رسیدگی به مظالم و قاضی‌ای که به جای او به مظالم رسیدگی می‌کند، مسئول است. خلیفه می‌تواند صلاحیت بازخواست، تنبیه و عزل قاضی مظالم را خود قاضیان مظالم و یا به قاضی القضاة موکول کند. اگر خلیفه این صلاحیت را به آنها بدهد. آنها می‌توانند قاضی مظالم را بازخواست و تنبیه و در صورت لزوم عزل کنند.

تعیین قاضی مظالم مشروط به این نیست که در یک نفر و یا بیش از یک نفر محصور باشد. بلکه خلیفه می‌تواند بر حسب نیاز هر چند از قاضیان را که برای رفع مظالم لازم باشد، استخدام و تعیین کند.

اما برای صدور حکم فقط یک نفر از آنها واجد شرایط است و مابقی بیشتر نقش مشاوره را ایفا می‌کنند و نشستن آنها در کنار قاضی اصلی و انجام تبادل نظر با او اشکالی ندارد ولی قاضی اصلی ملزم به پذیرش رأی آنان نمی‌باشد. چرا که خلیفه می‌تواند یک نماینده و یا چندین نماینده، به جای خود منصوب کند و در جایی که چند قاضی مظالم وجود دارد، اختیار و صلاحیت اعمال نظر آنها انفکاک نمی‌یابد و هریک از آنها می‌تواند در خصوص مظالم اعمال نظر نماید. البته خلیفه می‌تواند برای یکی از ولایتها قاضی مظالم ویژه‌ای قرار دهد و یا در خصوص مسایل خاصی او را قاضی مظالم نماید. چه، خلیفه اختیار آن را دارد که قاضی را به صورت عام و کلی و یا خاص برای رسیدگی به مظالم ولایت دهد و یا در همه بلاد و یا شهر و یا اقلیمی وی را ولایت دهد تا آنچه که مناسب می‌بیند، انجام دهد. اما این که به هنگام صدور حکم و اعمال نظر در مورد مسئله، فقط یک قاضی مظالم داریم نه چند قاضی، به این علت است که برای رسیدگی به یک قضیه، وجود چند قاضی جایز نیست ولی وجود چند قاضی در یک جا بلاشکال است. اما اگر قاضی اصلی مظالم اشکالی در این نبیند که چند قاضی دیگر مظالم بنشینند و فقط تبادل نظر کنند نه این که بخواهند حکم صادر نمایند، حضور آنها بلامانع است ولی در صورت مخالفت قاضی اصلی مظالم، حضور آنها ممنوع

است. چرا که هرکسی که ذهن و اندیشه‌ی قاضی را از پرداختن به قضیه مورد نظر به خود مشغول کند، از نشستن در مجلس او محروم می‌گردد. ولی وقتی که قاضی از مجلس بلند شود، با آن‌ها در مورد قضیه‌ی مورد نظر مشورت می‌کند.

صلاحیت‌های قاضی مظالم:

قاضی مظالم می‌تواند هر حاکم یا کارمند دولتی و حتی خود خلیفه را در صورت وجود شرایط عزل کند.

قاضی مظالم صلاحیت عزل کردن حاکمان را دارد، چه، حاکم با عقد نصب و تعیین که به آن عقد گماشتن می‌گویند، منصوب شده است. زیرا خلیفه حق ولایت و حکمرانی را دارد. گماشتن عقد و قراردادی است که تنها با الفاظ صریحی اجرا می‌گردد. لذا عزل حاکم که خلیفه او را می‌گمارد، در واقع فسخ کردن همین قرار داد است و خلیفه قطعاً اختیار آن را دارد. چون رسول الله صلی الله علیه وسلم والیان را منصوب کرده و عزل نموده است و خلفای راشدین هم همین کار را کرده‌اند و بدین سان خلیفه می‌تواند کسی را به جای خود منصوب کند که حق گماشتن و عزل کردن را به او داده است. اما باید توجه داشته باشیم که محکمه مظالم حق عزل حکام را به نیابت از خلیفه ندارد. چرا که این محکمه در تعیین و عزل حکام جانشین خلیفه نمی‌باشد، بلکه در بررسی و رسیدگی به مظالم جانشین خلیفه است لذا اگر وجود این حاکم در ولایت خود نوعی مظلومه است محکمه می‌تواند این مظلومه را از بین ببرد. یعنی می‌تواند این حاکم را عزل کند لذا صلاحیت محکمه برای عزل حاکم به خاطر این نیست که جانشین خلیفه است بلکه به این خاطر است که می‌خواهد مظلومه‌ای را از بین ببرد، از این رو هرکس که این محکمه حکم عزل او را صادر کند، عزل می‌شود اگر چه خلیفه به این کار راضی نباشد چون عزل حاکم در این شرایط، صدور حکم برای ازاله و از بین بردن مظلومه و ستم است و این حکم بر همگان جاری می‌گردد و خلیفه و غیر از او مستثنی نمی‌باشند. بنابراین حکم قاضی حکم بر همگان است. اما هم چنین صلاحیت او برای عزل خلیفه حکم به ازاله و از بین بردن مظلومه است چرا که اگر حالتی برای خلیفه پیدا شود که در آن عزل می‌گردد یا مستوجب عزل است. باقی ماندن خلیفه- در آن حالت- مظلومه است و محکمه مظالم که به ازاله و زدودن این مظالم حکم می‌کند، همان چیزی است که حکم

عزل وی را صادر می‌نماید. از همین جاست که می‌گوئیم حکم محکمه مظالم به عزل خلیفه حکم به ازاله و زدودن ظلم و ستم است.

محکمه مظالم صلاحیت اعمال نظر و بررسی همه مظالم را دارد و به تخلفات کارکنان دولت و شخص خلیفه و یا یکی از مواد و متون قانون اساسی و دستورالعمل‌های شرعی نادرستی که خلیفه اتخاذ می‌کند و جرایم مالیاتی و... رسیدگی می‌کند و هیچ کدام را از قلم نمی‌اندازد. چرا که رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی که اصحاب به هنگام بالا رفتن قیمت‌ها از وی خواستند که قیمت‌گذاری کند، این کار را قبول نکرد و آن را یک نوع مظلومه قلمداد نمود و اظهار کرد که تقسیم بندی ناعادلانه نوبت‌های آبیاری برای مردم از ناحیه دولت، مظلومه است. و این نشان می‌دهد در صورتی که عملکرد حاکم در نقطه‌ی مقابل حق و احکام شرعی باشد، نوعی مظلومه محسوب است حال آن که رسول الله صلی الله علیه وسلم که چنین عقیده دارد، حاکم مسلمانان و رئیس دولت آنان است.

هم چنین هر یک از عملکردهای کارکنان دولت که همسو با حق و احکام شرعی نباشد، مظلومه است چون آن‌ها در کار و پستی که انجام وظیفه می‌کنند، جانشین خلیفه محسوب می‌شوند.

بدین ترتیب حدیث قیمت‌گذاری دلیل بر این است که تخلف خلیفه، مظلومه است و محکمه مظالم تنها ارگانی است که صلاحیت رسیدگی به مظالم را دارد. اما در ارتباط با اعمال نظر در مورد یکی از نصوص و متون قانون اساسی باید بگوئیم که قانون اساسی همان فرمان سلطان و حاکم است و لذا اعمال نظر در آن، اعمال نظر در امر و فرمان سلطان است و علاوه بر این حدیث تسعیر [=قیمت‌گذاری] آن را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد چرا که عبارت از اعمال نظر در کارهای خلیفه می‌باشد و مضاف بر این خداوند می‌فرماید:

﴿فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ
الْآخِرِ﴾ (سوره النساء: ۵۹)

«و هرگاه در چیزی نزاع داشتید، آن را به خدا و رسول الله بازگردانید (و از آن‌ها داوری بطلبید) اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید.»

توضیح این که این منازعه در یکی از مواد و نبود قانون اساسی همان منازعه بین حاکمان و مردم در یکی از احکام شرعی است لذا، مسئله به خدا و رسول الله صلی الله علیه وسلم باید باز پس داده شود و باز پس دادن آن به خدا و رسول الله ش ارجاع دادن آن به محکمه مظالم یعنی به قضاوت خدا و رسولش صلی الله علیه وسلم، می باشد.

از سوی دیگر صلاحیت قاضی مظالم در بررسی و اعمال نظر درباره‌ی تحمیل مالیات‌ها از ناحیه‌ی حکومت بر مردم، بر گرفته از این گفته‌ی رسول الله صلی الله علیه وسلم است که می فرماید: «... و انی لأرجو ان القی الله، و لا یطلبنی احد بمظلمة ظلمتها اياه فی دم و مال» «... و من امیدوارم در شرایطی با خدا دیدار کنم که هیچ کسی مرا به خاطر ظلمی باز خواست نکند که در رابطه با خون و مالش به او کرده باشم.» روایت از احمد از طریق انس.

روی این حساب اگر خلیفه به ناحق از مردم مال بگیرد، این کار او مظلومه و ظلم است و گرفتن مالی که شریعت آن را واجب نکرده، مظلومه می باشد.

به همین خاطر است که محکمه مظالم می تواند مالیات‌ها را مورد بررسی قرار دهد چون مالی هستند که از مردم گرفته می شوند. اعمال نظر و بررسی محکمه مظالم در این خصوص این گونه است که کاوش کند آیا مالی به عنوان مالیات از مردم گرفته شده، بر اساس الزام شرعی بوده همانند مالی که برای طعام دادن به فقرا از مردم گرفته می شود و مظلومه نمی باشد، یا این که بر اساس الزام شرعی نبوده است همانند مالی که برای ساختن سدی به منظور جمع آوری آب که می توان از آن بی نیاز شد، از مردم گرفته می شود که در این صورت مظلومه است و باید از بین برده شود و از همین جاست که محکمه مظالم باید در امور مالیاتی تحقیق و بررسی کند.

محکمه مظالم برای رسیدگی به هر کدام مظالم، چه مظالمی که به کارکنان دولت و خود خلیفه و یا یکی از نصوص و متون قانون اساسی و تحمیل کردن یکی از مالیات‌ها مربوط هستند و چه مظالمی که به تجاوز حکومت به حق مردم و اعمال ظلم و ستم دولتمردان بر آن‌ها، یا کم کردن حقوق کارکنان و سربازان حکومت یا تأخیر در انفاق مال برای آن‌ها، مربوط می باشند، احتیاجی به تشکیل نشست قضاوت و فرا خواندن مدعی علیه و وجود قاضی ندارد بلکه به صورت خود حق اعمال نظر در مظلومه را دارد

و او دادخواهی برای آن وجود نداشته باشد، چرا که دلیلی که بر اساس آن باید برای قضاوت مجلس تشکیل بشود، به دلیل نبودن مدعی و قاضی بر محکمه مظالم صدق ندارد. در محکمه مظالم احتیاجی به وجود قاضی نیست بلکه خود محکمه در مورد قضیه‌ی مورد نظر، اعمال نظر می‌نماید. اگر چه کسی خواستار آن نشود. و یا به این علت مجلس قضاوت برای محکمه مظالم لازم نیست که حضور مدعی علیه ضرورتی ندارد. چون خود محکمه بدون نیاز به حضور مدعی علیه در قضیه‌ی مورد نظر اعمال نظر می‌کند و آن را بررسی می‌نماید و با دقت ستم اعمال شده را مو شکافی می‌کند از این‌رو، ضرورتی برای تشکیل مجلس قضاوت برای محکمه مظالم احساس نمی‌شود. چون ابو داود و احمد از عبدالله بن زبیر روایت کرده‌اند که او گفته: «رسول الله صلی الله علیه وسلم حکم نموده که طرفین دعوا در حضور حاکم بنشینند.» و رسول الله صلی الله علیه وسلم به علی فرموده: «اذا جلس الیک الخصمان» «وقتی که طرفین دعوا در کنار تو نشستند.» بر این اساس محکمه مظالم به صورتی کاملاً آزاد در هر جا که مظلومه‌ای ملاحظه کند، وارد عمل شود و اعتنایی به مکان، زمان و مجلس قضاوت و غیر اینها نکند.

اما با توجه به جایگاه مهمی که این محکمه از ناحیه‌ی صلاحیت و اختیار دارد، همواره شرایطی برای آن فراهم شده که موجب هیبت و عظمت آن می‌شده است. در زمان سلاطین در مصر و شام مجلس سلطانی که در آن مظالم مورد بررسی قرار می‌گرفت، «دارالعدل» نامیده می‌شد و افرادی به نیابت از سلطان به اضافه قاضی‌ها و فقه‌ها در آن حضور داشتند. مقریزی در کتاب «السلوک الی معرفة دول الملوک» ذکر کرده که سلطان ملک صالح ایوب افرادی را به عنوان نماینده خود در دارالعدل اقامت داده بود که برای از بین بردن مظالم به همراه شاهدان و قاضیان و فقه‌ها در آنجا می‌نشستند. اشکالی ندارد که برای محکمه مظالم مکانی بزرگ اختصاص داده شود. چه این کار از جمله کارهای حلال و مباح است به خصوص اگر بتوان از این طریق عظمت عدالت و دادپروری را نمایان ساخت.

معاملات و قرار دادها و قضاوت‌هایی که قبل از برپایی خلافت انجام شده است: معاملات و قراردادهای و قضاوت‌هایی که قبل از تشکیل خلافت انجام شده صحیح

می‌باشد و پس از تشکیل خلافت، دوباره انجام نمی‌شود و ادعای جدید آن‌ها هم مردود است. اما قضاوت‌هایی که مخالف اسلام بوده است و یا مسئله مربوط به کسی بوده که اسلام و مسلمانان را مورد اذیت قرار داده است، قابل بررسی بوده و پس از تشکیل خلافت امکان تجدید آن‌ها وجود دارد. دلیل این‌که معاملات و قضاوت‌های یاد شده باطل نمی‌گردد این است که رسول الله صلی الله علیه وسلم معاملات و قضاوت‌های جاهلی را پس از قرار گرفتن در دارالاسلام فسخ و باطل نکرد. اما بازگشایی پرونده مسایلی که مخالف اسلام است، به این دلیل است که رسول الله صلی الله علیه وسلم پس از تشکیل دولت اسلامی سود باقی مانده بر مردم را برداشت و سرمایه‌ی اصلی را برای آن‌ها باقی گذاشت. هم چنین کسانی که بر حسب قوانین جاهلی بیش از چهار زن داشتند ملزم شدند که بیش از چهار زن در قید نکاح نگه ندارند. در مورد بازگشایی پرونده کسانی که قبل از تشکیل خلافت اسلامی مسلمانان و اسلام را اذیت کرده‌اند، باید بگوئیم که رسول الله صلی الله علیه وسلم به هنگام فتح مکه خون چند نفر را مه‌دور نمود که در دوران جاهلیت اسلام و مسلمانان را اذیت می‌کردند.

خون آن‌ها را مباح اعلام کرد حتی اگر خون را به پرده‌های کعبه آویزان کنند با توجه به این‌که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: «اسلام ماقبل خود را پاک می‌کند.» روایت از احمد و طبرانی از عمرو بن عاص، یعنی کسی که اسلام و مسلمانان را اذیت کند، از این حدیث مستثنی است.

به صورت عموم دو نوع قضیه ذیل محروم و جدا از آن مسئله اند:

۱- قضیه‌ی بی که به تصویب رسیده و حکم آن در قبل اجرا شده ولی تا هنوز تاثیرات آن ادامه دارد که در مخالفت با شرع اسلام است.

۲- قضیه‌ی بی که ارتباط به شخصی می‌گیرد که در صدد ضرر رساندن به اسلام و مسلمانان است.

دلایلی که بر عدم لغو قراردادها، معاملات و قضایایی حقوقی که قبل از تاسیس خلافت انجام شده‌اند و دوباره انجام نمی‌شوند و ادعای جدید آن‌ها مردود است و هم چنان دو قضیه فوق که از آن ذکر بعمل آمد، وجود دارد همانا عدم برگشت دوباره رسول الله صلی الله علیه وسلم به خانه قبلی خود در مکه معظمه بعد از فتح آن می‌باشد.

عقیل ابن ابی طالب نظر به قوانین قریش خانه یکی از اقارب خود را که قبلاً مسلمان شده و هجرت کرده بودند را به ارث برد. وی آن خانه را مرتب نموده و بعداً به فروش رسانید که خانه رسول الله صلی الله علیه وسلم نیز شامل آن بود.

در رابطه به دفع آن عده از قضایای حقوقی که داری اثرات مداوم در مخالفت با شرع اسلام دارد، رسول الله صلی الله علیه وسلم معاملات سودی عباس را که بر مردم داشت و بعد از آن که داخل دارالاسلام شدند لغو کرد و تنها سرمایه اصلی مردم را برای شان بازگشتاند؛ به این معنی که بعد از برپایی دارالاسلام تمام معاملات سودی منعقد بر مردم ملغی شدند.

برعلاوه کسانی که به اساس رسم جاهلیت دارای بیشتر از چهار خانم بودند بعد از برپایی دارالاسلام مکلف قرار داده شدند تا بیشتر از چهار زن نداشته باشند. الترمذی از عبدالله ابن عمر روایت می کند که غیلان ابن سلمه الثقفی وقتی مسلمان شد دارای ده خانم بود و خانم های شان هم به اسلام رو آوردند. سپس رسول الله صلی الله علیه وسلم به وی دستور داد تا تنها با چهار تن آن بماند و دیگران را ترک کند.

بنابراین آن عده از قرارداد های که اثرات مداوم در مخالفت با شرع اسلام داشتند با تاسیس خلافت برطرف گردیدند که این برطرفی یک امر واجب پنداشته می شود. به گونه مثال اگر قبل از برپایی اسلام یک زن مسلمان با یک مرد مسیحی عروسی کرده بود بعد از تاسیس خلافت این قرار داد عروسی بنابر قوانین شرع اسلام ملغی شد.

در رابطه به آن عده از قضایای حقوقی که ارتباط به ضرر رساندن به مسلمانان می گیرد رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی مکه را فتح نمود اعلام نمود تا خون های آن عده از افرادی که به مسلمانان در عصر جاهلیت ضرر رساندند ریختنده شود حتی اگر آنها خود را با تکه ها در دیوار کعبه حلق آویز کرده باشند. این گفته با وجود حدیثی از رسول الله صلی الله علیه وسلم که احمد و طبرانی از عمر ابن العاص روایت کرده که فرمودند: اسلام ماقبل خود را پاک می کند عملی شد. به این معنی که کسانی که به اسلام و مسلمانان ضرر می رسانند شامل سیاق این حدیث نمی شوند.

از آنجائیکه رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از فتح مکه بعضی از آنها را مورد عفو و بخشش قرار داد که از آنجمله اکرمه ابن ابو جهل شامل این بخشش بود. بناءً خلیفه

می تواند که این گونه اشخاص را مجازات و یا هم از مجازات معاف کند. این مورد شامل کسانی می شود که مسلمانان را به دلیل اظهار حق مورد شکنجه قرار می دهند و یا در صدد بدنام کردن اسلام اند و این گونه اشخاص مشمول حدیثی که در فوق تذکر داده شد «اسلام ماقبل خود را پاک می کند» نمی شود چون این ها مستثنی از این امر اند و اگر خلیفه صلاح بداند می تواند به مجازات شان بپردازد.

به غیر از این دو مورد فوق الذکر قراردادها، معاملات و قضایای حقوقی که قبل از تاسیس خلافت انجام شده اند نه به آن ها پرداخته می شود و نه هم لغو قرارداد می شوند تا زمانی که تثبیت نشوند و یا هم اجرای آن ها قبل از تاسیس خلافت تکمیل شده باشد. بدین معنی که اگر فردی بطور مثال به دلیل شکستاندن درهای مکتب به دو سال حبس محکوم شده باشد و قبل از تاسیس خلافت دو سال حبس خود را سپری نموده و آزاد شود. بعد از تاسیس خلافت اگر این شخص آزاد شده بخواهد تا قضیه یی را علیه کسی که به اتهام فوق وی را زندانی نموده بود درج کند چون به نظر اش وی شایسته مجازات حبس نبود، درج این قضیه غیر قابل قبول است چون این موضوع در گذشته اتفاق افتاده و در آن زمان وی به مجازات فوق محکوم شده بود و اجرای آن قبل از تاسیس خلافت تکمیل شده بناءً وی باید امور اش را به الله سبحانه و تعالی راجع بسازد و از او تعالی بخاطر آن چه که در حق اش صورت گرفته خواستار اجر و پاداش شود.

هر چند اگر این شخص به ده سال حبس محکوم می شد که تنها دو سال آن را سپری می نمود و خلافت تاسیس می گردید؛ در این صورت خلیفه می تواند تا قضیه مربوط را بررسی کند و حکم حبس وی لغو نموده و وی را با آزاد نمودن از حبس از این اتهام برائت بدهد و یا هم به مدت حبس ی که وی قبلاً سپری نموده رضایت نشان دهد و او را از حبس رها کند. با توجه به قوانین شرعی و مصالح مردم ممکن است که مدت باقی مانده از حبس را مورد مطالعه قرار داد بخصوص آن عده از مسایلی را که به حق العبد مرتبط است و در آن صورت است که اختلاف بر طرف می شود.

۸. دستگاه اداری

پیش برد حکومتداری و تأمین امور مردم به وسیله دفاتر، بخش ها و دوائر صورت می گیرد که به انجام امور و شئون حکومتی و محقق سازی منافع و مصالح مردم مبادرت

می‌ورزند. هر دفتر (مصلحه) باید از سوی یک مدیر عمومی، هر بخش (دایره) و اداره از سوی یک رئیس رهبری می‌شود که توانائی انجام کار محوله را داشته و در برابر آن احساس مسئولیت کند. این مدیران از لحاظ کاری درمقابل کسی که سرپرستی اداره بالاتر از سازمان‌ها و دواير و نهادهای آن را بر عهده دارد، پاسخگو می‌باشند و از لحاظ مقید شدن به احکام و دستورالعمل‌ها و ساختارهای کلی درمقابل والی و عامل مسئول هستند.

رسول الله صلی الله علیه وسلم نیز برای تأمین امور مردم در اداره خود معاونین را برگزید. بنابراین، وی صلی الله علیه وسلم همواره امور مردم را در مدینه سرپرستی می‌نمود و روابط آن‌ها را تنظیم می‌کرد. علاوه برآن، نیازمندی‌های آنان را تأمین نموده و آن‌ها را مطابق به چیزی که مناسب حال شان بود رهبری می‌کرد. تمام این موارد مرتبط به مسئولیت‌های یک اداره است که امور زندگی را تسهیل بخشیده و از چالش‌ها و پیچیدگی‌ها به سوی رفاه و آسودگی سوق می‌دهد.

درباره آموزش باید گفت که رسول الله صلی الله علیه وسلم فدیة زندانی‌های جنگی کافران را تدریس ده طفل مسلمان تعیین کرد. این زندانی‌ها مکلف بودند تا ده طفل مسلمان را در بدل آزادی خویش درس دهند. این فدیة دوباره غنیمت جنگی می‌شد که درنهایت شامل بیت المال می‌گردید. چون تأمین و فراهم کردن دانش و آموزش یکی از اولویت‌های بود که باید برای مردم عرضه می‌شد.

و اما درمورد حفظ الصحه باید خاطر نشان کرد که برای رسول الله صلی الله علیه وسلم داکتری را من حیث تحفه هدیه کرده بودند و وی صلی الله علیه وسلم او را بر تدوای و معالجه مردم گماشته بود. دلیل این‌که چرا رسول الله صلی الله علیه وسلم داکتری را که برایش شخصاً تحفه داده شده بود نپذیرفت و او را برای حفاظت از صحت عام مسلمانان مقرر نمود، اینست که حفظ الصحه یکی از مصلحت‌های اساسی مسلمانان است که باید از سوی دولت فراهم شود.

درباره استخدام یا کاریابی باید گفت که رسول الله صلی الله علیه وسلم شخصی را هدایت داد تا برای خود ریسمانی و تبری بخرد و سپس به وسیله آن چوب هیزم جمع کند و آنرا در بازار برای مردم بفروشد به جای این‌که از مردم گدایی کند (خیرات طلب

کند). درحالی که در گدایی شاید فردی برایش پول دهد و اما فرد دیگری شاید از دادن پول برایش انکار کند. بنابراین، حل مشکل بیکاری و فراهم کردن کار برای بیکاران نیز از مصلحت‌های اساسی مسلمانان است. ترمذی حدیثی را به روایت احمد در کتاب خویش چنین نقل می‌کند:

مردی از انصار نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و از ایشان صدقه طلب کرد. رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت: چیزی در خانه خود داری؟ مرد گفت: بلی دارم. وی صلی الله علیه وسلم فرمود: آنرا بیاور. مرد آنرا آورد. رسول الله صلی الله علیه وسلم آنرا گرفت و صدا زد که کی این را می‌خرد؟ مردی گفت: من آنرا دو درهم می‌خرم. رسول الله صلی الله علیه وسلم برایش فروخت و دو درهم را برای مرد انصار داد و گفت: با یک درهم آن چیزی برای فامیل خود بخر و با یک درهم دیگر یک تبر بخر و آنرا نزد من بیاور. مرد تبر را خرید و نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم آورد. وی صلی الله علیه وسلم بر تبر دسته‌شاند و آنرا برای مرد داد و گفت: حالا برو و توسط این هیزم جمع کن و آنرا بفروش و تو را باید برای ۱۵ روز دیگر بینم. مرد انصار چنین کرد و سپس با ۱۰ درهم نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد.

(سنن ابوداود، شماره ۱۶۴۱)

بخاری حدیثی را از رسول الله صلی الله علیه وسلم نقل می‌کند که وی صلی الله علیه وسلم گفت:

برای هر یکی از شما بهتر خواهد بود که ریسمانی را بگیرید و با آن بقچه ای هیزم را بالای شانه‌های خود بیاورید و آن را بفروشید. و به وسیله این کار آبروی خود را به جای این که از مردم گدایی نمائید حفظ کنید که احتمالاً مردم برایش پول دهند و یا ندهند.

(صحیح بخاری، حدیث شماره ۲۰۷۵)

اختلاف نظر در مورد جاده‌ها یا راه‌های عمومی را رسول الله صلی الله علیه وسلم چنین تنظیم نموده که باید هفت زرع باشد. بخاری از ابو هریره نقل می‌کند:

رسول الله صلی الله علیه وسلم در موضوع اختلاف نظر درباره راه عمومی گفت باید هفت زرع باشد. (صحیح بخاری، ۲۴۷۳)

این حدیث را مسلم چنین نقل کرده:

اگر شما درباره راه عمومی اختلاف نظر داشتید باید آن را هفت زرع بسازید. این بود تنظیم اداره در آن زمان، اما اگر بیشتر از آن نیاز بود براساس نظر امام شافعی جایز است تا بیشتر از آن بزرگ شود.

رسول الله صلی الله علیه وسلم هم‌چنان از سرپیچی و اختلاف درباره راه عمومی جدا جلوگیری نموده است. چنان‌چه طبرانی در الجامع الصغیر نقل کرده است که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود:

هرکه یک وجب راه مسلمانان را بگیرد، الله در روز قیامت او را در میان هفت طبقه زمین محصور خواهد کرد.

درباره موضوع آبیاری، زیر با مرد انصاری بر سر جوی آب که زمین آن‌ها را آبیاری می‌نمود نزاع کرد. رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود:

«ای زیر، زمین خودت را آبیاری کن و سپس آب را به زمین همسایه‌ات هدایت کن.»

و درمورد این حدیث توافق وجود دارد، و الفاظ آن را مسلم ارائه نموده است.

ازین‌رو، رسول الله صلی الله علیه وسلم کارها و امور مسلمانان را به آسانی و سادگی و بدون هیچ مشکلی سرپرستی و حل می‌کرد. هم‌چنان، از دیگر اصحاب در اجرا و حل این مشاغل کمک می‌خواست. تنظیم امور مردم را باید خلیفه بدوش گیرد و یا هم فردی را که خلیفه لایق و شایسته این کار می‌بیند بگمارد تا بر حل آن اقدام نماید. این درحالی است که فشار کار بالای خلیفه زیاد می‌شود و امور مردم بالایش افزایش یابد. همین‌گونه، برای مردم اداره‌ای باشد و آن باید تحت مدیریت فرد لایق و شایسته قرار گیرد تا بتواند برای مردم سهولت ایجاد کند و سعادت و آسودگی را در زندگی اتباع دولت به وجود بیاورد، نه این‌که بر مشکلات آن‌ها بیافزاید.

این سیستم دارای دفاتر، دوایر و ریاست‌هاست. اداره، مجموعه‌ای از مدیریت یا کارفرمایی امور دولت است. از قبیل؛ اتباع دولت، ترانسپورت، مسکوکات، تحصیلات، صحت، زراعت، استخدام، اعمار سرک‌ها و غیره. اداره مسئولیت امور مرتبط به اداره خود را بر دوش دارد و باید مواظب و مراقب تمام بخش‌ها یا دیپارتمنت‌ها و ریاست‌های زیر دست خود باشد. بخش‌ها یا دیپارتمنت‌ها کارهای خود را و ریاست‌های که تحت کنترل شان قرار دارد انجام می‌دهند. ریاست‌ها نیز مسئولیت‌های خود و دیگر شعبات

را که در تحت کنترل شان است به پیش می‌برند. هدف از ایجاد چنین دوایر، بخش‌ها و ریاست‌ها تنظیم امور دولت و رفع نیازمندی مردم است.

برای این‌که بتوانیم کارهای این دوایر، بخش‌ها و ریاست‌ها را به گونه آسان و شفاف به پیش برده شود، باید فردی را به این مقام بگماریم که بتواند از عهده آن برآید، به آن وظیفه احساس مسئولیت کند و بر تمام بخش‌ها و ریاست‌های که زیر دست آن کار می‌کند نظارت داشته باشد. برای هر بخش و هر ریاست باید یک مدیر تعیین شود و مستقیماً بر بخش و یا ریاست خود مسئولیت داشته باشد و برای هر شعبه و بخشی که مرتبط به وی باشد عهده دار باشد.

دستگاه اداری و کارگردانی تنها یک اسلوب اداره است، نه حکمرانی

دستگاه اداری و کارگردانی، چارچوبی جهت انجام یک عمل است. هم‌چنان یکی از وسایل یا ساختاری است که در محدوده آن کار باید صورت گیرد. لذا به دلیل خاص نیاز ندارد و دلیل عام و کلی‌ای که بر اصل و سرچشمه آن دلالت می‌کند، کافی است. این ادعا و یا برداشت اشتباه است هرگاه گفته شود که این دستگاه ساخته دست انسان‌هاست و باید بر اساس قوانین الهی تنظیم شود. چون دلایل برای انجام این امر با در نظر داشت ماهیت و اساس آن به شکل عمومی آمده است که شامل تمام امور ناشی از اساس آن می‌شود. و اخذ چنین ساختاری جواز دارد تا زمانی که دلیل صریح و مشخص درباره امور و کارهای فرعی نیامده باشد که مشخصاً گفته باشد که مطابق به قوانین الهی رفتار شود. برای مثال الله سبحانه و تعالی فرموده است:

﴿وَأَتُوا الزَّكَاةَ﴾ (۷۳:۲۰)

زکات مال خود را بپردازید

«زکات بدهید» این یک دلیل عام و کلی است و بر اساس ادله‌ی دیگر افعال و اعمالی دیگر از قبیل مقدار نصاب، عاملان، و اصنافی که زکات از آن‌ها گرفته می‌شود، متفرع و منشعب می‌گردند. همه‌ی این اعمال، بر خواسته از این قسمت از آیه‌ی (وَأَتُوا الزَّكَاةَ) است:

می‌باشند و هیچ دلیلی در زمینه این‌که جمع آوری کنندگان زکات چگونه زکات را جمع کنند وجود ندارد. طور مثال، آن‌ها باید سواره بروند و یا پیاده؟ آیا فرد دیگری را استخدام کنند تا در جمع آوری زکات آن‌ها را کمک کند یا نه؟ باید مرکزی را در جای که زکات را جمع آوری می‌کنند تأسیس کنند تا بتوانند همه را ملاقات نمایند یا خیر؟ آیا مخزن یا انبار خانه داشته باشند تا همه مال‌های جمع آوری شده را در آن ذخیره کنند؟ آیا این خانه‌ها زیرمینی باشد یا مثل خانه‌های غله جات ساخته شوند؟ پول زکات در بکس‌ها ذخیره شوند یا در صندوقچه‌ها؟ تمام این موارد و موارد از این قبیل امور فرعی اند که از آیت «زکات خود را پردازید» سرچشمه می‌گیرند.

همه‌ی اسلوب‌ها و روش‌ها این گونه هستند. بنابراین اسلوب همان عمل فرعی کار اصلی است که مبتنی بر دلیل کلی و عام است لذا این عمل فرعی احتیاجی به دلیل آوری ندارد، و دلیل عام و کلی اصلش، دلیل بر خود آن است.

بنابراین، دستگاه اداری می‌تواند از هر سیستم و یا نظامی اخذ شود تا زمانی که نص صریح درباره منع آن نیامده باشد. در غیر این صورت، جواز دارد تا ساختار اداری را که مناسب فعالیت‌های ما باشد بگیریم و بر اساس آن تنظیم اداره و کارهای مردم را انجام دهیم. چون چارچوب اداری دستور الهی نیست که نیازی برای دلایل شرعی داشته باشد. و دلیل این امر از دوران خلافت حضرت عمر رضی الله تعالی عنه گرفته شده است که وی دیوان ثبت نام سربازان و اتباع را از بهر توزیع کمک (غنیمت) به آن‌ها تنظیم کرد. این کمک‌ها از سوی زکات و پرداخت‌های مردم و دولت به شکل تحایف و معاشات به دست می‌آمد.

عابد ابن یحیی به روایتی حارث ابن نفیل حدیثی را نقل می‌کند که عمر با مسلمانان درباره ثبت دیوان‌ها مشورت کرد. علی ابن ابی طالب پیشنهاد کرد که تمام کمک‌های را که هر سال جمع آوری کرده‌ای تقسیم کن و هیچ مقداری از آن را نگهداری نکن. عثمان ابن عفان گفت: من می‌دانم که کمک‌های زیادی در میان مردم تقسیم می‌شود و اگر این کمک‌ها حساب نشود پس معلوم نمی‌شود که کی کمک دریافت کرده و کی نکرده و من هراس دارم که این مشکل از اداره ما خارج خواهد شد. با این پیشنهاد، ولید ابن هشام ابن مغیره گفت: هنگامی که من در شام بودم به یاد دارم که پادشاه آن‌ها دیوانی را

پیشنهاد نمود و براساس آن سرباز گیری می‌کرد. بناً چرا ما این کار را نکنیم؟ عمر رضی الله تعالی عنه عقیل ابن ابی طالب و مخرمه بن نفیل و جبیر بن ماتم را که جوانان قریش بودند فراخواند و گفت: خانه به خانه سرشماری کنید.

زمانی که اسلام به عراق رسید، دیوان پرداخت و جمع آوری کمک مانند قبل تطبیق می‌شد. دیوان شام به زبان لاتین بود چون قلمروی از امپراطوری روم محسوب می‌شد. اما دیوان عراق به زبان فارسی بود چون بخشی از امپراطوری فارس به شمار می‌رفت. در زمان حاکمیت عبدالملک بن مروان دیوان شام به عربی تبدیل شد (در سال ۸۱ هـ ق). دیوان‌های متعددی براساس ضرورت و نیازمندی تنظیم و آماده شدند، تا بتوانند امور مردم را تنظیم کنند. دیوان‌ها جهت ثبت نام ارتش و تحایف وجود داشت. و دیگر دیوان‌ها برای ثبت دستمزد و مطالبه‌های معاملاتی مدنظر گرفته شده بود. دیوان دیگر برای عامل و والی به منظور ثبت افراد استخدام شده و برکنار شده تعیین شده بود. و یک دیوان دیگر برای استفاده از بیت المال کار گرفته می‌شد تا به وسیله آن مصارف و مخارج و مواردی از این قبیل را ثبت نمایند. اخذ دیوان بر اساس نیازمندی و ضرورت به آن صورت می‌گرفت. و چارچوب آن مطابق زمان به نسبت تفاوت ساختارها و وسایل تغییر می‌کرد.

یک رئیس با جمعی از کارمندان برای هر دیوان تعیین می‌شد و در برخی موارد رئیس اجازه داشت کارمندان را خودش استخدام کند. و بعضی اوقات هم کارمندان برایش استخدام می‌شدند.

دیوان مطابق با ضرورت و با چارچوب و ساختارش که کمک کننده و تأمین کننده نیاز مردم بود، تنظیم می‌شد. در شریعت جواز دارد تا ساختارها و چارچوب‌های مختلف مطابق به زمان، ولایت و کشور داشته باشیم.

با درنظرداشت مسئولیت‌های کارمندان دولتی، باید به‌خاطر داشته باشیم که آن‌ها هم‌چنان کارمندان استخدام شده هستند و در عین زمان اتباع دولت نیز به‌شمار می‌روند و در سطح بالاتری، برای مدیر عمومی از کار خود جوابگو اند. و به حیث یک تبعه برای حاکم، والی یا معاون و یا هم خلیفه نیز پاسخگو اند. این کارمندان باید همواره مطابق شریعت و سیستم اداری رفتار کنند.

پالیسی دستگاه اداری

پالیسی دستگاه اداری استوار بر سادگی سیستم، سرعت در پروسه انجام کار و شایستگی مدیران است. این مسئله از ماهیت جریان بهره‌مندی فردی به وجود می‌آید که نیاز دارد خدمات به سرعت و با کیفیت انجام شود. رسول الله صلی الله علیه وسلم در این مورد فرمود:

هرآئینه الله سبحانه و تعالی کمال را در هر چیز می‌پسندد؛ بنا زمانی که می‌کشید به گونه درست بکشید و هنگامی که ذبح می‌کنید به گونه درست ذبح کنید.
(این حدیث را مسلم از شداد روایت کرده است)

بنابراین، کمال در انجام عمل توسط شریعت دستور داده شده است. برای نیل بر این هدف، اداره باید سه کیفیت و خصوصیت را نظارت کند:
اولاً، سادگی سیستم که سبب آسانی پروسه کار می‌شود و پیچیدگی منجر به مشقت گردیده و خود از بین می‌برد.

ثانیاً، سرعت جریان تعاملات که احتمالاً مردم را از تأخیر غیر ضروری باز می‌دارد.
ثالثاً، توانائی و شایستگی کارمند. ضرورت این عنصر جهت انجام و به دست آوردن نتیجه کار به گونه درست احساس می‌شود.

افرادی که واجد شرایط اند تا در یکی از دوایر دستگاه اداری کار کنند:
هر فردی شائسته که سند تبعیت دولت را داشته باشد، خواه مرد باشد یا زن، مسلمان باشد و یا کافر می‌تواند من حیث مدیر هر اداره و یا کارمند آن استخدام گردد.
این مسئله از قانون کرایه گرفتن (اجاره) استنباط شده که در آن جواز دارد تا هر فردی را که مسلمان باشد و یا غیر مسلمان به کرایه و یا اجاره بگیرد. چون دلیلی که برای به کرایه گرفتن آمده به گونه عام است. الله سبحانه و تعالی می‌فرماید:

(و هر زمانی که برای شما کار کردند، مزد آن‌ها را بدهید) (۶: ۶۵)

این آیت دلیل عام است. بخاری از ابوهریره نقل کرده است که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند:

الله سبحانه و تعالی فرمود، من سه طبقه مردم را در روز آخرت به چالش خواهم کشید... و مردی که کارگری را استخدام کرد، وی برایش کار کرد و اما (آن مرد) دستمزدش را نداد

(صحیح بخاری، شماره ۲۲۷). این دلیل نیز عام می باشد. رسول الله صلی الله علیه وسلم شخصا خودش فردی را از قبیله بنو الدیل که یک مرد غیر مسلمان بود، به اجاره گرفت. این مسئله نشان می دهد که به اجاره گیری یک غیر مسلمان مانند یک مرد مسلمان جواز دارد. هم چنان با در نظر داشت عام بودن دلیل، به اجاره گیری یک زن مانند یک مرد نیز مجاز است. بنابراین، برای یک زن جواز دارد که رئیس یا مدیر و یاهم کارمند در یکی از بخش های کاری دولت باشد. علاوه بر آن، برای یک غیر مسلمان نیز جواز دارد که مدیر یا رئیس و یاهم کارمند در یکی از دوائر دولت باشد. چون تمام آنها منحصیث کارگر استخدام می شوند؛ دلیل درباره اجاره گیری یا کرایه گیری نیز عام است.

۹. مطبوعات

مطبوعات از امور مهم برای دعوت و دولت می‌باشد، آن مصلحتی از مصالح مردم نیست که تابع اداره مصالح مردم باشد. بلکه موقعیت آن بحيث یک دستگاه مستقل مستقیماً به خلیفه مرتبط بوده مانند هر دستگاه دیگری از دستگاه‌های دولت می‌باشد. دقیقاً که وجود یک سیاست مطبوعاتی ممتاز که اسلام را عرضه نیرومند و مؤثر نماید از صفاتش آنست که عقول مردم را برای روی آوردن به اسلام و بررسی و تفکر در آن حرکت می‌دهد و هکذا پیوستن سرزمین‌های اسلامی را به دولت خلافت آسان می‌سازد. این علاوه بر آنست که بسیاری از امور مطبوعات ارتباط محکمی به دولت داشته نشر آن بدون اجازه خلیفه جایز نمی‌باشد. و این امر در مسایلی که به امور نظامی و ملحقات آن تعلق دارد به طور روشن صدق می‌کند. مانند تحرکات ارتش، اخبار پیروزی یا شکست و صنایع نظامی، اینها نوعی از اخبار اند که ربط مستقیم آن به خلیفه واجب است تا وی مشخص کند که کدامش واجب الکتمان و کدامش واجب الاعلان می‌باشد. و دلیل آن هم از قرآن است و هم از سنت. اما از قرآن کریم این قول اوتعالی است:

(و إذا جاءهم امر من الأمان أو الخوف أذاعوا به و لو رده إلى الرسول و إلى أولى الأمر منهم لعلمه الذين يستنبطونه منهم)

«و چون امری که باعث ایمنی یا ترس مسلمانان است [و یا در پنهان داشت] منتشر می‌سازند [تا دشمنان آگاه شوند] در صورتی که اگر به رسول و صاحبان حکم [پیشوایان اسلام] آنرا باز می‌گردانیدند همانا تدبیر کار را اهل بصیرت می‌دانستند»

و موضوع این آیت اخبار است. اما از سنت پس یکی حدیث ابن عباس است در باره فتح مکه که آنرا حاکم در متدرک روایت کرده و گفته مطابق شرط مسلم صحیح است و ذهبی هم با وی موافقه کرده و در آن آمده: «اخبار از قریش پنهان ماند و خبر رسول الله صلی الله علیه وسلم برایشان نیامد و نمی‌دانستند که وی چه خواهد کرد» و نیز مرسل ابو سلمه به روایت ابن ابی شیبه که در آن آمده: «سپس رسول الله صلی الله علیه

وسلم به عایشه گفت: (جهرینی و لا تعلمی بذلک احداً....) یعنی: تجهیزات مرا برابر کن ولی هیچ احدی را از آن آگاه مساز. سپس فرمان داد و راه‌ها بسته کرده شد، همان بود که اخبار بر اهل مکه قطع شد و هیچ خبری به آن‌ها نمی‌رسید. و حدیث کعب که متفق علیه است در باره غزوه عسره [یعنی غزوه تبوک] و در آن آمده: « و رسول الله صلی الله علیه وسلم هر غزوه ای را که اراده می‌کرد آنرا به دیگری پنهان می‌نمود، ولی هنگامی این غزوه فرا رسید. آنرا رسول الله صلی الله علیه وسلم در گرمای شدید عملی کرد و در آن صفر طولانی و بیابان‌های زیاد و دشمن بسیاری را در پیش روی داشت، لذا برای مسلمانان قضیه را روشن گفته تا آمادگی غزوه خود را بگیرند، بنابر آن ایشان را از سمت حرکت خود آگاه کرده. و حدیث انس به روایت بخاری که رسول الله صلی الله علیه وسلم خبر کشته شدن زید و جعفر و ابن رواحه را پیش از آن‌که خبرشان بیاید اعلان کرد و گفت: « أخذ الرابة زید فأصیب. ثم أخذها جعفر فأصیب ثم أخذها ابن رواحة فأصیب، و عیناه تذرون حتی أخذها سیف الله حتی فتح الله علیهم » یعنی: « بیریق را زید گرفت و کشته شد سپس جعفر گرفتش وی هم کشته شد سپس ابن رواحه گرفتش او هم کشته شد، از چشمهای رسول الله صلی الله علیه وسلم اشک جاری بود - تا اینکه آنرا شمشیری از شمشیرهای خدا گرفت و خود به آنان فتح نصیب کرد. از تطبیق کردن‌های خلفاء راشدین این حکم را آنست که ابن مبارک در کتاب جهاد و حاکم در متدرک از زید ابن اسلم و او از پدرش از عمر ابن الخطاب روایت کرده اند و حاکم آنرا بر شرط مسلم صحیح گفته و ذهبی هم باوی توافق کرده که: « هنگامی به عمر خبر رسید که ابو عبیده در شام محاصره شده و دشمنان همه در مقابلش قرار گرفته اند عمر برایش مکتوب نوشت: سلام علیک اما بعد هیچگاهی به بنده مؤمن حادثه سختی نازل نشده مگر اینکه الله عزوجل بعد از آن برایش گشایشی آورده است، و هرگز یک سختی بر دو آسانی غالب نمی‌شود و (یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون) یعنی: « ای مومنان در کار دین صبور باشید و یکدیگر را به برد باری سفارش کنید و مراقب کار دشمن بوده از خدا بترسید باشد که پیروز و رستگار شوید » می‌گوید: در جواب ابو عبیده برایش نوشت: سلام علیک اما بعد: الله عزوجل در کتاب خود می‌گوید: (اعلوا أنما الحیوة الدنيا لعب و لهو و زینة و تفاخر و تکاثر فی الأموال

و الأولاد)

یعنی: « بدانید که زندگانی دنیا به حقیقت بازیچه ای است طفلانه و لهو و عیاشی و آرایش و تفاخر و خود متامی با یکدیگر و حرص افزودن مال و فرزندان است » می گوید: عمر مکتوب او را گرفت بیرون شد و بر منبر نشست و آنرا بر مردم مدینه قرائت کرد، سپس گفت: ای مردم مدینه: شما را ابو عبیده تشویق کرده که به جهاد تمایل پیدا کنید. و از ملحقات اخبار نظامی است اخبار گفتگوها، مصالحتات، و مناظراتی که میان خلیفه و یا نایبش و میان نمایندگان دولت های کفری جریان میابد. و از مثالهای گفتگوها آنست که میان رسول الله صلی الله علیه وسلم و میان نمایندگان قریش در حدیبیه جریان یافت تا آنکه بر مواد صلح توافق صورت گرفت. از جمله مناظرات مستقیم مناظره وی صلی الله علیه وسلم و مناظرات دیگر، همه اینها علنی بوده هیچ بندی از آن سری نبود.

اگر چه انواع دیگری از اخبار ربط مستقیم به دولت ندارد و نظر مستقیم خلیفه در آن گرفته نمی شود، مانند اخبار یومیه و برنامه های سیاسی و فرهنگی و علمی و حوادث جهانی، لیکن به اعتبار برخی از اجرائش با طرز نگرش پیرامون حیات و طرز دید دولت پیرامون روابط بین المللی تداخل می کند، ولی باز هم مراقبت دولت بر آن از مراقبت بر نوع اول اخبار فرق می کند. بنابر آن دستگاه اعلام باید شامل دو دایره عمومی باشد: دایره اول: کارش در اخبار مرتبط به دولت باشد، مانند امور نظامی و صنایع حربی و روابط بین المللی. و وظیفه این دایره همانا مراقبت مستقیم بر اینگونه اخبار می باشد، لذا در وسایل اعلام دولتی و یا خصوصی اعلان نمی شود مگر بعد از عرضه کردن آن بر دستگاه اعلام.

دایره دوم: مختص می باشد به اخبار دیگر و مراقبتش بر اخبار غیر مستقیم می باشد. وسایل اعلام دولتی و یا وسایل اعلام خصوصی در عرضه کردن و نشر آن به اجازه گرفتن ضرورت ندارند.

اجازه نامه فعالیت رسانه:

وسایل اعلام به اجازه نامه ضرورت ندارد بلکه هر کس دارای تابعیت دولت اسلامی است می تواند هر گونه وسیله اعلام را تأسیس کند: خواندنی باشد یا شنیدنی و یا

دیدنی؛ ضرورت ندارد مگر به (علم و خبر) که دستگاه اعلام از وسیله مطبوعات که ایجاد شده خبر داشته باشد.

و چنانچه بیان کردیم تنها در نشر اخبار مرتبط به دولت که قبلاً ذکرش کردیم ضرورت به اجازه دارد. اما اخبار دیگر را البته با اجازه‌ی قبلی نشر می‌کند. و در همه حالات صاحب امتیاز رسانه از همه مواد رسانه‌ای که به نشر می‌رساند مسئول بوده مانند هر فرد دیگری از افراد رعیت در برابر هر گونه مخالفت شرعی مورد باز پرس و محاسبه قرار می‌گیرد

سیاست مطبوعاتی دولت:

قانونی صادر خواهد شد که خطوط بر جسته سیاست مطبوعات دولت را بر وفق احکام شرعیه بیان نماید که به موجب آن دولت در خدمت مصالح اسلام و مسلمانان و ایجاد یک جامعه قوی و متفق و چنگ زننده به ریسمان خدا به پیش رود. جامعه که خیر در آن و از آن بدرخشد و در آن جایی برای افکار فاسده و فاسد کننده و ثقافت‌های گمراه و گمراه کننده باقی نباشد. یک جامعه اسلامی که زنگارش را دور کند و پاکش را خالص سازد، و تسبیح الله پروردگار عالم را گوید.

۱۰. مجلس امت (شورای و محاسبه)

مجلس امت متشکل از نمایندگان مردمی است که به نمایندگی از مردم در قضایای مختلف رای می‌دهند. تا خلیفه به آنان مراجعه کرده در امور با ایشان مشوره کند. آنان نایبان ملت در محاسبه حکام می‌باشند. این مأخوذ است از مشوره رسول الله صلی الله علیه وسلم با مردانی از مهاجرین و انصار که از قوم خویش نمایندگی می‌کردند و نیز مأخوذ است از خاص ساختن رسول الله صلی الله علیه وسلم مردانی از صحابه را برای شورای که در اخذ رأی و نظر به آنان بیشتر از دیگران مراجعه می‌کرد که از جمله آنان بود: ابوبکر، عمر، حمزه، علی، سلمان فارسی و خذیفه..... رضی الله عنهم. و نیز مأخوذ است از خاص ساختن ابوبکر رضی الله عنه مردانی از مهاجرین و انصار را که هر گاه حادثه ای برایش پیش می‌شد به سوی آنان برای اخذ رأی شان مراجعه می‌کرد. و اهل شورا در دور ابوبکر رضی الله عنه همانا علماء و اهل فتوی بودند. ابن سعد از قاسم روایت کرده که: « هر گاه به ابوبکر صدیق حادثه ای پیش می‌شد که می‌خواست در آن با اهل رأی و اهل دانش مشوره کند مردانی از مهاجرین و انصار را فرا می‌خواند مانند: عمر، عثمان، علی، عبدالرحمن ابن عوف معاذ ابن جبل، ابی ابن کعب، وزید ابن ثابت » همه ایشان در خلافت ابوبکر فتوا می‌دادند و فتاوی مردم همه به آنان بر میگشت. ابوبکر به همین روش رفت، سپس عمر زمام امر را بدوش گرفت. پس وی هم همین گروه را فرا می‌خواند.

و هکذا دلائلی وارد شده که مسلمانان را به محاسبه حکام فرا می‌خواند و مسلمانان عملاً این کار را انجام هم داده اند. چنانچه در دور خلفاء راشدین واقع شده بود. پس همانطور که ملت می‌تواند در شورای نایب مقرر کند در محاسبه هم می‌تواند نایب مقرر کند. همه اینها دلالت بر مباح بودن آن می‌کند که مجلس خاصی که نیابت از ملت کند درست کرده شود؛ برای محاسبه حکام و برای شورایی که به نص قرآن و سنت ثابت می‌باشد. بناً نام این مجلس چون نمایندگان مردم هستند، مجلس امت اطلاق می‌گردد. زیرا آن نایب ملت در محاسبه و شورای می‌باشد.

جایز است که در این مجلس اعضای از غیر مسلمانان از میان رعیت هم باشد، البته

برای رسانیدن شکایات خویش از ظلم حکام به آنان، یا از درست تطبیق نشدن اسلام بالای ایشان و یا از عدم رسانیدن خدمات به آنها و امثال آن می‌توانند نظر خود را برای خلیفه ارایه کنند.

حق شوری:

شوری حق همه مسلمانان بر خلیفه بوده بالایش حق دارند که برای مشوره در امور به ایشان مراجعه کند اوتعالی گفته: (و شاورهم فی الأمر فإذا عزم فتوکل علی الله) یعنی: « در کارها با ایشان مشوره کن و هر گاه به چیزی تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن » و گفته: (و أمرهم شوری بینهم) « در کارها میان خود مشوره مینمایند » و رسول الله صلی الله علیه وسلم به مردم مراجعه کرده با ایشان مشوره می‌کرد، چنانچه در غزوه بدر در باره مکان جنگ به مشوره شان کوش داد. در روز أحد در مورد جنگ در خارج مدینه و یا در داخل آن با مردم مشوره کرد، و در حالت اول [مشوره بدر] به رأی حباب ابن منذر که یک رأی فنی بوده از یک شخص کارشناس صادر شده بود. عمل کرد و در روز احد به رأی اکثریت عمل کرد گرچه رأی خلاف آن بود.

عمر رضی الله عنه در باره اراضی عراق به مسلمانان مراجعه کرد که آیا آنها بالای مسلمانان توزیع کند چون از جمله غنایم بود و یا اینکه آنها به دست مردمش بگذارد تا اخراج آنها پردازند و اصل اراضی در ملکیت بیت المال مسلمانان باقی بماند؟ و در مورد به آنچه اجتهادش رسیده بود و بر آن اکثر صحابه با وی توافق داشت عمل کرد و اراضی را بدست مردمش گذاشت به شرط آنکه خراجش را پردازند.

وجیبه محاسبه:

همانطور که مسلمانان بالای خلیفه حق شوری دارند محاسبه حکام در برابر کار کردها و تصرفات شان بالای آنها واجب می‌باشد، الله سبحانه تعالی محاسبه حکام را بالای مسلمانان فرض گردانیده ایشان را امر جدی و جازم کرده که هر گاه حکام حقوق رعیت را تلف کنند یا در واجبات خویش در برابر آنها تقصیر نمایند، یا کاری از کارهای آنها را ترک کرده بدان توجه نکنند، یا از احکام اسلام خلاف ورزند و یا به غیر آنچه خدا نازل کرده حکم کنند، در این صورتها خدا ایشان را امر به محاسبه و انکار بر حکام

کرده است. مسلم از ام سلمة رضی الله عنها روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت: «ستکون امراء فتعرفون و تنکرون فمن عرف برئ و من انکر مسلم و لکن من رضی و تابع، قالوا: أفلا نقائلهم؟ قال: لا، ما صلوا» یعنی: «امیران خواهد آمد که می شناسید و انکار میکنید پس هر کس شناخت بری الذمه شد و هر کس انکار کرد در سلامت ماند، و لیکن کسیکه راضی شد و متابعت، گفتند آیا با آن‌ها به جنگ نپردازیم؟ گفت: نخیر، تا وقتی نماز را میگزارند» این جا ادای نماز کنایه از حکم کردن به اسلام است.

مسلمانان و در رأس شان عمر در ابتدا بالای ابوبکر رض بر تصمیم قنالش با مرتدین انکار کردند.

بخاری و مسلم از ابوهریره روایت کرده اند که گفت: «هنگامی رسول الله صلی الله علیه وسلم وفات کرد و ابوبکر رضی الله عنه خلیفه شد و مردمانی از عرب کافر شدند عمر رضی الله عنه گفت: چگونه با مردم می جنگی در حالیکه رسول الله صلی الله علیه وسلم گفته: (أمرت أن أقاتل الناس حتى يقولوا لا إله إلا الله، فمن قالها فقد عصم مني ماله و نفسه إلا بحقه و حسابہ علی الله) یعنی «من مامور شده ام تا وقتی با مردم بجنگم که بگویند لا إله إلا الله، پس هر کس آنرا گفت مال و جان خود را از من حفظ کرده است مگر به حق آن و محاسبه اش به خدا خواهد بود» ابوبکر در جواب گفت: قسم به خدا با آنکس خواهم جنگید که میان نماز و زکاة تفرقه آورده [نماز را قبول دارد و زکاه را ندارد]، زیرا زکاة حق مال است. قسم به خدا اگر بزغاله ای را هم که به رسول الله صلی الله علیه وسلم میدادند به من ندهند بخاطر ندادن آن با آن‌ها جنگ خواهم کرد. عمر می گوید: قسم به خدا چیز دیگری نبوده جز آن که الله عزوجل سینه ابوبکر را باز کرده بود. پس من هم دانستم که آن حق است»

هكذا بلال ابن رباح و زبیر و غیر هم بالای عمر رضی الله عنه عدم تقسیمش اراضی عراق را بر مجاهدین بر مجاهدین اعتراض و انکار می کردند، و چنانچه یک اعرابی بالای عمر بر ممنوعه ساختن بعضی اراضی اعتراض کرد، ابو عبیده در کتاب اموال از اعمر ابن عبدالله ابن زبیر - گمان میکنم از پدرش - روایت کرده که گفت: «یک اعرابی نزد عمر آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین! سرزمین ما که در جاهلیت بالای آن جنگیدیم و

در اسلام بالای آن مسلمان شدیم، چرا تو آنرا ممنوعه میسازی؟ می‌گوید: عمر سر خود را پایین انداخت، و پف می‌کرد و بروت خود را تاب میداد، و چنان بود که هر گاه کاری بالایش مشکل میشد پف می‌کرد و بروت خود را تاب میداد. و هنگامی اعرابی حالت وی را دید به تکرار کلامش پرداخت، سپس عمر گفت: مال مال خدا ست و بندگان بندگان خدا اند، قسم به خدا اگر بارگیرهائی که در راه خدا از آن‌ها استفاده میکنم نمی‌بود یک وجب در یک وجب زمین را ممنوعه نمیساختم « عمر رضی الله عنه برخی از اراضی ملکیت عامه را برای چراگاه اسب‌های مسلمانان ممنوعه ساخته بود. و چنانچه زنی بر وی در مورد نهی کردنش مردم را از اینکه بیشتر از چهارصد درهم مهر بگیرند انکار و اعتراض کرد و برایش گفت: ای عمر تو این حق را نداری، آیا قول الله سبحانه را نشنیدی: (و آیتیم! خداهن قنطاراً فلا تأخذوا منه شیئاً) « و مال بسیاری برای او مهر کرده اید البته نباید چیزی از مهر او باز گیرید » عمر گفت: زنی حق را در یافت و عمر به خطا رفت.

و چنانچه علی رضی الله عنه بالای عثمان رضی الله عنه درحالی که امیرالمؤمنین بود بر قولش در باره تمام کردن حج و عمره انکار و اعتراض کرد، احمد به اسناد صحیح از عبدالله ابن زبیر روایت کرده که گفت: « ما با عثمان در جحفه بودیم و با وی گروهی از مردم شام من جمله حبیب ابن مسلمه فهری هم بود، که عثمان - درحالی که تمتع به عمره با حج برایش ذکر گردیده بود - گفت: کامل ترین حج و عمره آنست که هر دو در ماه‌های حج نباشند، پس اگر این عمره را تأخیر کنید تا بیت الله را دوبار زیارت نمایید بهتر خواهد بود، زیرا خدای متعال در خبر فراخی آورده است، و علی ابن ربی طالب در میان دره شترش را علف میداد، می‌گوید: هنگامی آن‌چه عثمان گفت به وی رسید آمد و نزد عثمان ایستاد و گفت: آیا من از آن نهی کرده‌ام؟ من از آن نهی نکرده‌ام، بلکه رایبی بود که آنرا اظهار کردم، پس هر کس خواست بدان عمل می‌کند و هر کس خواست ترکش می‌کند ». بنابر همه آن‌چه گذشت مجلس امت حق شوری را داشته محاسبه بالایش واجب می‌باشد.

و چنانچه از گذشته ظاهر می‌شود میان شوری و محاسبه فرق وجود دارد، زیرا شوری طلب رأی و یا شنیدن آن قبل از اتخاذ تصمیم نهائی است. و محاسبه همانا اعتراض بعد

از اتخاذ تصمیم و یا بعد از نافذ ساختن کار می‌باشد.

انتخاب اعضاء مجلس امت:

اعضاء مجلس امت انتخاب کرده می‌شوند نه انتصاب، زیرا ایشان در رأی و نظر و کیلان مردمند، و وکیل را تنها موکلش انتخاب می‌کند و به هیچ وجه وکیل بر موکل تحمیل نمی‌شود. چون که اعضاء مجلس امت نمایندگان مردم، هم از افراد و هم از جماعتها در رأی و نظرند و شناختن نماینده در منطقه فراخ و مردم غیر معروف امکان ندارد، مگر از طرف کسانی که او را نماینده خود بر می‌گزینند و چون که رسول الله علیه الصلاة والسلام کسانی را که در اخذ رأی و مشوره به آنان رجوع می‌کرد بر اساس توانائی و کفایت و شخصیت شان تعیین نکرده بود بلکه بر دو اساس دیگر اختیار شان کرده بود ک اول اینکه ایشان به قطع نظر از کفایت و توانمندی شان مرداران بر جماعت خویش بودند، دوم اینکه ایشان نمایندگان مهاجرینو انصار بودند. پس هدفی که بخاطر آن اهل شوری بمیان آمده همانا نمایندگی از مردم است، لذا اساسی که بر مینای آن اعضاء مجلس امت بر گزیده می‌شود عبارت است از: نمایندگی نسبت به مردم، چنانچه بر گزیدن سرداران جال از همین قرار بود، و نمایندگی نسبت به جماعتها، چنانچه در اختیار اهل شوری از میان نهاجرین و انصار حال از این قرار بود. و این نمایندگی از جانب افراد و جماعتها در میان مردم غیر معروف تحقق نیابد مگر توسط انتخاب، لذا انتخاب اعضاء مجلس امت حتمی می‌باشد. اما اینکه رسول الله صلی الله علیه وسلم خودش گزینش کسانی را که با ایشان مشوره می‌کردو بدوش گرفته بود البته سببش آن بقود که منطقه ای که در آن مهاجرین و انصار قرار داشتند ساحه تنگی بود که عبارت بود از مدینه، و دیگر اینکه مسلمانان نزد وی صلی الله علیه وسلم معروف و شناخته شده بودند، بدلیل آنکه در بیعت دوم عقبه چون که مسلمانانی که با وی بیعت کردند نزدش معروف نبودند کار انتخاب سرداران را به خود آنان واگذار کرد و برای شان گفت: « أخرجوا إلي منكم اثني عشر نقيباً يكونون علي قومهم » یعنی: « برای من از میان خویش دوازده سردار انتخاب کنید تا سرداران قوم خویش باشند » این را ابن هشام در سیرت از طریق كعب ابن مالك روایت کرده است. بنابر آن از بودن اعضاء مجلس امت به حیث و کیلان در رأی ف و از اینکه علت بمیان آمدن مجلس امت همانا

نماینده‌گی از افراد و جماعتها در رأی دادن و محاسبه است و از اینکه این علت در میان مردم غیر معروف تحقق نیابد مگر توسط انتخاب عمومی، از همه اینها استنباط می‌شود که اعضاء مجلس امت انتخاب کرده میشوند نه تعیین و انتصاب.

چگونگی انتخاب مجلس امت

۱ - هنگامی سخن از والیان متذکر شدیم که ما بر می‌گزینیم که مجلسی برای ولایت که نمایندگی مردمش را بکند روی دو هدف انتخاب شود: پیشکش کردن معلومات لازم برای والی پیرامون واقعیت و احتیاجات ولایت، تا این کمکی باشد برای والی در پیشبرد وظیفه‌اش به شکلی که زندگی مطمئن و ایمنی برای مردمش مهیا کند و چوره کردن حاجات اجراء خدمات را برای آنان آسان سازد. و دوم: اظهار رضایت و یا شکایت از حکمرانی والی بر ایشان، زیرا شکایت مجلس ولایتی از والی که دارای اکثریت باشد موجب عزل والی می‌گردد. یعنی حقیقت مجلس ولایتی یک حقیقت اداری است برای معاونت والی توسط آگاه ساختنش از واقعیت‌های ولایت، و برای اظهار رضامندی و یا شکایت از وی، که همه آن والی را به روش نیک و کار خود وادار می‌سازد. و برای این مجلس صلاحیت‌های دیگری نیست چنانچه برای مجلس امت است طوری که بعداً بنان می‌گردد.

۲- سپس ما در این جا ایجاد مجلس امت را بر می‌گزینیم (مجلس شوری و محاسبه) و اینکه باید آن انتخابی و نماینده ملت باشد، و دارای صلاحیت‌هایی خواهد بود که در جایش بدان تصریح شده و در آینده بیان خواهد شد.

و این بدان معنی است که انتخاباتی برای انتخاب اعضاء مجالس ولایات و انتخاباتی برای انتخاب اعضاء مجلس امت خواهد بود.

۴- و برای آسانی کار انتخابات و عدم مشغول ساختن رعیت به انتخابات مکرر ما چنین بر می‌گزینیم که اولاً مجالس ولایات انتخاب شود، سپس برندگان در مجالس ولایات همه یکجا جمع شوند و از میان خویش اعضاء مجلس امت را انتخاب کنند. یعنی مجالس ولایات مستقیماً از جانب ملت انتخاب می‌شود و مجلس امت را مجالس ولایات انتخاب میکنند. و این بدان معناست که آغاز و انتهای مدت مجلس امت عین آغاز و انتهای مجلس ولایات می‌باشد.

۵- کسیکه از مجالس ولایات عضو در مجلس امت انتخاب می‌شود جای وی را [در مجالس ولایات] صاحب بیشترین رأی که در افتخار مجلس ولایت خود ناکام شده بود اشغال می‌کند. و اگر بیشتر از یک نفر آرای شان مساوی بود در میان شان قرعه انداخته شود.

۶- اهل ذمه نمایندگان خود را از مجالس ولایات انتخاب می‌کند ف و این نمایندگان شان نمایندگان خویش را از مجلس امت انتخاب میکنند، و همه آن همزمان را انتخابات مجالس ولایات و مجلس امت در دولت خواهد بود. بناءً قانونی درست کرده خواهد شد که امور سابقه را در نظر گرفته اجراءات انتخابات مجالس ولایات و مجلس امت را بیان کند، بررسی و بر گزیدن این قانون در وقت مناسبش به اذن پروردگار عملی خواهد شد.

عضویت مجلس امت:

هر مسلمانی که دارای تابعیت بوده عاقل و بالغ باشد میتواند عضو مجلس امت باشد و می‌تواند اعضاء مجلس امت را انتخاب کند، یکسال است که مرد باشد یا زن، زیرا مجلس امت از قبیل حکمرانی نبوده در تحت حدیث شریعی که زن را از حاکم بودن منع می‌کند داخل نمی‌شود، بلکه آن از قبیل شوری و محاسبه است، و آن همانطور که حق مرد است حق زن هم می‌باشد، در سال سیزدهم بعثت (یعنی همان سالی که در آن رسول الله صلی الله علیه وسلم هجرت کرد) نزد وی صلی الله علیه وسلم هفتاد و پنج تن از مسلمانان تشریف آوردند که هفتاد و سه تن شان مرد و دو نفر شان زن بودند و همه آنها با وی صلی الله علیه وسلم بیعت دوم عقبه را کردند که آن بیعت بر جنگ و قتال و بیعت سیاسی بود. و بعد از آن که از بیعت کردن با وی صلی الله علیه وسلم فارغ شدند برای همه آنها گفت: « اخرجوا الی منکم اثنی عشر نقیباً یكونون علی قومهم » یعنی: « از میان خویش دوازده سردار برایم انتخاب کنید تا سرداران بر قوم های خویش باشند » این در حدیث طویلی آمده که آنرا احمد از طریق کعب ابن مالک روایت کرده است، این امر رسول الله صلی الله علیه وسلم برای همه آنها بود که از میان همه شان انتخاب کنند، مردان را خاص نکرده و زنان را از میان استثناء نموده است. نه در انتخاب کنندگان و نه هم در انتخاب شوندگان، و مطلقاً تا هنگامی دلیل مقید کننده وارد نشود بر

اطلاقی باقی میماند همانطور که عام تا هنگامی دلیل تخصیص وارد نشود بر عمومش گذاشته می شود، و این جا کلام عام و مطلق آمده است و هیچ دلیلی برای تخصیص و بقیید وارد نگردیده است، پس دلالت می کند که رسول الله صلی الله علیه و سلم آندو زن را انتخاب کنند، و برای آندو زن هم حق داده که از جانب مسلمانان به حیث سردار انتخاب شوند.

روزی رسول الله صلی الله علیه و سلم برای آن که مردم باوی صلی الله علیه و سلم بیعت کند نشست - که ابوبکر و عمر هم باوی نشسته بودند - و مردان و زنان آمدند و باوی بیعت کردند. این بیعت نبود مگر بر حکمرانی نه بر اسلام زیرا آن زنان مسلمان بودند، و بعد از بیعت رضوان در حدیبیه زنان نیز باوی صلی الله علیه و سلم بیعت کردند « او تعالی گفته:

(يا ايها النبي اذا جاوك المؤمنات يبایعنك على أن لا يشركن بالله شیاً و لا يسرقن و لا یزنین و لا یقتلن أولادهن و لا یأتین بیهتان یغتیرینه بین ایدیهن و أرجلهن و لا یعصینك فی معروف فبا یعهن و استغفر لهن الله إن الله غفور رحیم)

« إلا ای رسول الله چون زنان مومن آیند که با تو بر ایمان بیعت کنند که دیگر هرگز شرک به خدا نیارند و سرقت و زناکاری نکنید. و اولاد خود را بقتل نرسانند. و بر کسی افترا و بهتان میان دست و پای خود نبندید و با تو در هیچ امر معروفی [که به آنها کنی] مخالفت نکنند بدین شرایط را آنها بیعت کن و بر آنان از خدا آمرزش و غفران طلب که خدا بسیار آمرزنده مهربان است » و این بیعت هم بر حکمرانی بود زیرا قرآن تثبیت می کند که زنان موصوف مومن بودند، و بیعت بر آن بود که در امر معروف از وی مخالفت نکنند.

و علاوه بر آن زن حق دارد که در ابلائی رأی کسی را وکیل خود گرداند، و یا دیگری وی را در آن وکیل گیرد، زیرا وی خود حق ابلائی رأی را دارد، پس می تواند که در آن وکیل گیرد، و زیرا در وکالت مرد بودن شرط نیست، پس زن میتواند وکیل دیگری شود. و زیرا از سیدنا عمر رضی الله عنه ثابت است که وی هنگامی حادثه ای برایش پیش می شد که

می‌خواست رأی مسلمانان را در آن بگیرد - یکسان بود که حادیه به احکام شرعیه تعلق میداشت، یا به حکمرانی، و یا بر هر عملی از اعمال دیگر دولت - هر گاه برایش چنین حادثه ای پیش میشد مسلمانان را به مسجد فرا می‌خواند، زنان و مردان را فرا میخواند و رأی همه شان را جویا میشد، وی رضی الله عنه هنگامی زنی در تحدید مهرها بر وی اعتراض کرد از رأی و نظر خود رجوع کرد.

و همانطور که مسلمانان در مجلس امت حق دارند هکذا غیر مسلمانان هم میتوانند در مجلس امت نماینده شوند و نایبان انتخاب کنندگان شان در آن باشند تا در مورد عدم تطبیق درست احکام اسلام بر آنها و در مورد ظلمی که از حکام بر آنها روا داشته شده باشد به نیابت از انتخاب کنندگان خویش ابراز نظر کنند.

لیکن با وجود آن غیر مسلمانان حق ندارند که در باره احکام شرعیه اظهار نظر کنند، زیرا شرع اسلامی از عقیده اسلامی سر چشمه می‌گیرد، چه آن احکام شرعی عملی استنباط شده از دلایل تفصیلی اش می‌باشد، و زیرا آن مشاکل انسان را بر حسب یک طرز بینش خاصی حل و معالجه می‌کند که آنرا عقیده اسلامی تعیین کرده است، و غیر مسلمان و معتقد به عقیده ای است که متناقض با عقیده اسلامی می‌باشد، و طرز بینش آن راجع به حیات با طرز بینش اسلام تناقض منافات دارد، لذا رأی وی در احکام شرعیه اخذ نمی‌گردد.

همچنان غیر مسلمان در انتخاب خلیفه و در مشخص کردن نامزدان خلافت تا از میان شان خلیفه مقرر شود حق ندارد، زیرا وی حقی در حکمرانی ندارد. اما باقی اموری که از صلاحیت های مجلس امت است غیر مسلمان در آن و در اظهار رأی در موردش مثل مسلمان می‌باشد.

مدت عضویت مجلس امت:

مدت عضویت در مجلس امت محدود می‌باشد، زیرا کسانی که رسول الله صلی الله علیه وسلم در شوری به آنها مراجعه می‌کرد ابوبکر رضی الله عنه بر مراجعه به آنها پابند نماند، و کسانی که ابوبکر رضی الله عنه به آنها مراجعه می‌کرد عمر این خطاب به مراجعه به آنها پابند نماند. عمر رضی الله عنه در اواخر حکمرانی خویش به اشخاص مراجعه می‌کرد که غیر از اشخاصی بودند که در اوایل حکمرانی به آنها مراجعه می

نمود. این دلالت می‌کند به محدود بود عضویت مجلس امت به یک مدت معین. ما در این جا بر می‌گزینیم که این مدت پنج سال باشد.

صلاحیت های مجلس امت:

برای مجلس امت صلاحیت های ذیل می‌باشد:

۱- (الف) مشوره خواستن خلیفه از آن‌ها و مشوره دادن آنان به خلیفه در کارها و امور عملی متعلق به پیشبرد شئون در سیاست داخلی از قبیل اموری که به بحث فکری عمیق و بررسی دقیق ضرورت ندارد، مانند انجام دادن خدمات لازم به رعیت تا از حیث شئون حکمرانی، تعلیم، صحت، اقتصاد، تجارت، صنعت، زراعت، و امثال آن احساس آرامش در زندگی خود کند، و مانند در خواست آن‌ها در رابطه به مستحکم ساختن شهرهای شان و حفظ امنیت شان و دفع خطر دشمن از آنان. در همه این موارد رأی مجلس بالای خلیفه الزامی می‌باشد. یعنی رأی اکثریت نافذ کرده می‌شود.

(ب) اما امور فکری که به بحث عمیق و بررسی دقیق ضرورت دارد. مانند کشف کردن برخی از حقایق و یا اتخاذ تقسیم جنگ. و اموری که به کار شناسی و معلومات خاص و چیز قهمی محتاج است مثل طرح پلان های حربی، و نیز همه امور فنی و علمی در همچو موارد به رأی متضعین عمل کرده می‌شود نه به رأی اکثریت. و هکذا امور مالی و ارتش، و سیاست خارجی از جمله چیزهائی است که آنرا خلیفه به رأی و اجتهاد خود مطابق احکام شرعیه به پیش میبرد نه برای مجلس. و خلیفه میتواند برای مشوره در آن‌ها به مجلس مراجعه کند و نظر مجلس را در یابد، و هم‌چنان مجلس میتواند در آن رأی بدهد، لیکن رأی مجلس در آن الزامی و واجب الاجراء نیست.

۲- در تشریح و تقنین رأی مجلس گرفته نمی‌شود، بلکه تشریح و تقنین از کتاب خدا و سنت رسولش و از آن‌چه انیدو بدان ارشاد کرده اند از قبیل اجماع صحابه و قیاس شرعی اخذ می‌گردد، که البته باید به اجتهاد درست صورت گیرد. و گزینش احکام شرعی و آوردن قوانین به همین طریقه می‌باشد. و خلیفه میتواند احکام و قوانینی را که می‌خواهد بر گزیند به مجلس حواله کند. و مسلمانانی که اعضای آنند میبوانند در آن مناقشه کنند و وجه صواب و خطأ را در آن‌ها بیان کنند، و اگر با خلیفه در ضحت استناط و یا دلیل ان از حیث مخالفت آن با طریقه گزینش از اصول شرعیه، - طریقه ای که برای دولت

برگزیده شده - اختلاف کردند فیصله این اختلاف به محکمه مظالم بر می‌گردد و رأی محکمه در آن الزامی باشد.

۳- مجلس حق دارد که با خلیفه در برابر تمام اعمالی که بالفعل در دولت بمیان میاید محاسبه کند، یکسان است که از امور داخلی باشد، یا خارجی، از امور مالی باشد یا ارتش، و یا غیر ذلک، و در مواردی که رأی اکثریت الزامی باشد رأی مجلس الزامی می‌باشد، و در اموری که رأی اکثریت غیر الزامی است رأی مجلس هم غیر الزامی می‌باشد. و اگر مجلس با خلیفه در کاری که بالفعل انجام شده از ناحیه شرعی اختلاف کردند به محکمه مظالم رجوع کرده می‌شود تا از حیث شرعی بودن و عدم شرعی بودنش فیصله کند. و رأی محکمه در آن الزامی است.

۴- مجلس حق دارد که عدم رضامندی از معاونین و والیان و حاکمان را اظهار کند، و رأی اکثریت مجلس در این باره الزامی می‌باشد. و بالای خلیفه لازم می‌شود که فی الحال آنان را عزل کند. و اگر رأی مجلس مای با رأی مجلس ولایت معینی در رضا و شکایت از والیان و حاکمان مختلف بود رأی مجلس ولایت در این مورد اولویت و ترجیح دارد.

۵- اعضای مسلمان آن حق دارند که نامزدان خلافت را - از میان کسانی که محکمه مظالم وجود شرایط انعقاد خلافت را در آنها تثبیت و تأیید کرده - محدود و مشخص سازند، یکسان است که در شش نظر محدود می‌سازند و یا در دو نفر. چنانچه این مسأله در جایش هنگام انتخاب خلیفه بیان گردیده است، و رأی اکثریت ایشان در این مورد الزامی است، لذا جز کسانی که مجلس نامزدی را بر آنها محدود ساخته نامزدی کس دیگری پذیرفته نمی‌شود.

این بود صلاحیت های مجلس امت ، و دلایل این صلاحیات قرار ذیل است:
بند اول: الف - اما دلیل بر اینکه رأی مجلس امت در کارها و امور عملی که به بحث و پژوهش ضرورت دارد الزامی می‌باشد البته دلیلش اخذ شده از پذیرفتن رسول الله صلی الله علیه وسلم رأی اکثریت را در باره خروج از مدینه برای مهابله با لشکر کشرکین در معدکه احد. در حالی که رأی خود او علیه الصلاة و سلام و رأی بزرگان صحابه بقاء در مدینه و عدم خروج از آن بود. و نیز اخذ شده از این قول وی صلی الله علیه وسلم

به ابوبکر و عمر رضی الله عنهما: « لو اجتمعتما فی مشوره ما خالفتكما » یعنی « هر گاه شما دو در مشوره ای با هم توافق کنید من از شما مخالفت نخواهم کرد، بنابر آن امور عملی که متعلق به رأیی است که آن مغضی بر عمل می شود از حیث اجزاء بهتر خدمات برای رعیت بخاطر اطمینان شان در معیشت. و از حیث حفظ امنیت آنها و محکم کاری شهر های شان و دفع خطر از آنها، در همه اینها رأی اکثریت در مجلس الزام کننده بر خلیفه می باشد حتی اگر که مخالف خواست خلیفه هم باشد. چنانچه با رسول الله صلی الله علیه وسلم در خروج به سوی احد بخاطر عمل کردن رأی اکثریت همین گونه شد.

بند اول: ب - اصل در این جا آنست که خلیفه رأی علماء. و اهل خبره و متخصصین را در اموری که این قسم بر آن مشتمل است اخذ کند. چنانچه که رسول الله صلی الله علیه وسلم رأی حساب این مندر را در انتخاب مکان معرکه بدر اخذ کرد، در سیره این هشام آمده: « هنگامی وی صلی الله علیه وسلم نزد قریب ترین آب بدر پایین شد [و اخذ موقع کرد] حباب ابن مندر آن موقعیت را نپذیرفت و به رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت: یا رسول الله: آیا این موقعیت جائی است که الله سبحانه و تعالی تو را در آنجا امر به نزول کرده که ما نمی توانیم از آن پیش برویم و یا پس برویم و یا اینکه آن بر حسب رأی و طرح جنگی و تدبیر اخذ گردیده است، حساب گفت: یا رسول الله: این یک موقعیت خوب نیست، پس مردم را حرکت بده تا نزد آبی برسیم که آن نزدیک ترین آب به دشمن است و آنجا اخذ موقع کنیم، پس جاهای باقی مانده را خراب کنیم، و بر سر این چاه حوضی درست کرده آنرا پر از آب کنیم، آنگاه با دشمن می جنگیم و آب می نوشیم و دشمن آب نوشیدن نمیداشته باشد، آنگاه رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت: (لقد أشرت بالرأی) نظر خوبی ارائه کردی، پس رسول الله صلی الله علیه وسلم و مردمی که با وی بودند حرکت کردند و رفتند تا آنکه به آن آب نزدیک به دشمن رسیدند و آنجا پایین شدند، سپس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمان داد و چاهها خراب کرده شد، و بر چاهی که نزدش پایین شده بودند حوضی درست کرده شد و مملو از آب گردید، و ظرف های آب را در آن انداختند » در این جا رسول الله صلی الله علیه وسلم به رأی حساب گوش می دهد و از آن پیروی می کند. در این حادثه که از قبیل رأی

و طرح جنگی و تدبیر است آراء مردم در تقدیر و تثبیت آن هیچ ارزشی ندارد. بلکه رأی کارشناس ارزش دارد. و مانند آن است امور فنی و افکاری که به پژوهش و دقت نظر ضرورت دارد. هم‌چنان است تعریف‌ها که در آن هم به اهل خبره و متخصصین رجوع کرده می‌شود نه به آراء مردم، زیرا کثرت در آن ارزشی ندارد / علم و خبره و تخصص ارزش دارد.

و هکذا مانند آن است امور مالی. زیرا شریعت انواع اموالی را که جمع آوری می‌شود تعیین کرده است. و طرق مصرف آن را نیز مشخص نموده و این را هم بیان کرده که چه وقت باید ضریبه‌ها مقرر شود. بنابر آن در جمع آوری اموال و در مصرف آن رأی مردم اعتباری ندارد. هم‌چنان است ارتش، زیرا شریعت تدبیر امور آنرا به خلیفه واگذار کرده و احکام جهاد را مشخص کرده است. پس در آن چه شریعت تثبیت و مقررش کرده رأی مردم دیگر اعتباری ندارد، به همین گونه است مسأله نیست به رابطه دولت به دولت‌های دیگر، زیرا آن از امور مفکوره‌ای وی است که به پژوهش و دقت نظر ضرورت دارد و نیز به جهاد تعلق دارد، دیگر اینکه آن از قبیل رأی و طرح جنگی و تدبیر است. بنائاً قلت و کثرت رأی مردم در آن اعتباری ندارد. باوجود آن خلیفه میتواند این امور را برای مشوره در آن به مجلس امت ارائه کند تا رأی مجلس را جویا شود، زیرا ارائه کردن در ذاتش از مباحات می‌باشد، چنان‌چه از حادثه بدر ثابت شد رأی مجلس در این امور ازام آور نمی‌باشد، بلکه فیصله نهائی بدست صاحب صلاحیت است.

هنگام اعمار پلی بر سر نهری برای خدمت به مصالح مردم در قریه‌ای که از حیث موصلات و امثال آن تقریباً ارتباطش از دیگران قطع بود، رأی اکثریت مجلس از ایجاد پل برای حل مشکل موصلاتی آن قریه بالای خلیفه الزامی است، لیکن تثبیت مکان مناسب از حیث فنی برای درست کردن پل و کامیاب‌ترین تصمیم‌های هندسی برای پل که آیا آن هوایی باشد و یا بر پایه‌هایی در داخل نهد قرار داشته باشد..... در این امور با اهل خبره و صاحبان اختصاص مشوره کرده می‌شود، و اکثریت مجلس معتبر نمی‌باشد، هکذا ایجاد مدرسه‌ای برای فرزندان یک قریه که در رسیدن به مدارس شهرها فرزندانش به مشکل شدیدی روبرو اند رأی اکثریت مجلس در آن بالای خلیفه الزام آور می‌باشد. اما ما انتخاب‌های مدرسه در قریه از حیث صلاحیت زمین در همین موقعی که مناسب

برای تصمیم گرفتن است. و هکذا چگونگی تعمیر آن و اینکه در ملکیت دولت باشد - یعنی اعمار گردد و یا خریده شود - و یا اینکه نباشد بلکه برای یک سال یا دو سال به کرایه گرفته شود. در این امور و امثال آن با اهل خبره و اصحاب تخصص مشوره کرده می شود، نه اینکه به رأی اکثریت مجلس عمل کرده شود، گرچه خلیفه میتواند در آن با مجلس مشوره کند لیکن رأی شان الزامی نیست.

و هکذا یک قریه که بر مرز (درخط مرزی مقابل دشمن) قرار دارد در این جا رأی اکثریت مجلس امت از حیث محکم کردن قریه و دور ساختن خطر دشمن از آن و در معرض قتل و تباهی قرار ندادنش هنگام تجاوز دشمن.... رأی اکثریت الزامی می باشد. اما در کیفیت ایجاد این استحکامات و اینکه چگونه سلاحها و وسایل جنگی در دفع خطر از قریه استعمال شود.... اینها اموری است که با اهل خبره و تخصص در آن مشوره کرده می شود نه رأی اکثریت مجلس، و هکذا...

اما بند دوم: پس بودن شک تشریح تنها حق اله (ج) است. (*إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ*) « فرمان و حکم نیست مگر از آن خدا » و (*فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيَسْلَمُوا تَسْلِيمًا*) یعنی: « پس نخیر، قسم به خدایت آنان مومن نمی شوند مگر آنگاه که تو را در مشاجرات خویش حاکم گردانند، سپس از دل و جان به آنچه فیصله کردی راضی بوده منقاد فرمان تو باشند » هم چنان در تفسیر وی صلی الله علیه وسلم برای این آیت (*اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ*) « و آنان بجز خدا احبار و راهبان خود را به خدائی گرفتند » ترمذی از طریق عدی ابن حاتم روایت کرده که گفت: « من در حالی نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدم که صلیبی از طلا به گردنم تود، رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت: ای عدی این بت را از خود دور انداز. و نیز از وی شنیدم که در سوره براءت قرائت می کرد (*اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ*) رسول الله صلی الله علیه وسلم در تفسیر این آیت گفت: (*أَمَّا إِنْهُمْ لَمْ يَكُونُوا يَعْبُدُونَهُمْ، وَ لَكِنْهُمْ كَانُوا إِذَا أَحْلَوْا لَهُمْ شَيْئًا اسْتَحْلَوْهُ وَإِذَا حَرَمُوا عَلَيْهِمْ شَيْئًا حَرَمُوهُ*) یعنی: آنان احبار و رهبان را عبادت نمی کردند، لیکن هر چه را برای آنها حلال میگفتند آنان حلال میشمردند و هر چه را حرام می کردند آنان حرام میدانستند » بنابراین تشریح از رأی مجلس گرفته نمی شود، نه از اتفاق آن و نه

از اکثریتش، بلکه از کتاب خدا و سنت رسولش و از آنچه ایندو بدان ارشاد کرده اند توسط اجتهاد درست اخذ می‌گردد، به همین علت بود که رسول الله صلی الله علیه وسلم در صلح حدیبیه رأی اکثریت را مسترد کرد و گفت:

« **إني عبد الله ورسوله و لن أخالف إمره** »

« من بنده و فرستاده خدایم و هرگز از فرمانش خلاف نمیکنم »

زیرا صلح وحی خدا متعال بود، بناءً در تشریح به رأی مردم مراجعه نمی‌شود. بنابراین همین اساس گزینش احکام شرعیه و گذاشتن قوانین و بر گزیدن احکام و قوانین چنانچه که قبلاً گذشت و بیان کردیم تنها و تنها از صلاحیت های خلیفه می‌باشد، لیکن باوجود آن خلیفه میتواند آنچه از احکام شرعیه و قوانین را که میخواهد بر گزیند به مجلس امت عرضه کند تا رأی مجلس را در آن در یابد، طوری که عمر ابن خطاب رضی الله عنه همین طور کرد که در احکام شرعیه به مسلمانان مراجعه کرد و صحابه هم بروی اعتراض و انکار نکردند، چنانچه در واقعه اراضی مفتوحه در عراق کرد، و تعدادی از مسلمانان از وی خواسته بودند که اراضی مذکور را بالای جنگجویان که آنرا فتح کرده اند تقسیم کند، لذا وی از مردم در موردش پرسید، سپس نظرش بر آن شد که باید اراضی در دست صاحبانش گذاشته شود به شرط آنکه خراج معینی از آن پردازند بر علاوه از جزیه ای که از خود می پردازند. و بدون شک رجوع عمر و پیش از وی رجوع ابوبکر رضی الله عنه به صحابه و پرسیدن ایشان و گرفتن رأی آنها در احکام شرعیه و عدم انکار صحابه بر آندو در این کار شان همانا دلیل است بر اجماع صحابه بر جواز این کار است.

اما مراجعه کردن به محکمه مظالم هنگامی که مجلس شوری با خلیفه در صحت استنباط این قوانین یا دلیل آن از حیث طریقه گزینش از اصول بر گزیده شده برای دولت اختلاف کنند، بدان جهت است که قاضی مظالم صلاحیت دارد در حکمی که خلیفه بر میگزیند نظر افگند که آیا دلیل شرعی دارد، و آیا دلیل بر حادثه منطبق می‌شود، بنابراین آن هر گاه خلیفه با مجلس (یعنی با اکثریت مجلس) در حکمی که خلیفه بر گزیده اختلاف کنند که آن حکم شرعی صحیح است با نه، پس در این نزاع قاضی مظالم فیصله می‌کند، زیرا

آن از امور اختصاصی وی هست و رأی محکمه مظلالم در آن لزومی می‌باشد. اعضای غیر مسلمان مجلس حق نظر را در احکام و قوانین که خلیفه می‌خواهد بر گزینند ندارند، زیرا آن‌ها به اسلام باور و ایمان ندارند، و زیرا آن‌ها تنها در ظلمی که از احکام بر ایشان می‌شود حق ابدای رأی را دارند. نه در اعطای رأی پیرامون احکام و قوانین بند سوم دلیلش عموم نصوصی است که در مورد محاسبه حکام وارد گردیده است. أحمد از ابن عمر روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت: «سیکون علیکم أمراء یأمرونکم بما لا یفعلون فمن صدقهم بکذبهم و أعانهم علی ظلمهم فلیس منی و لست منه و لن یرد علی الحوض» یعنی: «بر شما امیرانی مقرر خواهد شد که شما را به چیز هائی امر میکنند که خود انجام نمیدهند، پس هر کس آنان در دروغ شان تصدیق کرد و در ظلم شان یاری رسانید، وی از من نیست و من از وی نمیباشم و هرگز نزد من بر سر حوض کوثر نخواهد آمد» و احمد از ابوسعید خدری روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت: «..... أفضل الجهاد کلمة حق عنه سلطان جائز» یعنی: «.... بهترین جهاد گفتن سخن حق است نزد سلطان ظالم» و حاکم از جابر روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت: «سید الشهداء حمزة بن عبدالمطلب و رجل قام إلی إمام جائز فامره و نهاه فقتله» یعنی: «سردار شهیدان حمزه ابن عبدالمطلب است و دیگر مردی هست که نزد خلیفه ظالم بر خیزد و او را امر و نهی کند و خلیفه وی را به قتل رساند» و مسلم از ام سلمة رضی الله عنها روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت: «ستکون أمراء فتعرفون و تنکرون فمن عرف برئ و من أنکر مسلم و لکن من رض و تابع....» یعنی: امیران خواهند آمد که می‌شناسید و انکار میکنید، پس هر کس شناخت بری الذمه شد و هر کس انکار کرد در سلامت ماند، لیکن کسیکه راضی شد و متابعت کرد.....» پس همه این نصوص عام بوده بر محاسبه حکام مطابق احکام شریعت دلالت می‌کند، و نیز بر اینکه باید محاسبه در برابر همه اعمال باشد، بنابر آن محاسبه خلیفه و غیره اش از قبیل معاونین و والیان و حاکمان از طرف مجلس در برابر همه اعمالی می‌باشد که بالفعل انجام داده شده است، یکسان است که مخالف حکم شرعی بوده باشد و یا خطأً باشد و یا اینکه به مسلمانان مضر باشد، یا در آن ظلم بر رعیت وجود داشته باشد و یا تقصیری باشد در پیشبرد شؤون

رعیت. و بر خلیفه واجب است که هنگام محاسبه و اعتراضات طرز دید خود و دلایل خود را در اعمال و اقوال و تصرفاتی که کرده بیان کند، تا مجلس بر حسن پیشرفت امور و کارها و بر استغامت و صداقت خلیفه مطمئن شود. اما اگر مجلس طرز نظر خلیفه را قبول نکرده دلیلش را مسترد کرد، آنگاه دیده شود که اگر در اموری این قضیه پیش آمده بود که در آن رأی اکثریت لازم الاجراء می‌باشد، مانند اموری که در (ب) ذکر شده است. مثلاً اگر قضیه در این بود که چرا مدرسه ایجاد نگردید - در همان مثال سابق الذکر - پس محاسبه و رأی مجلس الزامی است. و اگر محاسبین [اهل مجلس] با حکام در امری از امور از ناحیه شرعی اخیلاف کردند آنگاه به در خواست مجلس پرونده به قضاء مظالم بر گردانیده می‌شود، بدلیل این قول او تعالی: (یا ایها الذین آمنوا أطیعوا الله و أطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فإن تنازعتم فی شیء فرددوه الی الله و الرسول) یعنی: « ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا و رسول و از فرمانداران خود تان اطاعت کنید، پس اگر در چیزی نزاع کردید آنرا به سوی خدا و رسول باز گردانید » و معنایش چنین است که ای مسلمانان اگر با فرمانداران در چیزی اخیلاف کردید آنرا به سوی خدا و رسولش بر گردانید یعنی شریعت را در میان حاکم سازید و حاکم ساختن شرع همانا رجوع به قضاء است. لذا به محکمه مظالم رجوع کرده می‌شود و رأی محکمه در آن الزامی است، زیرا صاحب اختصاص در این حالت همان محکمه مظالم می‌باشد.

اما بند چهارم البته دلیلش آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم علاء ابن حضرمی والی خود در بحرین را عزل کرد برای آنکه وفد عبدالقیس نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم از وی شکایت کردند، ابن سعید از طریق محمد ابن عمر روایت کرده که: « رسول الله صلی الله علیه وسلم به علاء ابن حضرمی متکوب نوشت که با بیست تن در مردان عبدالقیس نزد وی بیاید را جانشین خود مقرر کرد، وفد در علاء ابن حضرمی شکایت کردند، و رسول الله صلی الله علیه وسلم او را عزل کرده ابان ابن سعید ابن عاص را بجایش مقرر نمود و برایش گفت: (استوص بعبد القیس خیراً و أکرام سراتهم) یعنی: با قبیله عبدالقیس روش نیک بکن و بزرگانش را اکرام و عزت نما » و هم چنان عمر ابن خطاب سعد ابن ابی وقاص را بمجرد شکایت مردم از ولایت عزل کرد و گفت: « من وی را از روی ناتوانی و یا خیانتش عزل نکرده ام » اینها دلالت می‌کند که مردم ولایات

حق دارند که از والیان و امیران خویش اظهار عدم رضایت و شکایت کنند، و بر خلیفه لازم است که آن‌ها را به سبب آن عزل کند، یعنی مجلس ولایات و هکذا مجلس امت - که وکیل همه مسلمانان در ولایات است - حق دارند که اظهار عدم رضایت از والیان و حاکمان کنند، و هر گاه شکایت از جانب اکثریت مجلس ولایت و یا اکثریت مجلس امت باشد بر خلیفه لازم است که فی الحال آن‌ها را عزل کند. و هر گاه میان آندو مجلس ولایت و یا اکثریت مجلس امت باشد بر خلیفه لازم است که فی الحال آن‌ها را عزل کند. و هرگاه میان آندو مجلس تعارض و خلاف در این باره واقع شود مجلس ولایت ترجیح داده می‌شود، زیرا مجلس ولایت از اصول والی بهتر و خوبتر خبر دارد نسبت به مجلس امت .

اما بند پنجم البته دارای دو مسأله است:

اول محدود ساختن نامزدان، دوم محدود ساختن شان در شش تن، سپس در دو تن. اما مسأله اول چنین است که از بررسی کیفیت تعیین شدن خلفاء راشدین روشن می‌شود که آنچا حصری و محدودیتی در نامزدان وجود داشته که یا مستقیماً از طرف نمایندگان مسلمانان عملی می‌شد و یا اینکه از خلیفه می‌خواستند تا به نیابت از ایشان نامزدان را محدود و مشخص سازد.

چنانچه در سقیفه بتی ساعده نامزدان ابوبکر، عمر، ابوعبیده، وسعد ابن عباد بودند، و به همینان اکتفا شده بود، یعنی در آن‌ها محصور گردید، و این کار به موافقه مردم سقیفه و بعداً موافقت صحابه آنگاه که با ابوبکر بیعت کردند به سر رسید.

و در اوخر دور ابوبکر رضی الله عنه وی تقریباً مدت سه ماه با مسلمانان مشوره کرد و در باره خلافت بعد از خود با آن‌ها پژوهش و بحث می‌کرد، و بعد از آن که مسلمانان با وی مناقشه و گفتگو کردند بر نامزد شدن عمر از جانب وی موافقت کردند، یعنی نامزدی در یک نفر محصور گشت.

بعد از زخمی شدن عمر رضی الله عنه محدود شدن نامزدان بسیار روشن و آشکار بر ملا گردید، صحابه رضی الله عنهم از وی درخواست کردند که برای شان نامزد کند، وی نامزدی را در شش نفر محدود ساخت و غیر ایشان را از آن منع کرد و چنانچه معروف است در آن مورد تاکید فراوان کرد.

و هنگام بیعت علی رضی الله عنه وی یگانه نامزد بوده دیگر کسی باوی نبود، لذا ضرورتی به محدودیت احساس نمی‌شد، و حصر نامزدان در حضور مسلمانان صوت می‌گرفت، و آن یک عملی است که اگر ناجایز می بود بر آن انکار صورت می‌گرفت و نافذ کرده نمی شود، زیرا در آن تلف کردن حق دیگران است در نامزدی. بنابر آن حصر نامزدان خلافت به اجماع صحابه جایز می‌باشد. لذا ملت، یعنی نمایندگان شان می‌توانند نامزدان را محدود و محصور سازند. یکسان است که خود ملت مستقیماً این حصر را بیاورد و یا به خلیفه سابق بسپارد که به نیابت از ملت وی از نامردان حصر بیاورد.

این بود از حیث حصر آوردن، اما اینکه حصر باید اول در شش نفر باشد در این مسأله اقتداء کرده می‌شود به عمل عمر رضی الله عنه، و اینکه بعد از آن در دو نفر محصور شود، در این مورد به عمل عبدالرحمن ابن عوف رضی الله عنه اقتداء می‌گردد، و نیز بدلیل آنست که معنی بیعت توسط اکثریت انتخاب کنندگان مسلمان تحقق یابد، زیرا نامزدان اگر بیشتر از دو نفر باشند از آنصورت کسی که از میان شان کامیات می‌گردد گاهی مثلاً سی فیصد آراء را بدست آورده می‌باشد، یعنی کمتر از اکثریت شان را (که اکثریت بیشتر از پنجاه فیصد است) و تحقق یافتن اکثریت رای شخص کامیات در صورتی کمتر از اکثریت شان را (که اکثریت بیشتر از پنجاه فیصد است) و تحقق یافتن اکثریت رای شخص کامیات در صورتی می‌شود که نامزدان بیشتر از دو نفر نباشد. اما اینکه حصر کردن مجلس در شش نفر و در دو نفر باید از نامزدانی باشد که محکمه مظالم نسبت کرده باشد که آنها واجد شرایط انعقاد خلافت هستند، بدلیل آنست که حصر مجلس امت برای آنست که از میان آنها خلیفه مقرر گردد. پس ضرور است که شرایط انعقاد در آنها پوره باشد. بنابر آن نخست محکمه مظالم از میان نامزدان خلافت هر آنکس را که واجد شرایط انعقاد نباشد بیرون می‌کند، بعد از آن مجلس امت به عملیه حصر در میان نامزدانی می پردازد که محکمه وجود شرایط انعقاد را در آنها تأیید کرده باشد. بند پنجم از همین جا گرفته شده است.

حق سخن گفتن و اظهار نظر بدون مشکلی

برای هر عضوی از اعضای مجلس امت این حق وجود دارد که بدون هیچ مشکلی

در حدودی که شریعت حلال ساخته سخن گوید و هرگونه که می‌خواهد اظهار نظر کند. چون عضو وکیل بوده در دادن رأی و محاسبه از مسلمانان نیابت می‌کند، بناءً کار وی پیگیری اموری است که خلیفه. یا هر حاکم دیگری در دولت و یا موظفی در دستگاهی از دستگاه های آن انجام می‌دهد، و نیز کار وی محاسبه هر یکی از آنها با اظهار نصیحت برای شان و اعطای رأی و تقدیم پیشنهادات و مناقشه آن و اعتراض بر کار های مخالفی که در دولت بمیان میاید می‌باشد. و پرداختن وی به همه اینها البته به نیابت از مسلمانان است در پرداختن شان به وجیهه امر به معروف و نهی از منکر و محاسبه حکام و اظهار نصیحت و مشوره به آنها، زیرا این امور بالای مسلمانان واجب می‌باشد، اوتعالی گفته: (کنتم خیر أمة أخرجت لناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر) یعنی: « شما بهترین ملتی هستید که برای مردم بمیان آورده شدید تا به معروف امر کنید و از منکر نهی نمایند ». و گفته: (و لتکن منکم أمة یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر) یعنی: « باید از میان شما گروهی باشد که به سوی خیر [اسلام] دعوت کند و به معروف امر کنند و از منکرات نهی نماید ». هکذا احادیث بسیاری وارد گردیده که به امر به معروف و نهی از منکر دلالت می‌کند. مانند این قول او صلی الله علیه وسلم: « والذی نفسی بیده لتأمرن بالمعروف و لتنهون عن المنکر أولیوشکن الله أن یربعث علیکم عقاباً من عنده ثم لتدعنه فال یرتجیت لکم » یعنی: « قسم به کسیکه جان من در دست اوست یا اینکه باید امر به معروف و نهی از منکر کنید، و یا اینکه بزودی خدا عذابی را از نزد خود بر شما نازل خواهد کرد. آنگاه به وی دعا خواهید کرد اما دعای تان را اجابت نخواهد کرد » این را احمد از طریق حدیفه رضی الله عنه روایت کرده است، و این قولش صلی الله علیه وسلم: « من رأى منکم منکراً فلیفیره بیده فإن لم یستطع فیلسانه، فإن لم یستطع فبقلمه و ذلك أضعف الأیمان » یعنی: « هر کس از شما منکری را دید باید آنرا بدست خود تغییر دهد، و اگر نتوانست به زبان خود تغییر دهد و اگر نتوانست به زبان خود تغییر دهد و اگر بزبان هم نمی توانست آنگاه در دل آنرا بد بیند و این ضعیف ترین ایمان خواهد بود » این را مسلم از طریق ابوسعید روایت کرده، این همه آیات و احادیث مسلمانان را به امر به معروف و نهی از منکر مأمور می‌سازد. محاسبه حکام همانا از جمله امر به معروف و نهی از منکر است،

بلکه بخاطر اهمیتی که محاسبه حکام دلالت می‌کند، چنانچه از ام عطیه، از ابوسعید روایت است که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت: «أفضل الجهاد كلمة حق عند سلطان جائر» یعنی: «بهترین جهاد گفتن سخن حق است نزد سلطان ظالم» این حدیث صریح است در محاسبه حاکم و وجوب گفتن سخن حق در نزدش و شمردن آن مثل جهاد، بلکه بهترین جهاد، در تشویق و ترغیب به آن خیلی پافشاری شده حتی اگر چه منجر به کشته شدن هم شود، چنانچه در یک حدیث صحیح از رسول الله صلی الله علیه وسلم وارد گردیده که گفت: «سید الشهداء حمزة بن عبدالمطلب و رجل قام إلى إمام جائر فأمره و نهاه فقتله» یعنی: سردار شهیدان حمزه ابن عبدالمطلب است و دیگر مردی است که به نزد خلیفه ظالمی می‌رود و او را امر به معروف و نهی از منکر می‌کند و خلیفه وی را بقتل میرساند».

و هنگامی در عقد صلح حدیبیه صحابه بر رسول الله صلی الله علیه وسلم شدیداً اعتراض می‌کردند وی صلی الله علیه وسلم ایشان را در قبال اعتراض شان توبیخ و سرزنش نکرد، بلکه تنها رأی آن‌ها را نپذیرفت و عقد صلح را اجراء کرد، زیرا آنچه انجام داد وحی الهی بود که در برابر آن رأی مردم هیچ ارزشی ندارد، آنان را هنگامی سرزنش و توبیخ کرد که از فرمانش در ذبح هدایا و تراشیدن سرها و حلال ساختن از احرام [علی الغور] اطاعت نکردند. و نیز رسول الله صلی الله علیه وسلم نظر او را پذیرفت. هم‌چنان رسول الله صلی الله علیه وسلم در أحد به رأی اکهیریت عمل کرد در بیرون شدن به خارج مدینه و مقابله با قریش، در حالیکه رأی خودش مخالف آن بود، و رسول الله صلی الله علیه وسلم در تمام ایت موارد اعتراضات شان را می‌شنید و به آن پاسخ میداد.

و صحابه رضی الله عنهم بعد از وی صلوات الله و سلامه علیه خلفای راشدین را محاسبه می‌کردند و خلفای راشدین رضی الله عنهم ایشان را سرزنش نمی‌کردند، با عمر ابن خطاب در حالی که بر فراز منبر قرار داشت در مورد تقسیم لباس‌های یمانیه محاسبه کردند، هکذا زنی بر وی در باره نهی کردنش از زیاده گرفتن مهر اعتراض کرد، همانطور که در باره اینکه چرا سرزمین عراق را بعد از فتحش تقسیم نکرد بروی اعتراض کردند و او را محاسبه نمودند و بلال و زبیر در این مورد بسیار بر وی تنیدی می‌کردند، و عمر

رض با ایشان گفتگو می‌کرد و با سایر صحابه مشوره می‌نمود تا که آنان را به نظر خود قانع ساخت. بنابر آن هر عضوی مجلس امت به این اعتبار که وی نمایندگی مسلمانان را می‌کند حق دارد که هر گونه خواست سخن گوید. و هر گونه خواست اظهار نظر کند بدون هیچ مشکلی و بدون هیچ مانعی. و او حق دارد که خلیفه، معاون، والی، و هر موظفی را در دستگاه دولت محاسبه کند، و بر آن‌ها لازم است که به وی پاسخ دهند تا هنگامی که در محاسبه و اظهار نظر خود پابند به احکام شرع باشد.

هکذا اعضای غیر مسلمان مجلس امت حق دارند که در مورد ظلمی که از حکام بر آن‌ها شده بودن هیچ مانعی و بدون هیچ مشکلی اظهار کنند تا هنگامی که این کار در چارچوب احکام شریعت پیروامون اظهار نظر، صورت بگیرد.

۱۱. لواءها و رایه‌ها

برای دولت لواءها و رایه‌ها می‌باشد، این استنباط شده از دوران ایجاد دولت توسط نبی کریم صلی الله علیه وسلم در مدینه منوره استنباط گردیده که قرار ذیل شرح داده شده است:

۱ - لواء و رایه از حیث لغت هر دو بمعنی بیرق و درفش می‌آید، در قاموس محیط در ماده (روی) چنین آمده: (... را یه یعنی بیرق، جمع آن رایات....) و در ماده (لوی) آمده: (... لواء با مدّ بمعنی بیرق که جمعش الویه هست....). سپس شریعت برای هر کدامش از حیث استعمال معنی شرعی خاصی قرار آتی داده است:

- لواء رنگش سفید بوده با خط سیاه بر آن کلمه: لا إله إلا الله محمد رسول الله نوشته می‌باشد. و آن برای امیر لشکر و یا فرمانده لشکر بسته کرده می‌شود. و آن نشانی بر محل وی بوده هر جا که این محل رفت آن هم همراهش می‌رود. و دلیل بستن لواء برای امیر لشکر آنست که (رسول الله صلی الله علیه وسلم هنگامی در روز فتح وارد مکه گردید لواء اش سفید بود) این را ابن ماجه از طریق جابر روایت کرده است، و از انس به روایت نساوی آمده (وی صلی الله علیه وسلم هنگامی اسامه را امیر بر لشکر مقرر کرد تا با روم جهاد کند لواء اش را بدست خود بست).

- رایه سیاه رنگ بوده بر آن: لا إله إلا الله محمد رسول الله به خط سفید نوشته می‌باشد، و آن همراه فرماندهان گروپ های لشکر می‌باشد (همراه فرماندهان کتیبه ها، سرایا، واحد های دیگر ارتش)، و دلیل بر آن اینست که رسول الله صلی الله علیه وسلم در خیبر در حالیکه فرمانده لشکر بود گفت: « لأعطین الراية غداً رجلاً يحب الله ورسوله و يحبه الله ورسوله، فاعطاها علياً » متفق علیه. یعنی: « فردا رایه را به کسی خواهیم داد که او خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش او را دوست دارند ف سپس به علی دادش » این را مسلم و بخاری روایت کرده اند. علی کرم الله وجهه در آنوقت فرمانده یک فرقه و یا یک کتیبه در ارتش بحساب می‌آمد، هم‌چنان در حدیث حارث ابن حسان بکری گفته: « به مدینه آمدیم و دیدیم که رسول الله صلی الله علیه وسلم بر منبر

قرار دارد، و بلال که شمشیری به گردن داشت پیش روی رسول الله صلی الله علیه وسلم ایستاده است، و متوجه شدیم که رایبهای سیاه وجود دارد، من پرسیدم که این رایات چیست؟ گفتند: عمرو این عاص از غزا آمده است» و معنی «و متوجه شدیم که رایبهای سیاه وجود دارد» آنست که یعنی با لشکر رایبهای زیادی بوده در حالی که امیر آن یک تن بود که وی عمرو ابن عاص بود. پس بدان معناست که رایبها با آن کتیبه‌ها و واحدها، بوده... است بنابر آن لواء برای امیر ارتش بسته می‌شود و رایبها با باقی ارتش، با فرقه‌ها، کتیبه‌ها و واحدهای دیگرش می‌باشد. لذا برای یک لشکر یک لواء می‌باشد و اما رایات در هر لشکر زیاد می‌باشد.

بنابر آن لواء بیرقی می‌باشد برای امیر لشکر و نه غیر، و رایات بیرق‌هائی می‌باشند همراه لشکر.

۲ - لواء برای امیر لشکر عقر می‌گردد و آن نشانی می‌باشد بر مقر وی، یعنی مقر امیر لشکر را ملازمت می‌کند. اما در میدان جنگ برای فرمانده معرکه - که امیر لشکر باشد و یا فرمانده دیگری که امیر لشکر وی را مقرر می‌کند باشد - برایش رایبھی داده می‌شود که اثنای قتال در میدان جنگ آنرا با خود داشته باشد، و از همین جهت آنرا (ام الحرب) «مادر جنگ» گفته می‌شود. زیرا با فرمانده معرکه به میدان جنگ برده می‌شود.

بنابر آن در حال برپا شدن جنگ با دو فرماندگی معرکه‌ای یک رایب می‌باشد. این یک امر متعارف در آنزمان بود. بلند باقی ماندن رایب دلیلی بر قوت جنگی فرمانده معرکه بود. و آن یک تنظیم اداری است که بر حسب عرف جنگی ارتش‌ها بدان پابندی می‌شود.

رسول الله صلی الله علیه وسلم در حالیکه از کشته شدن زید و جعفر و ابن رواحه قبل از آمدن لشکر و آوردن خبر به مردم اطلاع میداد گفت: «أخذ الراية زيد فأصيب، ثم أخذ جعفر فأصيب ثم أخذ ابن رواحة فأصيب» یعنی: «زید رایب را گرفت پس کشته شد، سپس جعفر گرفت و کشته شد، سپس ابن رواحه گرفت و کشته شد».

هکذا در حالت برپا بودن جنگ هر گاه فرمانده ارتش در میدان خود خلیفه باشد، آنگاه جایز است که لواء هم در معرکه بر افراشته شده باشد، نه تنها رایب، در سیرت ابن هشام هنگام سخن از غزوه بزرگ بدر آمده که لواء و رایب هر دو در معرکه وجود داشت.

اما در حالت صلح و یا بعد از پایان رسیدن معرکه البته رایبها در لشکر بر افراشته

می‌باشد، بر فراز لشکر، کتیبه‌ها، سرایا، و واحدهایش.... در اهتزاز می‌باشد، همانطور که در حدیث حارث ابن حسان بکری در باره لشکر عمرو ابن عاص آمده است.

۳- فرمانده لشکر در اسلام همان خلیفه است، بنابر آن لواء شرعاً بر مقر وی، بر دار الخلافه بر افراشته می‌شود، زیرا لواء برای امیر لشکر عقد می‌گردد، و جایز است که رایه نیز بر دار الخلافه (از حیث اداره) بر افراشته شود، به این اعتبار که خلیفه ریسمان مؤسسات دولت است.

ولی باقی دستگاه‌های دولت و مؤسسات و ادارات آن البته تنها رایه بر فراز آن‌ها بر افراشته می‌شود نه لواء. زیرا لواء به فرمانده لشکر خاص بوده نشانی بر مقر وی می‌باشد.

۴- لواء بر یک طرف نیزه بسته شده بر آن پیچیده می‌شود و برای فرمانده لشکر داده می‌شود، و تعدادش بر حسب تعداد لشکرها می‌باشد، بدینگونه که به فرمانده لشکر اول و لشکر دوم و لشکر سوم.... عقد می‌گردد. و یا به فرمانده لشکر شام و لشکر عراق، و لشکر فلسطین.... و یا به فرمانده لشکر حلب، و لشکر حمص، و لشکر بیروت.... و هکذا بر حسب نامگذاری لشکرها.

و اصل آنست که لواء بر یک طرف نیزه پیچیده شود و باز کرده نشود مگر برای ضرورتی، مثلاً بر فراز دارالخلافه بخاطر اهمیت دار بازنگاه داشته می‌شود، و هکذا بر فراز مقرهای فرماندهان لشکرها در حالت صلح تا ملت عظمت لواءهای لشکرها را خویش را مشاهده کنند، لیکن این ضرورت هرگاه در مقابل مصلحت امنیتی قرار گیرد مثلاً خوف آن وجود داشته باشد که دشمن مقرهای فرماندهان ارتش را دریابد آنگاه لواء به اصل خود بر می‌گردد، و آن اینکه باز کرده نمی‌شود و همانطور که دشمن مقرهای فرماندهان ارتش را در یابد آنگاه لواء به اصل خود بر می‌گردد، و آن اینکه باز کرده نمی‌شود، و همانطور پیچیده باقی گذاشته می‌شود «

و اما رایه پس گذاشته می‌شود تا بادها آنرا در اهتزاز داشته باشد، مانند بیرق‌ها در این زمان، بنابر آن رایه‌ها بر دوایر دولتی نصب کرده می‌شوند.

و خلاصه این که:

اول: نسبت به ارتش:

۱- در حال بر پا بودن جنگ لواء ملازم بر مقرر امیر لشکر می‌باشد. و اصل آنست که باز کرده نشود. بلکه همانطور پیچیده بر نیزه باقی بماند، و امکان دارد که بعد از بررسی ناحیه امنیتی باز کرده شود.

و رایهی وجود میداشته باشد که آنرا فرمانده معرکه در میدان با خود جمل می‌کند. و هر گاه خلیفه در میدان باشد جایز است که لواء نیز حمل گردد.

۲- در حال صلح لواء برای فرماندهان لشکرها بسته می‌گردد و بر نیزه پیچانده می‌شود. و درست است که بر مقرهای فرماندهان لشکرها باز گذاشته شود.

و رایه‌ها در لشکر همراه با فرقه‌ها و کتیبه‌ها و سرایا و واحد‌ها، و تشکیلات دیگر در اهتزاز می‌باشد، و درست است که برای هر فرقه و هر کتیبه و... (از حیث اداره) رایه خاصی مشخص به خودش باشد، و آن همراه با رایه عمومی برافراشته شود.

دوم: نسبت به دوائر دولت و موسسات و دوائر امنیتی آن: البته بر همه اینها تنها رایه بر افراشته می‌شود به استثنای دارالخلافة که بر آن به این اعتبار که خلیفه فرمانده ارتش هست لواء بر افراشته می‌شود، و جایز است که (از حیث اداره) همراه با لواء رایه هم بر افراشته شود، زیرا دارالخلافة رأس مؤسسات دولتی به شمار می‌آید. مؤسسات خصوصی و نیز مردم عادی هم می‌توانند رایه‌هایی گرفته بر فراز مؤسسات و منازل خویش بر افرازند خصوصاً در مناسبات عیدها و پیروزی‌ها و امثال آن.

۱۲. سرود (ترانه) دولت خلافت

گرفتن شواری که سروده شود تا بدان مجموعه معین از غیرش و یا دولتی از دولت‌های دیگر فرق گردد از جمله مباحات می‌باشد. مسلمانان در گذشته‌ها هم شعاری تعیین می‌کردند که هنگام مقابله با دولت‌های دیگر در جنگ بدان آواز می‌کردند. این چیز در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم و به تأیید وی صلوات الله و سلامه علیه هم عملی شده است، در غزوة خندق و قریظه شعار (ختم لاینصو رن) را تعیین کرده بودند، و در غزوه بنی مصطلق شعار (یا منصور امت است) را و هکذا....

علاوه بر آن الله سبحانه آن‌چه در وجود انسان از امور فطری در خلقتش لطف کرده و به ودیعت گذاشته از قبیل قوت‌های شنوائی و بینائی و نطق... و تمام آن‌ها در تحت عموم دلایل اباحت داخل می‌باشد. لذا انسان می‌تواند هرچه که می‌خواهد ببیند و بشنود و سخن گوید و آواز کند. مگر هنگامی که دلیل خاصی متعلق به چیزی از آن‌ها وارد شود که آنگاه مطابق دلیل التزام کرده می‌شود.

بنابر آن برای دولت اسلامی جایز است که شعاری برای سرودن اتخاذ نماید تا دولت را از دولت‌های دیگر فرق دهد. دولت آنرا در روابط خود با دولت‌های دیگر استعمال می‌کند. بدینگونه که هنگام باز دید خلیفه و هنگام باز دید رئیسان دُول دیگر از خلیفه با وی همراه می‌باشد. هکذا درست است که مردم عامه آنرا در مناسبات خویش استعمال کنند. در مجالس و تجمعات عمومی و مدارس و رادیوهای خویش و امثال آن سرود موصوف را بسر آیند.

اما چگونگی سرودن، یعنی بلندی آواز و پستی آن و سرودنش به آهنگ [خوش آوازی] و یا بدون آهنگ... تمام اینها جایز است. در گذشته مسلمانان شعار خویش را به آواز بسیار مؤثر - و مطابق مناسبی که در آن استعمالش می‌کردند - می‌سرودند.

و این بر گزیده شده که برای دولت سرودی باشد که آنرا بر حسب لزوم دید استعمال کند. هنگام باز دیدهای رسمی خلیفه با رئیسان دُول با وی همراه باشد. و هم‌چنان ملت آنرا در مناسبات معین استعمال میکنند. و در سرود دولت خلافت راشده دوم هنگام بر پا شدنش ان شاء الله امور ذیل مراعات شده است:

- ۱- تحقیق یافتن مژده رسول الله صلی الله علیه وسلم به باز گشت خلافت راشده دوم، و بلند شدن در باره رایه عقاب، رایه رسول الله صلی الله علیه وسلم در آن تذکر یابد.
- این بشارت رسول الله صلی الله علیه وسلم در آن تذکر داده شود که هنگام بر پا شدن خلافت زمین گنج‌های خود را بیرون کرده آسمان برکات خود را فرود خواهد آورد، و زمین بعد از آن که ظلم و ستم آنرا پر کرده بود مملو از عدل ان شالله خواهد شد.
- ۳- در آن تذکر یابد که بعد از قرار گرفتن سرزمین‌های اسلامی در قلمروی خلافت که در رأس آن‌ها مساحدی که به جانب شان سفر کرده می‌شود. مسجد حرام، مسجد نبوی، و مسجد اقصی بعد از ریشه کن کردن سلطه یهود از آن، قرار خواهد داشت. بعد از فتوحات و انتشار خیر و سعادت در اکناف عالم صورت خواهد گرفت.
- ۴- در خاتمه باز گشت است - چنانچه که خدا خواسته که باید انطور باشد - به بهترین امتی که برای مردم بیرون کرده شده اند که هدف عالی و بزرگش رضوان و خوشنودی الله سبحانه و تعالی بوده و اوتعالی ایشان را به فضل و رحمت خود و به بهشت عالی فردوس مکرم خواهد کرد، ذکر کرده شود.
- ۵- کلمه (الله اکبر) در آن تکرار شود، زیرا تکبیر در اسلام و در حیات مسلمانان از موقعیت خاصی برخوردار است. لذا آن در پیروزی‌های مسلمانان و در عیدهای آن‌ها تکرار می‌گردد، و زبان آنان در هر مناسبت مؤثری به تکرار آن می‌پردازد.
- در روشنائی آنچه گذشت الحاقیه این کتاب بر سرود موصوف و چگونگی آن مشتمل خواهد بود، و آن در زمان مناسبتش ان شاءالله اعلان خواهد شد.

* * *

و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین

ԵՊՀ ԿՈՄԻՏԵ
ՏՄՄԼ ԳՆԱԿԱՆՈՒԹՅԱՆ

www.tsmm.gov.am